

چنین گفت حوا... مهرویه مغزی

محل خرید:

کتابخانه ایرانیان واشنگتن



...پس آنگاه حوا به سخن درآمد و با آدم چنین گفت:
امانتت داشت از عهد نخستین ای آدم، پس مردانه باش!
کین بار امانت به همت کشند نی به قدرت!
مهر بار امانتت به مهر بسته است، پس برای رسیدن
به خویشتن خویش از ستیزی مدام که گویی خدا و شیطان
و حیوان و انسان را در آتش کین توزی گیرانده بود.
اما حوا از جنس دیگری بود و جز به مهر ازلی
در نمیگرفت و در گرفت. حوا در این روایت نه ناجی است
و نه منجی، تنها عینیت "بودن" را فریاد پرآورده تا از مجال
آدمی دیگرگون بیاید...
"حوا" در این گفت و شنود، من و توایم، بی هیچ
قید و بند جسم و جنس، پس وقت است تا خویشتن را بیایم
لاپلای سطور نانوشته متنی که کهن که این بار
در عهدی جدید کتابت شده است.

چندین گفت حوا...
مہرویہ مغزی

نسر دنیا

ونکوور: ۲۰۱۵

«برای ظاهره و زرین»

که رسم ایستاده ماندن را پاس داشتند

شناسنامه کتاب

چنین گفت حوا...

نوشته : مهرویه مغزی

طرح روی جلد: شام محمودی سرابی

نشر: انتشارات دنیا

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

بهاء: ۲۵ دلار

فهرست

۶	به جای مقدمه
۸	آدم و حوا
۹	قدرت زن
۱۱	آب را گل نکنیم
۱۲	بهشت
۱۵	زندگی رسم پذیرایی از تقدیر است
۱۶	عشق کجاست
۱۷	فرق بذر نیت و بذر درخت
۱۸	سنگ صبور
۱۹	افق
۲۰	زندگی
۲۳	شهید
۲۳	اطلاق آبی
۲۵	نفس اماره و مار
۲۶	ماه
۲۸	نیش و نوش
۲۹	فرق بین مظلوم و ضعیف
۲۹	راه طریقت
۳۰	هستی و نیستی
۳۱	ایمان
۳۳	خاطرات
۳۴	دنیا
۳۵	مکافات و مجازات
۳۶	مادر و پدر
۳۷	فرق مادر بزرگ و مادر
۳۸	عشق چیست
۳۹	فرق بت پرست و خود پرست

فهرست

- ۳۹ مسیر حقی که بناحق غصب شده باشد
- ۴۰ مهمانی ملکوت
- ۴۵ دعای مظلوم
- ۴۶ تئاتر زندگی
- ۴۸ فرق حرف دل و درد دل
- ۴۹ عشق کجاست
- ۵۰ قلب شکسته و دست بریده و سر بدار زده من
- ۵۲ معشوق در خانه
- ۵۲ فایده دین
- ۵۵ فرق عاشق صادق با عاشق کاذب
- ۵۶ حرف دل
- ۵۷ شانس و فرصت
- ۵۸ یاد جوانی
- ۵۸ روابط زن و مرد و یا روابط جنس مذکر و مونث
- ۶۲ مقابله با دشمن
- ۶۳ سرگذشت
- ۶۳ بهشت زن و مرد
- ۶۴ تنهایی مرد و زن
- ۶۵ حجاب دل و دیده
- ۶۵ فرشتگان
- ۶۷ اثرات اصرار و پافشاری در برآوره شدن آرزوها
- ۶۸ خوش شانس و بدشانس
- ۶۹ ترس
- ۷۰ سفر روحانی
- ۷۱ رقص روح
- ۷۱ ارتباطات روحانی پدر و مادر از عالم بالا با فرزندانشان در این عالم

فهرست

۷۴	معنای زندگی
۷۶	اطمینان
۷۷	نماز قلب
۷۹	سر وجود زن
۸۱	حقیقت وجود انسان
۸۱	حقیقت عشق
۸۲	خواص دین
۸۳	خودشناسی
۸۳	نصیحت
۸۴	بچه های ناخواسته
۸۶	شرح حال ابدی شدن
۸۹	قلب و سر مهاجر
۹۱	عشق و وفا
۹۱	چشمه آب حیات
۹۲	نصیحت
۹۳	فرق محرم و نامحرم
۹۴	تمدن جدید
۹۶	نقطه حرکت
۹۶	عارف و حاسد
۹۷	انبساط روح
۹۸	سفری با روح به عوالم روح
۱۰۱	تعریف انسان
۱۰۲	نور و ناریکی
۱۰۳	تخت روان

فهرست

۱۰۴	انقطاع
۱۰۶	کار خیر
۱۰۷	طرز دعا خواندن
۱۰۸	ملکوت
۱۰۹	جهنم ، بهشت و انسان
۱۱۰	علت طلب
۱۱۲	شفا
۱۱۴	با سرآب و آب
۱۱۵	از عشق و وابستگی
۱۱۶	گنبد فیروزه ای
۱۱۸	جنین و عاشق
۱۱۹	سر، قلب، دست
۱۲۱	گذر عمر
۱۲۲	عشق
۱۲۲	شهادت نامه
۱۲۳	پر اولیا
۱۱۲۶	امید وصال
۱۲۷	کار عشق
۱۲۸	روح کلمات
۱۲۹	کیمیای محبت
۱۳۰	راز پرده دار
۱۳۱	پیروان نور
۱۳۱	نفس اماره
۱۳۲	آرزو
۱۳۵	انکار دین
۱۳۵	نمی دانم چه معجونی هستم؟
۱۳۶	قناعت
۱۳۷	نفس رحمانی و نفس شیطانی

فهرست

۱۳۸	آینه و سیمرغ
۱۳۹	اجل معلق
۱۴۰	خیمه عدل الهی
۱۴۱	نقش ترس در خاک فتنه انگیز
۱۴۴	عالم بالا
۱۴۵	هفتاد هزار پرده نور
۱۵۰.	حب وطن
۱۵۰	صلای عمومی
۱۵۱	انصاف
۱۵۲	روح در زمان و مکان
۱۵۵	قدرت روح
۱۵۷	رسد آدمی به حایی که جز خدا نبیند
۱۵۸	جنگ با نفس اماره
۱۶۰	مجازات دشمن
۱۶۱	قلب و قلم
۱۶۱	انقطاع
۱۶۳	فرق حقیقت و خرافات
۱۶۴	عاشق و معشوق
۱۶۵	ارتباط روح با بدن
۱۶۶	ارتباط بدن با انسان
۱۶۸	طلب
۱۶۹	زبان طبیعت
۱۷۴	پیروان حضرت نور
۱۷۵	محراب های پنهانی
۱۷۶	نقش انسان در عالم هستی
۱۷۷	عشق و رابط جنسی
۱۷۸	داستان

فهرست

۱۷۹	دوره آخرالزمان
۱۸۱	مشکلات زندگی
۱۸۱	مقام زن
۱۸۴	بخاطر خدا
۱۸۵	نفس
۱۸۶	بهشت و جهنم
۱۸۷	کار خلق... و کار خدا
۱۸۸	رنگ آبی
۱۸۹	نقش انسان در حوادث ناگوار طبیعت
۱۹۰	کلید در بسته
۱۹۱	گرگ درون
۱۹۲	گلاب پاش
۱۹۴	بی نیازی
۱۹۴	نقش
۱۹۵	سنگ دلان
۱۹۶	خوراک روح
۱۹۷	سکه عشق
۲۰۱	شرط قبولی در روز قیامت
۲۰۲	جنگ
۲۰۳	مدعیان عشق
۲۰۳	درخت توت سفید
۲۰۴	آرزوی دل
۲۰۵	محک و معیار
۲۰۶	عشق چیست
۲۰۷	وفا
۲۰۷	زیارت با قلب
۲۰۸	صاحب زمان و مکان
۲۱۰	عطر ارواح
۲۱۱	کار خدا و بنده خدا
۲۱۲	صد
۲۱۲	داستان

جای مقدمه

سال‌های سال، «حوا»، آرزوی نوشتن این کتاب را داشت ولی چون از ترس «آدم» در پشت حجاب دیده و دل، پنهان بود، نتوانست دست به قلم برده، هدیه‌ی خداوندی را به اول زن عالم عیان کند. «حوا» زیبایی «آدم» بود، مستور و پنهان در تاریکی شب، تا «آدم» زیبایی او را در روز روشن نبیند «حوا» مادر بود و ناتوان از شکستن دل کودکی چون «آدم» می‌دانست هرکس قلب و آینه بشکند، قلب خدا را هم می‌شکند!

حال اما «آدم» «حوا» را قدر می‌داند و نیمه‌ی این عشق ازلی از تاریکی شبانگهان به‌درآمده در روشنائی روز. با قلمی از جنس پر فرشتگان و جوهری از اشک و خون. اینک پیش چشم است آنچه در قلب و آینه پنهان بود؛ با‌دا که کتاب زندگی او را همه در روشنائی بخوانند!

«آدم» و «حوا»!

پس آنگاه از «خلقت» پرسیدم. زمانی که «حوا»؛ مادر زمین و روح آسمان لب به سخن گفتن گشود.

چنین گفت «حوا»:

انسان دربادی امر نه «آدم» بود و نه حوا؛ نور بود و زیبایی تا اینکه خداوند زیبایی را تجسد بخشید در من و نور جهان شد «آدم» - می گویند خدا «حوا» را از بطن «آدم» جدا کرد تا همدمی برای او خلق کند!

در کار خدا جدا کردن و دوگانگی نیست، خدا انسان را آفرید، «حوا» عینیت و حقیقت زیبایی انسان بود نور را «آدم» نام نهاد تادر نهایت «حوا» و «آدم» هر کدام نیمی از یک حقیقت محض باشند بنام «انسان».

- دراین میان «غربت» فرزند کیست؟

«غربت» فرزند گمگشتگی ست. زمانی که نسل «آدم» زیبایی را و نسل «حوا» نور را در عالم گم کردند، غربت آغاز شد. آن روز «حوا» و «آدم» با هم غریبه شدند، «حوا» زیبایی اش را از ترس «آدم» پنهان کرد و «آدم» نیز چون زیبایی ندید به تاریکی پناه برد، در این ظلمات بود عهدی که در باغ بهشت بسته بود با خدای ازیاد برد و ظلمات ظلم آفرید!

- عهد و پیمان خدا با «آدم» و «حوا» چه بود؟

«آدم» عهدی داشت و «حوا» پیمانی... عهد آدم این شد تا زیبایی را بیابد و بر او بتابد تا جلوه‌ای باشد از افسون فریبای خداوند. عهد «حوا» اما این بود که نور «آدم» را درخود گرفته، آینه‌ای باشد پیش چشم جفت خویش تا ظلمت سرکش سرخم کند پیش روی حقیقت «انسان» پس اگر در این عالم نور، آینه و زیبایی

نه حقیقت که مجاز گشته‌اند علتی ندارد جز آنکه «آدم» و «حوا» عهد شکسته و پیمان گسستند!

- اگر زیبایی و نور در این عالم همدیگر را می‌شناختند چه می‌شد؟
خدا حلول کرده بود... چراکه زیبایی و نور در تقارن با هم، آینه عالم دیگرند و این یعنی تحقق وحدت عالم انسانی و درمآن درد! خدا اما تقدیر دیگرگون برای این جدایی مقدر ساخت تا مبدا عشقی که به انسان داشت خدشه‌ای بیند!

- از کدامین تقدیر سخن می‌گویی؟

این جدایی «من» و «تو»یی در وجود آورد تا «ما» شود.. ایزد آرامش داد این دو نیمه گم شده‌ای انسان را با افریدن «وصال» تا با این امکان نور با زیبایی فرجامی جز یکی شدن نیابند. در نور طلب تابیدن و رسیدن است و در زیبایی طلب دیده شدن و یافته شدن تسکین داد با این مرحم نیمه‌های گم شده را که اگر نور و زیبایی یکی بودند آتش طلبی نبود در جدایی که به وصال سیراب گردد و زیبایی در نور دیده شود بی آنکه زیبایی در گرمای نور بسوزد، برای همین است که خدا خورشید را در دل زمین به ودیعه نگذاشت. اگر نور و زیبایی یکی بودند طلب نبود و احدی در روی این خاک فتنهانگیز باقی نمی‌ماند و شناسایی معنا نداشت. پس بدان که نور برای تابیدن و زیبایی برای رشد کردن امکانی می‌خواهد که فراق داد!

قدرت زن!

- از قدرت زن بگو!

با قدرت اما تنها

- چرا با قدرت؟

از زن با قدرت تر نیست چون نور دیدگان پرودگار در چشم دارد.

خداوند نور دیدگانش را به زن و مادر می‌سپارد تا از آن نگهداری کند!

- تنهایی برای چیست؟

مقام زن او را تنها کرده، سر ازلی در چشم داشتن مهری‌ست بر لبانش و گزیری نیست از این تنهایی و برای آنکه از تنهایی درآید آینه می‌خواهد، آینه‌ای نمایانگر تصویری از چشمان خدایی

- آینه زن چیست؟

قلب مرد!

- اگر با قدرت است چرا کاری برای تنهائیش نمی‌کند؟

تنها کاری که می‌تواند بکند و باید بکند این‌ست که آینه بسازد!

- آینه‌ا؟

زن در مقام مادر باید از قلب انسان آینه بسازد تا خود را در آینه دیده و از تنهائی درآید!

- تنهایی مرد را چاره کدام است؟

باید زن و مقام مادری را دریابد!

- از تنهایی زن سخن بگو!

زن از نسل «حوا»ست. و چون او جز وفا در نسل «آدم» نمی‌جوید، و نسل «آدم» بدنبال زیبایی «حوا»ست... برای یک «حوا» وفای یک «آدم» بس است، ولی برای یک «آدم» زیبایی هزار «حوا» کم! برای همین است که حال «حوا» و «آدم» هر دو تنهائید!

- اگر مرد بدنبال زیبایی زن نباشد، با غریزه چه کند؟

غریزه‌ای که تو می‌گویی هدیتی‌ست یکسان میان مرد و زن، غریزه زن با مادر شدن ارضا می‌شود، ولی غریزه مرد دست نخورده باقی مانده، او را سرگردان می‌کند، تا زمانی که بچه‌های روحانی از او در این عالم متولد شوند!

- منظور از بچه‌های روحانی چیست؟

انچه برای خیر بشر در این عالم ظاهر و متولد می‌شود روحانی‌ست، آنها هیچ‌گاه والد را ترک نمی‌گویند، و تا ابد در

قبر و در قصر همدم‌اند!

- و غریزه؟

غریزه انسان به شرابی کهنه می‌ماند در صندوقخانه. چون بنوشی سرخوشی و چون بخواهی مایه آتش!

- اگر مرد به مقام زن پی نبرد و در مقابل قلب زن آینه نشود چه می‌شود؟

اگر مرد به تمام اعمال خیریه در این عالم عامل شود ولی به مقام زن در این عالم پی نبرد او را به بهشت راه نخوانند داد، چون مرد را در بهشت در کنار مقام زنی که شناخته می‌نشانند... چون نشانه تکامل انسان در این است که غیر از مقام خود مقام دیگری را هم بشناسد.

- نصیحتی کن نسل «آدم» را!

نسل «آدم» کاش بداند بی «حوا» انسانی در وجود نیاید. اراده الهی را در مقام مادر باید جست.

- پیرامون زنان «اثیری» سخنی بگو!

از زبان زن اثیری می‌گوییم: مرا با «قلب» - به‌دار آویختند و با «سر» - به‌چاه انداختند، مرا با «روح» - در «چشمه کوثر» انداختند!

آب را گل نکنیم!

«حوا» به سخن درآمده چنین گفت: انسان چون در وجود آید همه جا دنبال آینه، آب و زیبایی می‌گردد گرد جهان خاکی.

انسان نه زن است و نه مرد. هم زن است و هم مرد. پس ملاک گوارایی و زلالی آب را هم تزاید زیبایی زن در آب می‌داند، نیم مردانه‌اش را نهیب می‌زند که اگر آینه نشود فرقی با آب گل الود ندارد. او عطر خود را هم در آینه تماشا می‌کند تا زیبایی را نه به چشم که جان احساس کند!

او در جستجوی دست تا در مجال زیستن گل‌های اقا قیبا، زیبایی‌شان را در آب زلال جویبار تماشا کنند تا زیبایی آنها نمودی دیگرگون یابد، او دنیا را مرد آب می‌بیند و می‌خواهد که ماه هم صورتش را در آب زلال رودخانه‌ها در شب حتی تاریک تماشا کند. تا مگر زندگی را در آب زلال و روان و آینه صیقلی داده شده، تماشا کند. شاید جای سر انگشت زندگی روی کتیبه ظلمت باقی ماند! برای انسان هر آینه‌ای که زیبایی را افزون نکند، شکسته بود، و هر آبی که بر نور دیده نیفزاید گل‌آلوده است، آبی که عوض جان بخشیدن جان می‌گرفت... و برای همین است که او از شدت اندوه به دره خاموشان پناه برده. انسان نیز چون من از باغ بهشت به باغی دیگر آمد تا مگر با وصال «حوا»یی آدم، خویش را عرضه کند. من و تو هنوز که هنوز است بدنبال میوه درختی می‌گردیم که از بهشت راندمان، ولی او بدنبال آب و آینه است تا عکس و انعکاس باغ بهشت را در این عالم بیاندازد!

بهشت!

- بهشت کجاست؟
- بهشت انسان، حیوان، گیاه و اشیا رسیدن بحد کمال خود است. چون «آدم» و «حوا» هم را یافتند و درهم پیچیدند و انسان تجسد یافت در این میان بهشت خود را می‌نمایاند حیوان و گیاه و اشیا نیز زمانی که بحد کمال خود برسند بهشت خود را خواهند یافت!
- بهشت حیوان کجاست؟
- حیوان روان دارد ولی روح ندارد، و بهشت او در قلب اشرف مخلوقات است چون انسان روح دارد، بهشت حیوان، محبتی است که انسان به او نشان می‌دهد.

- بهشت گياه چيست؟

نگاه محبت‌آمیز انسان

- چگونه نگاه محبت‌آمیز انسان بهشت گياه می‌شود؟

از قدرت نگاه غافل مشو. نگاه محبت‌آمیز تو به فرزندان او را صدهزار مرتبه بهتر از کلمات محبت‌آمیز ولی نگاه سرد تو تربیت می‌کند و او را به بهشتش نزدیک‌تر می‌کند، همانطور هم نگاه محبت‌آمیز تو به گياه قدرت رشد می‌بخشد!

- چگونه نگاه محبت‌آمیز انسان رشد گياه را سریع‌تر می‌کند؟

نگاه ماه در شب چهارده به اقیانوس، آب را بالا می‌کشد، قلب عاشق را عاشق‌تر و آتش طلب را در او سوزاننده‌تر می‌کند، حال تصور کن نگاه اشرف مخلوقات را، با روح ازلی‌اش بر حیوان یا گياه و اشیا، آن نگاه است که حیوان را نرم‌خوی و بر قوای نامیه‌ی گياه جانی مضاعف می‌بخشد!

- چگونه نگاه انسان می‌تواند قوه نامیه را در گياه افزایش دهد؟

نگاه محبت‌آمیز انسان مانند نگاه ماه به آب اقیانوس‌هاست نگاه انسان آب را از ریشه به ساقه و از ساقه به شاخه‌ها و برگها بالا می‌کشد و باعث انبساط روان گياه که همان قوه نامیه است می‌شود، گياه سرسبز تر می‌شود و میوه‌اش شیرین‌تر!

- چگونه از نگاه انسان میوه درخت شیرین‌تر می‌شود؟

باغبانی که هر روز به درختش سر بزند و با صبوری عشق بورزد، میوه درخت که همان میوه صبرش است شیرین خواهد شد!

- از شیء گفتمی... بهشت سنگ چيست؟

سنگ روح ندارد ولی روان دارد.

- سنگ و گياه و حیوان که روح ندارند که روان داشته باشند؟

روان حیوان غرایز اوست، روان گياه قوه نامیه، و روان سنگ هم در مرکز اتم‌های بی‌شمارش وجود دارد. تمام اشیا با آنکه از روح

محرومند روان دارند. روان آنها همان انرژی عظیمی است که در مرکز آن دور می‌زند.

روان حیوانات و اشیا و گیاهان با روان ما متفاوت است. بشر هر چند مانند حیوان از غرایزی برخوردار شده، اما روانش نتیجه‌ی تابش اشعه روح بر جسم است، ولی «روان» در حیوان و گیاه و در اشیا نتیجه‌ی همان انرژی است که در هسته‌ی وجودی آنها دور زده، جذب ترکیب عناصر مختلف با یکدیگر می‌شود. در سنگ و چوب، این انرژی در هسته‌ی آنها و اجزایشان محبوس است، در گیاه قوه نامیه و در حیوان غریزه می‌شود.

- تکلیف فردی که با غرایزش زندگی می‌کند چیست؟
انسان نشاید نامیدش!

- حیوان است؟

فردی که غرایزش بجای روح کنترل او را به عهده دارند درجه‌اش در دایره‌ی خلقت از حیوان پست‌تر است!
چرا؟

از انسان به خدا نزدیکتر و از خدا دورتر نیست... انسان اگر از خدا دور شود در دایره خلقت از حیوان پایین‌تر است! زمانی که انسان بحد کمال خود رسید وارد بهشت خود که قلب خداوند است می‌شود. قلب انسان و اشرف مخلوقات بهشت حیوان و گیاه و اشیا است، برای همین است که خداوند به او روح بخشید تا به وضع خود و عالم آگاه و بهشت عوالم مادونش شود، ولی انسانی که به وضع خود آگاه نیست نه تنها خود را از بهشت خود محروم می‌کند و وارد قلب خداوند نمی‌شود دیگر موجودات را هم از بهشت خودشان محروم می‌کند!

- ولی به حیوان که روح ندارد ایرادی هم نیست!
نا آگاهی انسان از مقامش او را از خدا دور می‌کند، و مقامش در دایره خلقت از حیوان پست‌تر می‌شود!

- از بشر نومیدم... از بهشت سنگ سخن بگو

هر سنگی که در دل کوه، الماس و زمرد شده باشد به بهشت خود نزدیک‌ست.

- بهشت زمرد و الماس چیست و یا در کجاست؟

زمرد و الماس تراش نخورده به بهشت خود وارد نمی‌شوند، جز آنکه چشم انسان آنها را تراش داده، نگین انگشتری بسازدشان، الماس تراش خورده، چون نگین انگشتر انسان شود، بهشت را می‌یابد! پس بدان گیاهی که اتاقات را زینت می‌دهد بیشتر به اهنگ نگاه محبت‌آمیز تو احتیاج دارد تا اب، چون نگاه محبت‌آمیز انسان بهشت گیاه است، حیوانی که بعنوان دوست بخانه آورده‌ای به محبت تو بیشتر احتیاج دارد تا به غذا، چون محبت انسان، بهشت حیوان است. بهشت سنگی را که بر انگشتری نشاندۀ ای انگشت توست، و اگر زبان داشت از تو می‌خواست که اورابه همگان نشان دهی در انگشتان خویش تا بهشتش بزرگتر و وسیعتر می‌شود، چون بهشت سنگ در نگاه محبت‌آمیز انسانها به‌اوست!

- بعد از مرگ من چه می‌شود این بهشت حیوان و گیاه و نگین من؟

خاطره‌ای که تو از گل و گیاه، حیوان و سنگ با خود می‌بری بهشت آنها در درون بهشت تو خواهد شد!

زندگی؛ رسم پذیرایی از تقدیر است!

- تو چگونه از تقدیر پذیرائی می‌کنی؟

...

- چگونه از تقدیر پذیرائی می‌کنی؟

...

- چرا جوابم را نمی‌دهی؟

داشتم خود را آماده پذیرائی از تقدیر می‌کردم که تو با فریادت آن را فراری دادی!

- چگونه خود را آماده پذیرایی از تقدیر می‌کردی؟

تقدیر در خانه‌ای را می‌زند که در آن تسلیم و رضا باشد، منم داشتم تسلیم رضا می‌شدم تا رضای حق هم حاصل شود، تا با رضا از تقدیر پذیرائی کنم و زندگی یابم!

- زندگی، فهم نفهمیدن‌هاست

جواب آمد؛ اگر صبر می‌کردی و برای جواب عجله نمی‌کردی، معنایش می‌کردم و می‌فهمیدی که چرا زندگی رسم پذیرایی کردن از تقدیر است و احتیاج به جواب من نداشتی!

عشق کجاست؟

- عشق کجاست که مثل کبریت احمر نایاب است؟

عشق هم مانند کبریت احمر خود را پنهان کرده تا دست بی‌وفایان محتسب نیافتد!

- چرا با عشق چنین می‌کنند؟

مجنون هر دیار در به‌در دنبال لیلای خویش است تا جان گیرد، ولی بی‌وفایان و عاقلان دنبال اینند تا روح لیلی را قبضه کنند، برای همین است که هر زمان لیلی به‌اسمی خود را در این عالم ظاهر میکند او را شکنجه می‌دهند، در چاهش می‌اندازند، هزار تهمت ناروا به او می‌زنند، کاری می‌کنند که مجنون واقعی از ترس در خفا عشق لیلی را طلب کنند، برای همین است که لیلی هم در خفا مجنون را به‌خود می‌خواند!

- مجنون از که می‌ترسد؟

از بی‌وفایان و عاقلان!

- چرا مجنون از عاقل می‌ترسد؟
 مجنون جان خود را برای لیلی می‌دهد، عاقل او را دیوانه می‌داند،
 مجنون گردن خود را در زیر پاهای لیلی با شمشیر دلیل و برهان
 عاقل می‌زند، وقتی عاقل با شمشیر دلیل و برهان سر لیلی را
 می‌زند! باز هم می‌گوئی چرا مجنون از عاقل می‌ترسد!

....

فرق بذر نیت و بذر درخت!

- فرق بذر نیت انسان و بذر درخت چیست؟
 بذر درخت گاه در اثر حوادث طبیعی در زیر زمین از بین می‌رود،
 ولی بذر نیت انسان هر چقدر هم که پنهان باشد از بین نمی‌رود
 و روزی در این عالم ظاهر خواهد شد، تا صاحب نیت و یا
 باغبانان از میوه تلخ و یا شیرینش تناول نمایند!

- چرا بذر نیت انسان مانند بذر درخت در اثر حوادث از
 بین نمی‌رود؟

چون نیت انسان قبل از آنکه در این عالم عملی شود اثراتش
 در هوایی که در آن نفس می‌کشی ظاهر می‌شود، هوای ارض را
 با ارتعاشات خود منبسط و یا متقبض می‌کند. زمانی که انسان
 را بخاطر عمل و یا حرفش مجازات و مکافات می‌دانند گذشت،
 حال علاوه بر عمل و گفتار نیت انسان هم مستوجب مجازات
 و مکافات است، چون عاقبت در این عالم ظاهر خواهد شد!

- باغبان کیست؟

باغبان صاحب نیت است که بذر نیت را می‌کارد!

- خاک کجاست؟

ذهن باغبان!

- نورش از کجا می آید؟
- نورش از حق است!
- چرا حق بر بذر نیت ناپاک می تابد؟
- خدا چون خورشید بر پاک و ناپاک می تابد بی هیچ تبعیضی!
- آتش از کجا می رسد؟
- اگر نیت پاک باشد اشک چشم باغبان، اگر پاک نباشد اشک چشم پاکان و مظلومان!
- عشق کجاست؟
- در قلب باغبان!
- شیرینی میوه اش از چیست؟
- از صبر و نیت پاک باغبان!
- نارسی میوه از چیست؟
- از عجله باغبان!
- و تلخی اش؟
- از نیت اولیه باغبان!
- چه کسی میوه های تلخ و یا شیرین را اول از همه تناول می کند؟
- باغبان!

سنگ صبور!

- سنگ صبور چیست؟
- سنگی که از شدت صبر ماهیتش عوض شود، مقام پیدا کند و صبور شود!
- مگر ماهیت سنگ هم عوض می شود؟
- ماهیت اجساد و اجسام در اثر صبر انسان عوض می شود، سنگ تیره و سخت زمرد و الماس می گردد، مس طلا می شود، میوه تلخ شیرین می شود، مرده زنده می گردد و ظلم عدل می شود ... سنگ در صبر آب می شود!

- چگونه سنگ صبور باشم؟

در هنگام خطر مانند سنگ خود را بشدت منقبض کن تا تیر زهرآلود دشمن در عوض آنکه گوشت و پوست تو را پاره کند بگوشه‌ای بیفتد بدون آنکه به تو آسیبی برساند... در موقع خطر طوری خود را منقبض کن که اگر تو را در همان زمان به دریای طوفانی بیفکنند خشک از آن بیرون بیایی... وقت خطر طوری خود را منقبض کن که آتش خشم دشمن ره به آتش دورنت نیابد و آن را هم جنس خود کند.. تا هوایی را که دشمنانت آن را برای تو مسموم کرده‌اند از منافذ جسمت وارد بدن تو نشود، در موقع خطر طوری راه گلویت را ببند که زهر از راه دهان وارد گلویت نشود.

- خطر که رفع شد چه کنم؟

خطر که رفع شد در آنچه بر تو وارد آمده انقدر صبر کن تا به مقام صبوری بررسی!

- چگونه می‌فهمم که سنگ صبور شده‌ام؟

زمانی که احساس کنی دهانت از تلخی زهری که به تو داده اند نه تنها تلخ نیست بلکه انگین شده، این شیرین صبری است که در درد کردی، در آن زمان خود را مانند یک پری دریایی خواهی دید که بر فرق سنگی در وسط یک دریای طوفانی نشسته و با آتش دورنش سرما و طوفان را تحمل می‌کند، در حالی که مشامش از عطر سحرآمیز یار بی‌نشان، معطر است!

افق!

از افق پرسیدم!

چنین گفت «حوا»؛ افق حکم چشم و دهان را دارد.

- چشم افق چیست؟

در صبح سحر افق چشم می‌شود، پلکش را باز می‌کند تا خورشید و

نور از آن طلوع کند، برای همین است که می‌گویند در صبح سحر دعا بخوانید تا دعایتان مستجاب شود، چون از دریچه چشم افق حق هم تو را نگاه می‌کند و دعایت را می‌شنود!

- افق کی دهان می‌شود؟

در غروب آفتاب افق دهان می‌شود و خورشید و نور را با اشتهای کامل می‌بلعد، برای همین است که خون خورشید از دهانش بیرون می‌ریزد!

- کار افق در ساعات وسط روز چیست؟

افق در وسط روز ما را نظاره می‌کند.

- چرا؟

چون اعمال، گفتار و نیت‌های من و تو در عرض روز همراه خورشید خوراک شب افق می‌شود.

- انسان هم افق دارد؟

افق انسان چشم و دهان انسان است، چشم دل را در صبح سحر و در موقع طلوع آفتاب باز کن و در عرض روز ملاحظه کن که چه توشه‌ای برای خوراک شب فراهم می‌کنی، تا در شب که چشم تو بسته می‌شود زهر بجای شهد در دهانت نریزد!

- نگاه یگانه را چگونه از نگاه بیگانه تشخیص دهم؟

با آنکه نور عشق مانند خورشید از هر افقی می‌تابد ولی نور را در نگاه بیگانه نمی‌بینی، چون بیگانه تمایلی به نور ندارد، و تو را به تاریکی می‌کشاند، در حالی که نگاه یگانه چون میل به نور دارد تو را هم با خود بطرف نور می‌کشاند!

- چگونه خاظم جمع شود که یارم یگانه است و نه بیگانه؟

یگانه خاطر جمع می‌کند، و بیگانه خاطرت را همیشه پریشان می‌سازد!

زندگی!

- زندگی چگونه آغاز شد؟

خدا قلب را آفرید تا چون کهربا عناصر مختلف زندگی را به خود جذب کند!

- عناصر زندگی چه بودند؟

نور زمان بود که در سه سطح از سطوح قضا بر قلب تاییدن گرفت!

- پس روح انسان چیست؟

روح انسان هدیه خداوند است که در یک واحد زمانی و سه واحد قضایی در او به ودیعه گذاشته شده.

- جسم چیست؟

جسم از چهار عنصر آب، آتش، هوا و خاک ساخته شده و آن را مانند پیراهنی دوخته و به چهار قطب مشرق، مغرب، شمال و جنوب عالم با چهار حلقه آویخته‌اند، تا روح را در این عالم نگه دارد!

- ارتباط روح و جسم را برایم تصویرکن...

روح را مانند بادکنکی تصور کن که با یک ریسمان نورانی، که همان اشعه روان و یا زمان است، به قلب انسان وصل است!

- در این میان اما نقش قلب در انسان چیست؟

قلب سپر بالای روح انسان است، برای همین است که قلب را می‌شکنند تا دستشان به روح برسد!

- قدم چیست؟

قدم قلب را به عوالم ناشناخته روح می‌برد، تا قلب از عالم منقبض منقطع شده و منبسط شود.

- قلب چگونه ارتباطش را با روح نگه می‌دارد؟

روح خورشید است و روان اشعه خورشید و جسم آینه، و قلب در مرکز آینه است. شعاع نور اول از همه به مرکز که قلب آینه است می‌تابد. پس قلب نیز باید چون آینه همیشه در جهت خورشید روح بچرخد تا ارتباطش را با شعاع خورشید از دیاد یابد!

- نقش مغز انسان در این نمایش چیست؟
- مغز انسان قدم اوست، روح حکمران، قلب اراده است... هر هنگام که جای آنها عوض شود نظم عالم بر هم می خورد!
- نظم عالم چگونه بر هم می خورد؟
- جواب آمد؛ هیچ یک از عناصر چهار گانه در کائنات باهوش نیستند، برای همین است که با یک عنصر پنجم با یکدیگر مرتبط هستند که همان ماده اثیری است!
- ماده اثیره کدام است؟
- ماده ای باهوش و ناپیداست که تمام فضا را پر می کند تا عناصر چهارگانه را با همدیگر نگه دارد، مبادا آنها از هم باز شده و از هم بپاشند، این ماده در فضایی است که ما از آن نفس می کشیم، و هوش قلبی ما از آن تغذیه می کند. اگر این ماده باهوش نبود نظم عالم به هم خورده بود!
- از کجا می دانی که چنین عنصری در فضا وجود دارد؟
- علم وجود آن را ثابت کرده، علما آن را مغز کهکشان می دانند، و روحانیون هوش قلبی عالم نامیده اندش؛ عنصری است که فضا را پر می کند!
- فضا از چه ساخته شده؟
- فضا حجمی ناپیداست مملو از عنصر اثیره. عنصری باهوش که نظم می بخشد بر عالم و خرابی ها را ترمیم می کند!
- چگونه خرابیها را ترمیم می کند؟
- فضا که مملو از ماده اثیره است به پارچه ای می ماند که در مجاورت ماده تاب خورده و پیچیده و خمیده تر می شود، هر چه ماده بزرگتر خمیدگی و پیچ خوردگی فضا در اطراف ماده بیشتر شود، بر خطر پاره گی می افزاید.
- آیا می خواهی از این بحث نتیجه روحانی بگیری؟
- درست فهمیدی! تا می توانی از جمع آوری ماده خوداری کن تا خطر را از خود دور کنی!

- و دیگر...

از قلب اراده و از مغز گامی بساز و به یاد داشته باش که قلب
قلب را نمی شکند، مغز است که قلب را می شکند!

شهید!

- فرق شهید راه خدا و مومنی که در رختخواب خود به
عالم بالا صعود می کند چیست؟
روح هر دو به درجات بالا ارتقاء پیدا می کند.

- پس چرا می گویند شهید راه حق مقامش از همه بالاتر
است؟

شهید با خون خود به حق و حقیقت شهادت می دهد، و انسان
مومن با هر نفسی که می کشد به حق و حقیقت شهادت می دهد!
- فرق شهادت دادن با خون و شهادت دادن با قلب چیست؟

از شهادت شهید، زمین ناپاک شخم خورده، از علفهای هرز کین
و نفرت پاک می گردد و از خونش بذر طرب در سرزمین قلب
کاشته می شود، خاک فتنه انگیز خاک طرب ناک می شود. در خاک
طرب انگیز هزاران مومن متولد می شوند تا با قلب شهادت به
حق دهند. مگر از این امکان، ریشه ظلم در عالم خشک شده و
جای آنرا نهال عدل بنشانند!

- پس مومن فرزند روحانی شهید راه حق است؟! ...

اطاق آبی!

- می گویند اطاق «حوا» آبی ست؟

آبی رنگ بهشت است!

- پس اینک در بهشتی؟

درست است! در باغ بهشت زندگی می‌کنم، باغی که با «آدم» در آن زیستم، و از درخت سیب و مار، «اندیشیدن» آموختم.

- مار از کجا به اطاق آبی تو راه پیدا کرد؟

روزی در غروب افتاب که چشم دلم خوب و بد را از هم تمیز نمی‌داد در اطاقم را به‌امید دیدن یار گشودم، دریغ که جای یار، مار دیدم و دور درخت سیبم حلقه زد!

- چرا او را نکشتی؟

کار من کشتن نیست. من مادر زمینم... مرا به کشتن چکار؟ اطاق آبی من اطاق رحم است و مرحمت. با او چشمی دیگر به جهان باز کردم و عریانی خویش و «آدم» را دیدم.

شاید من هم روزی به اطاق شمالی کوچ کنم، اطاقی که در آن فقدان ترس باشد و یا به اطاقی بروم که در مغرب دل من مانده‌است، تا مغربیان را از خود خوشنود کرده و در زمزه آنان درآیم، و یا از مغرب و شمال و جنوب دل کنده و در مشرق دل اقامت گزینم.

در اطاقی سکونت کنم که در آنجا همیشه طلوع است و از سایه و غروب نشانی نمی‌یابی، امکانی تا دامن روح را از این عالم جمع و در عالم دیگر پهن کنم و از شهری که اگر عشق را مانند گندم درخاک آن بکاری مهر را خرمن خرمن جمع کنی بروم، بروم تا بساط اطاق و فرش را در عالمی دیگر پهن کنم!!

- چرا مار را از اطاقت بیرون نمی‌کنی؟

او نفس اماره من است، جنگی با نفس خویش ندارم... می‌پذیرمش چراکه خوب می‌دانم که اگر با او بجنگم با نیشش زخمی به‌درازنای تاریخ برجانم می‌نشانند!

- از نیشش می‌میری؟

کاش می‌مردم، نفس اماره با زهرش مرا خود درمی‌آورد، مرا مار خواهد کرد، برای همین است که نگاهش را لحظه‌ای از روی من بر نمی‌دارد و منتظر است که صبرم تمام شود و مرا شکار کند!

نفس اماره و مار!

- درخت زندگی را چگونه می‌توان بارور کرد؟
می‌گویند اگر لاشه ماری را در پای درختی دفن کنیم درخت بارور و غرق میوه‌های شیرین خواهد شد، چون بین مار و باروری پیوند است! حال اگر نفس اماره را بکشی و لاشه آنرا زیر درخت زندگی‌ات دفن کنی درخت زندگی‌ات بارور شده و پر از میوه‌های شیرین خواهد شد.

- تورا که با کشتن کار نبود؟

من با نرساندن خوراک به نفس اماره خویش آنرا در درونم نحیف‌تر می‌کنم. او فربه‌گی می‌خواهد و چون خوراکی از روح من درکار نیست، خودش را آهسته و بی‌صدا می‌خورد تا تنها لاشه‌ای باقی بماند برای درخت زندگی من!

- از خاصیت بارورکنندگی نفس اماره چه می‌دانی؟

نفس پاک بارور کننده است نه اماره، نفس اماره آتش است و می‌سوزاند،

نفس اماره می‌خواهد روح را قبضه کند، ولی اگر او را درخود نحیف سازی، خواهد مرد. پس از دفن آن نفس پاک که خاصیت باروری دارد باقی می‌ماند!

- با نفس اماره خود چه میکنی؟

لاشه‌اش را زیر درخت توت سفیدی خاک می‌کنم، و به محض آنکه کارم تمام می‌شود دهانم از شیرینی توت سفید مانند عسل

شیرین می‌شود!

- ...درخت توت سفیدت کجاست؟

در قلب من! سالهاست بذر آن را کاشته‌ام و با اشک چشم آبش داده و می‌دهم تا زنده بماند و من بتوانم لاشه متعفن نفس اماره‌ام در زیر درخت خاک کنم تا میوه‌اش شیرین شود!!

ماه!

- ماه را چگونه می‌بینی؟

قرن‌هاست که ماه را شکل یک طبق زر می‌بینم!

- از چه زمان ماه را چنین دیدی؟

از روزی که مادرم از این عالم رفت ماه را مثل یک طبق زر دیدم!

- شرحش کن!

هر زمان که عزیزی از این عالم می‌رود با خود ارواح عزیزانش را تا دم مرز دو عالم می‌برد، به مرزی می‌برد که در آنجا خبری از سوگواری نیست.

- چرا؟

می‌خواهد قلب عزیزانش را آرام کند. مادرم بناگهان و بدون آنکه فرزندان‌ش را از قبل برای رفتنش آماده کرده‌باشد از دنیا رفت و مرا که از دردهای خود به‌او پناه برده بودم تنها گذاشت، ولی در عوض در زمانی که روحش به‌عالم بالا پرمی‌کشید مرا هم با خود بر سر مرز دو عالم کشاند، مکانی که در آنجا از غم خبری نبود، هر چه بود جشن و سرور بود، و من هم با روح مادر در حرکت بودم در حالی که بانگ امان امان اهل دنیا و گمانه‌زنی‌هایشان را می‌شنیدم.

امواج تهمت‌ها هنوز به قلب مجروح می‌خورد و دل من و قلب مادرم که هنوز از این عالم منقطع نشده بود را می‌آزد.

من مادر را می‌دیدم که چگونه از عالم درد جدا می‌شود و از جوهر وجودش جز عطری باقی نمی‌ماند، در آن حالت انبساط روح ماه را چون طبقی زر دیدم، وزمانی که به کراهی درد برمی‌گشتم، هنوز مست عطر مادر بودم و او در حال پر کشیدن به عالم ارواح. مادر غزلی را در یک طبق زر گذاشت و برایم فرستاد:

یارب، این بوی خوش از روضه جان می‌آید؟
یا نسیمی است کز آن سوی جهان می‌آید؟
یارب، این آب حیات از چه وطن می‌جوشد؟
یارب، این نور صفات از چه مکان می‌آید؟
عجب، این غلغله از جوق ملک می‌خیزد؟
عجب، این قهقهه از حور جنان می‌آید؟
چه سماع است که جان رقص کنان می‌گردد؟
چه صغیر است که دل بال زنان می‌آید؟
چه عروسی است، چه کابین، که فلک چون تقی است؟
ماه با این طبق زر به نشان می‌آید؟
چه شکار است که این تیر قضا پران است؟
ور چنین نیست چرا بانگ گمان می‌آید!
مژده مژده، همه عشاق! بکوید دو دست
کانکه از دست بشد دست زنان می‌آید
از حصار فلکی بانگ امان می‌خیزد
وز سوی بحر چنین موج گمان می‌آید
بس کنم، گر چه که رمز است، بیانش نکنم
خود بیان را چه کنی، جان بیان می‌آید ×

- در آن زمان این غزل برای تو چه معنی داشت؟
او می‌خواست بگوید که عطر روضه رضوان را استشمام می‌کند

و آب حیاتش می جوشد و غلغله و قهقهه حوریان را می شنود. می خواست بگوید رقص کنان به دیدار محبوب می رود، با قلبی بال زنان در هوای ملکوت. چون عروسی در مهمانی ماه، با طبقی زر که دور می چرخد. او می خواست بگوید که هنوز بانگ گمان اهل دنیا را می شنود، و موج گمان آنها به او می رسد، اما این صدا در آهنگ دست افشانی اهل ملکوت گم شده که می خوانند:

“مژده مژده همه عشاق بگوید دو دست

کانکه از دست بشد دست زنان می آید“

او می خواست بگوید جان گم گشته اش حال پیدا شده، و قصد آن داشت تا رمز عالم امکان را برای نوزادش فاش کند، دریغ که اذن اش ندادند سخنش در جان شد و رفت!

نیش و نوش!

در زمانه هیچ زهر و - قند نیست -

که یکی را، با دگر - پیوند نیست

زهر ماران، مار را - باشد حیات

نسبتش با آدمی، باشد ممات

.....

در ته دریا، گهر با سنگهاست

فخرها، اندر میان ننگهاست x

آب حیات ماران زهر است و آب حیات انسان انگبین، گوهر میان سنگها جلوه کند و فخر در میان ننگها... اگر مار زهر آگینی تورا زخم زد بدان که قندی و انگبین. اگر سنگی پرتاب کردند بدان که گوهری و چون لکه ننگی بر دامنات چسبانند بدان که جامه فخر بر تن داری!

- چرا با قند، گهر و فخر چنین می کنند؟
چون پاکی ناپاکان را به خود جذب می کند!!!

فرق بین مظلوم و ضعیف!

- بین مظلوم و ضعیف تفاوت در چیست؟
مظلوم از قدرت خدا استفاده می کند و سکوتش برابر ظلم از ترس نیست، اما ضعیف تنها قدرت خود را می بیند و از ضعف سکوت کرده و از ظالم ترس به دل راه می دهد!
- فرق این دو سکوت در کجاست؟
مظلوم در سکوتش کار سنگ آسیاب را می کند، می چرخد و می گردد تا ریشه ظلم را در چرخ هایش خرد کند، در حالی که ضعیف در سکوت مانند برگ خزان به هر جهت روان است تا سرانجام از میان برود، سلاح مظلوم زبانی است که از حق و حقیقت سخن می گوید، اما ضعیف ترس را غلافی کرده بر شمشیر زبان خود. مظلوم در دل آدمیان زندگی می کند، و ضعیف بر چهار وجب خاک زیر پای خود.
او عقل را سپر بلای قلب ساخته تا ایمانش محفوظ بماند، و این از ترس خود دل را سپر بلای عقل می کند!
- چاره ضعیف چیست؟

ضعیف باید جامه ترس را از تن به در کند و لباس مظلومیت بپوشد، غلاف ترس را از زبان حق و حقیقت کشیده، از حق خود دفاع کند، تا یا ریشه ظلم بخشکد، و یا ظالم از عطش ظلم بیفتد!!!

راه طریقت!

گر تو خواهی کز طریقت دم زنی ×

پای بآید، بر سر عالم زنی
 نئی که عالم از طمع، بر هم زنی
 چون دم از آمال دنیا کم زنی
 مورد الطاف بسیار کنم

- حال بگو چگونه پای بر سر عالم زنم تا عالم را از طمع
 بر هم زنم، و مورد الطاف بسیارش شوم؟!
 از بد کسی سؤال کردی، من نیز در این راه سرگردانم!
 - از آنچه می دانی بگو!

شاید اگر پای بر سر عالم زده، دنیا به طمع برهم زنی، در
 عوض آنکه جهان را طواف کنی، عالم زائرت گردد!
 - چه کنم که دنیا بر من طواف کند؟

به یاد آر که اشرف مخلوقات تو و از آهن و سنگ و شیشه باهوش تر!
 که قصر و کلبه‌ات از آنها ساخته شده. یا از آب روان و نسیم هوا
 و مرغی که در آسمان و پرواز می کند. به یاد آر که فهم تو ارجی
 بیش از جام طلائی دارد که در دست پادشاهان بوده، چراکه انسانی
 تو و مأویت قلب پادشاه عالم است، و چون تمام عوالم ملکوت و
 مادون به پیرامونش طواف می کنند تو نیز در محیط قلب و عشق او
 طواف کن تا همه عالم و موجوداتش زائرت شوند! اگر چنین کنی
 فهمت را با عقل خداوندی محک خواهند زد، تا در طریقت او قدم
 گذاری و از الطاف بی نهایت حق سهمی شایسته به منزل ببری!

هستی و نیستی!

-چه زمانی دنیا زیر و زبر می شود؟
 همان گونه که عالم وجود را گفت: کن، فیکون! [باش و شد] و
 زمانش شاید وقتی که کفر و نادانی بجایی برسد و گزیری جز آوار

ویرانی‌ها نباشد تا عالمی دیگر کند! آن‌سان که شایسته اوست...

- دنیا را که کفر گرفته پس چرا خدا کاری نمی‌کند؟

چرا دنیا را نگاه می‌کنی دلها را ببین تا بدانی که کجا زیروزبر شده!

- دلم بسیار گرفته است، از نوشدن قلب‌هایمان چیزی بگو!

خدا اول از همه، قلوب را مانند زمین شخم می‌زند و نور عشق و

محبت‌اش را بر قلب‌ها می‌تاباند که همان کن و فیکون است، بعد

در خاک پاک بذر پاک عشق می‌پاشد تا عالم دوباره نو شود.

- پس این انقلاب، دل‌واپسی و پریشانی که بر قلبم سایه

افکنده علامت چیست؟

قلبت در حال شخم خوردن است! چون خدا بذر پاک را در قلبت

کاشت، قلبت مرواریدی خواهد بود که در صدفی نشسته تا کشف

شود، آن زمان خدا سفره‌ای سفید و ابریشمین پهن می‌کند که

همان تعلیمات الهی برای وحدت قلوب است، و تو قلب انسانها

را خواهی دید مانند مرواریدهای غلطان که آهسته از صدف‌هایشان

خارج شده و بر سفره می‌غلطندند و شراب ایمان را که در تنگ‌های

بلور دست به دست می‌شود، احدی را هم نمی‌بینی که بعد از

خوردن شراب الهی پیمان‌هاش را بشکند!

- وعقل؟

عقل در عصر طلایی به خدمت دل در می‌آید، دم در می‌ایستند تا

دستور از بالا یعنی از قلب برسد!

- چرا؟

چون مغز در عصر زرین قدم می‌شود!

ایمان!

- ایمان چیست؟

نوری است که از عالم بالا بر قلب مؤمن می‌تابد!

- چرا نور ایمان بر تمام قلوب نمی تابد؟
 - نور ایمان به همه جا می تابد، ولی راه به قلب غیرمؤمن ندارد!
 - چرا؟
 - غیر مومن هنوز قلبش را به روی نور باز نکرده!
 - چگونه قلب انسان برای نور ایمان باز می شود؟
 - یا با اراده، یا با فشار و درد!
 - اگر با اراده انسان باز نشد، چگونه قلب را برای ورود نور ایمان باز می کنند؟
 - آنرامی شکنند!
 - چه کسی آنرامی شکنند؟
 - شخص بی ایمان یا خود می شکنند هدیت این خداوندی را و یا بی ایمانان قلبش را می شکنند!
 - چگونه شخص بی ایمان قلب خودش را می شکنند؟
 - اگر اراده کردی که بی مهابا و چشم بسته در تاریکی قدم بزنی، سرت را با اراده‌ی خود خواهی شکست.
 - نور از کجا وارد قلب انسان می شود؟
 - از نقطه شکستگی قلب!
 - ...و بعد؟
 - بی ایمان باردار می شود از نور!
 - حامله می شود؟!!!!
 - نور با خون پیمان بسته، نطفه اش در قلب بسته می شود!
 - ...و بعد؟
- مانند زن آبستن و یا مسی که آغشته به اکسیر در او انقلابی روحانی به وجود می آید، و جنین ایمان در گرمای مطبوع عشق به محبوب، در قلب رشد می کند تا بسان میوه شیرین و رسیده شود! و روزی خواهد رسید که فرزند نور و خون انسان، که همان ایمان است، بصورت کتاب، هنر و کار خیر برای اهل عالم در این جهان متولد می شود تا

همه از آن نصیب ببرند. پس تا زمانی که نور ایمان در قلب مومن است مومن از نور حمله می‌شود، تا در زمان و مکان فرزندان نور را به دنیا آورد!

خاطرات!

- با خاطرات تلخ چه می‌کنی؟
- آنها را در آتش می‌سوزانم، و خاکسترش را بر باد می‌دهم!
- با خاطرات خوش چه می‌کنی؟
- خاطرات خوش را در روی کاغذی می‌نویسم و به کنار دریا می‌برم، تکه تکه می‌کنم طوری که به قطعات بسیار کوچک تقسیم شود، بعد با عطر عشق آنها را عطرآگین کرده و با شکرگذاری و ذکر خدا آنها را به دریا می‌سپارم تا امواجش آنها را بلعیده و به اقیانوس برد تا جوهرخوش خاطراتم در آبهای روان حل شده و در عالم پخش شود، و روز بعد بر می‌گردم تا اگر تکه کاغذی به ساحل باز گشته باشد دوباره آنرا به دریا بسپارم!
- چرا با خاطرات خوش خود چنین می‌کنی؟
- این مناسک، مراسم شکرگذاری من است!
- چرا با زبان شکر نمی‌کنی؟
- بازبان هم شکر می‌کنم، ولی می‌خواهم «ازهر شکرم هزاران شکرستان پدیدآید»×
- تابحال شده که از این شکرگذاری نشانه‌ای دیده باشی؟
- روزی به دریا رفتم و تکه کاغذی را یافتم که امواج دریا آنرا به من بازگردانده بودند، پیش از آنکه آنرا دوباره به امواج دریا بسپارم خواندمش: «دست از طلب بردارم تا کام من برآید...»×× آن قطعه را دیگر به دریا نسپردم، و بازگشت آنرا به فال نیک گرفتم.

- چرا؟

چون فهمیدم که تا جان دارم حتی اگر من هم دست از طلب بردارم، طلب دست از من بر نخواهد داشت، و این نشانه زنده بودن و زندگی کردن بود. از آن روز به بعد آرزو را وسیله راه کردم تا مزه صبر را بچشم، و در آتش طلب سوختم تا به کام‌هایی که خدا برای من خواسته بود و من از آن بی‌خبر بودم برسیم و رسیدم. مذاق روحم از عسل شیرین شد، فهمیدم که چرا هنگامی که مرا آرزوی وصال بود، دنیا از من میل جدایی داشت، چرا هنگامی که مرا میل وفا بود، دنیا قصد بی‌وفایی کرد؟ چرا زمانی که مرا میل یاری بود، عالم رسم دشمنی داشت؟

چرا هنگامی که مرا میل دیدار بود، دنیا آینه نداشت، چرا وقتی مرا سودای پرواز به سر بود، دنیا میل فرومایه‌گی داشت، یا وقتی مرا همه آتش عشق بود، دنیا جز خاکستر هیچ نداشت؟

- چرا؟! ...

- چرا

پشت به نور داشتم و رو به دنیا!

- آیا از شکر شکرستان در این عالم ظاهر شد؟

آیا شیرینی کلماتم را در دهانت احساس نمی‌کنی؟

- ...

دنیا!

ساعتی در خود نگر تا کیستی؟

از کجائی؟ وز چه جایی - چیستی؟

در جهان بهر چه عمری زیستی؟

جمع هستی را؟ بزن بر نیستی

از حسابت؟ تا خبردارت کنم x

- آينه هستی را چگونه يافتی؟

ساليان دراز خود را در آينه چرخان روزگار تماشا می کردم تا بينم کیستم و از کجا آمده ام تا سرانجام خویش را در جهانی ديگر يافتم. «حوا» يی که در «آينه»ی دنيا زن شده بود، بار امانت «هستی» بر دوشم، توشه ای که آخرتم را رقم می زد. در اين خيال خوش بودم تا زمانی که «آينه» را برای مدتی هرچند اندک از پيش چشمم برداشتند، و ديگر خویشتني درکار نبود و «خود»، حقيقت محض را می ديد و وقتی بی خود شده بود از خویش. بيچاره «حوا» يی که من بودم غافل از آنکه «هستی» اندوخته ام جمله «نیستی» بود! از آن روز به بعد ديگر دل از آن «توشه» برکندم، تا «نیستی» را به دست «نیستی» يعنی دنيا سپارم و حسابم را با دنيا پاک پاک گردانم! ولی هنوز که هنوز است منتظر خبر و بشارتی مانده ام، بشارتی که نشانه «هستی» در اين عالم باشد... شايد هم «بی خبری» از اين عالم دليل «هستی» ما باشد... شايد!

مکافات و مجازات!

- از مجازات و مکافات چیزی بگو!

دستی که با «محبّت» به طرف کسی دراز می شود، مکافاتش کوتاهی ست، تا «بی نیاز» شود، و دستی که «ظلم» می کند، مجازاتش درازتر شدن است، تا همیشه محتاج بماند! مکافات مظلوم آب حیات خوردن است، و مجازات ظالم اشک شور نوشیدن، یک قطره آب شیرين حیات ابدی می بخشد، دريغ آنکه و یک اقيانوس اشک شور، تشنگی را تخفيف نمی دهد!

مادر و پدر!

- از مادر بگو!

مادر بین عالم خاک و عالم پاک زندگی می‌کند، با آنکه پای بر زمین و سر بر آسمان دارد با قلبی میانه این دو تا زمین و آسمان را تنها برای نوزادانش به تپش درآورد!

- پس چرا می‌گویند بهشت زیر پای مادران است؟

چراکه مادر آینه‌ای است که انعکاس بهشت را روی زمین و در زیر قدم‌هاش می‌اندازد و منعکس می‌کند!

- چرا مادر هرگز از عشق فرزند منقطع نمی‌شود؟

وقتی بند ناف را در زمان تولد بچه از مادر قطع می‌کنند برای آنکه رشته‌ی محبت بین مادر و فرزند هم‌چنان باقی و برقرار بماند بجای جفت، رشته‌ای از عشق و محبت رویانده می‌شود که هرگز قطع نمی‌شود تا مادر که اولین معلم تربیت کودک است با عشق از او نگهداری کند و از فرزند دست نکشد!

- آیا این رشته محبت کار دیگری هم می‌کند؟

این رشته محبت در پسر، عشق به پدر شدن و در دختر، مهر مادر شدن را می‌آفریند!

- نقش پدر چیست؟

پدر نقش شعاع آفتاب را در زندگی فرزند دارد، می‌تابد و غروب می‌کند تا باز بتابد و غروب کند!

- چرا غروب کند؟

اگر غروب نکند می‌سوزاند!

- چرا مادر فرزندش را نمی‌سوزاند؟

قلب مادر در عالم نور می‌زند، ولی پدر خود شعاع نور است!

- پس مقام پدر از مقام مادر بالاتر است!

در قلب مادر که زمین است آتشی از جنس آتش خورشید می‌سوزد، که چون قلبش را باز کنند شعاع های نورانی بی شماری از آن ظاهر خواهند شد!!

- مقام پدر را چگونه می‌توان شناخت؟

هرکس که به مقام مادر خود پی برد پی به مقام پدر هم خواهد برد.

- چگونه؟

مادر نردبان است و مابین عالم پاک و عالم خاک ایستاده، تا فرزندش از او بالا رفته و به‌عالم انوار پی برد، در این سفر فرزند به مقام پدر، که همان شعاع آفتاب است، پی خواهد برد. اگر فرزند به مقام مادر پی نبرد چگونه از نردبان که همان روح مادر است، بالا رفته و شعاع آفتاب را شناسایی کند؟!

- حال تو چه هستی؟ نردبانی یا آینه؟

من نه اینم و نه آن!

- چرا؟

زمانی برای فرزندانم نردبان بودم ولی در اثر مرور زمان پله‌هایم شکست، آینه بودم شکستم، و حال نه نردبانم و نه آینه!

- چه آرزویی داری؟

ارزو دارم حال که پله‌هایم شکسته و خالی شده‌ام، روزی «نی» شوم!

- چرا نی؟

تا شاید حق زندگی دوباره را در من بدمد!

فرق مادر بزرگ و مادر!

- فرق مادر بزرگ و مادر در چیست؟

هنگامی که مادر بزرگ شدم من و نوهام هر دو در تولدش گریستیم!

- چرا؟

: نوه ام در فراق آنچه را که از دست داده بود و به آن خو گرفته بود می‌گریست، و من از شوق یافتن عشق گم کرده‌ام، او از اینکه برای اولین بار درد را احساس کرده بود می‌گریست، و من چون بعد از سالها دیگر احساس درد نمی‌کردم!

از گریه من و نوه‌ام عالم ما نو شد، و من او را طوری بر قلب خود فشردم تا من او شدم و او منی دیگر!

- بعد چه شد؟

: او را ثریا نامیدند و از آن روز به بعد من هر روز برایش دعای خاصی را زمزمه می‌کنم تا بختش خوش شود، دعا می‌خوانم که او در این عالم مُشک و عنبری ببیزد تا عالم را عطراگین کند، ولی با تولد نوه دومم از خوشحالی پردرآوردم و کامل شدم، و ثریا با متین کامل شد!

- چرا در تولد بچه‌هایت از شوق گریه نکردی؟

در تولد بچه‌هایم دردی را که آنها باید در این عالم می‌کشیدند کشیدم تا آنها به حد امکان در این عالم کمتر درد بکشند!

عشق چیست؟

- عشق چیست و یا کیست؟

عشق جریانی است از عالم وجود به مرکز قلوب. روشنی‌ست این ویرانگر آتش هستی... در اجسام و اجساد زیبایی و قوه جاذبه را ظاهر می‌کند، در آب قوه جاریه می‌شود و در گیاه قوه نامیه، انسان را عاشق می‌کند و حیوان را عاشق انسان، و هنگامی که از شدت و حدتش کاسته می‌شود در انسان و حیوان به صورت غریزه ظاهر می‌گردد!

- چه قوایی عشق را کنترل می‌کنند؟

عشق اشعه‌ايست که از خالق صادر مي‌شود، و خالق اين قواي مکنونه که کائنات را مي‌گرداند، توازن مي‌بخشد!

فرق بت پرست و خود پرست!

- خودپرست و بت پرست را تفاوت در چيست؟

: خودپرست را حقارتی ديگر است!

- چرا؟

: خودپرست نفس بُت است، بُتي است که خود را مي‌پرستد، در حالي که بت پرست ديگري را مي‌پرستد، بت پرست روح دارد چون ديگري را مي‌فهمد و مي‌پرستد، ولي خودپرست بي‌روح مانده و نفس خود را براوج مي‌نشاند و دور او طواف مي‌کند، خودپرست ضررش به ديگران مي‌رسد، در حالي که بت پرست را جز خود دشمني نيست!

مسير حقی که بنا حق غصب شده باشد!

- از مسير حقی بگو که بناحق غصب شده باشد!

اگر حق غصب شده مکنّت و مسکنّت فانی باشد تا چشم برهم زنی مانند آب از لابلاي انگشتان دست غاصب روان شده و در مسير حقدار به راه مي‌افتد،

اگر حق غصب شده اسم و آبروی کسی باشد، غاصب بی‌آبرو شود، و چون حق

مغضوب عشق و وفا باشد، غاصب بی وفایی و بی محبتی بیند! حق غصب شده با طی مسیری طولانی و دردناک عاقبت به صاحب حق برمی‌گردد، چراکه حق در ذات خویش انرژی پاکی

است که پیش نا حق نمی ماند، از غاصب جدا می شود تا به سوی صاحبش روان گردد و در سر راه خویش بیابانهای خشک را سیراب و خرم می سازد، قلبهای سنگ شده را می شکند تا نرم شوند و دیگر حقی از حقدار غصب نشود!

مهمانی ملکوت!

- کجا میروی؟
- به مهمانی ملکوت می روم!
- از مهمانی ملکوت بگو، انجا چه خبر است؟
- در مهمانی ملکوت عشق ستاره می شود و بر خاکیان چکه می کند، در مهمانی ملکوت مرداب مشرق را بخود می کشاند تا خورشید از او طلوع کند، در مهمانی ملکوت خورشید در مرداب می روید!
- چگونه خورشید در مرداب می روید؟
- در مهمانی ملکوت همه فضل است و از عدل خبری نیست!
- از مغرب و غروب خورشید بگو!
- در مهمانی ملکوت غروب و مغرب در حال جان کندن هستند!
- ماه چطور؟!
- در مهمانی ملکوت ماه، ماه تمام است.
- از نوای مرغ مهتاب در مهمانی ملکوت بگو!
- نوای پشیمانی مرغ مهتاب در مهمانی ملکوت نوای طرب انگیز می شود!
- چرا می خواهی به مهمانی ملکوت بروی؟
- به مهمانی ملکوت می روم تا نور در هاون بکوبم!
- مگر می شود نور را در هاون کوبید؟
- می شود! اگر بر از هستی پی بری می توانی نور را در هاون بکوبی.

- باز از آن مهمانی برایم بگو!
- در مهمانی ملکوت مهمانان بؤسه بر رخ خورشید می زنند تا عطر خورشید را استشمام کنند.
- وسیله سفرت چیست؟
- وسيله راه قطاری است که بذر روشنائی را با خود حمل می کند!
- بلیط قطار را چگونه تهیه می کنی؟
- هر زمان که آتش غرایزم را کم و یا خاموش کنم بلیط را دستم می دهند.
- غیر از قطار وسیله دیگری هم هست؟
- نی است، باید نی شد!
- چگونه نی می شوی؟
- حال نردبان هستم و تخته های خواهش تن و وابستگی هایم دو پای چپ و راستم را به هم دوخته اند، باید تخته ها را کنده و در آتش پاک کننده بسوزانم تا نی شوم، نی شوم و محبوب در من بدمد تا مرا به مهمانی ملکوت راه دهند!
- خواهش تنت چیست؟
-
- خواهش دلت چیست؟
- دل من می خواهد نوا شوم تا به بهشت خود وارد شوم.
- از احوالاتت برایم بگو!
- بسان شکی هستم که در دل تو و خویش افتاده ام، غمی را ماندم که در دل تو و خود نشسته ام، نردبانی هستم که طلب رسیدن به بهشت را دارم ولی پایه هایم به زمین چسبیده اند و سرم میان زمین و آسمان دور می چرخد، حال پرندگی ای را دارم که خود را در قفس بی در زندانی کرده است، حال کتابی را دارم که کلماتش تراش نخورده اند، حال گم شده ای را دارم که اینک جای نور جلال زندگی و جبروت مرگ را در هاون می کوبم تا سر از رمز و راز زندگی و مرگ در آورم، قطاری هستم که عوض بذر نور و روشنای سیاست را با خود بمقصد نامعلومی می برم در حالی که قطار نور را می بینم که از طرف مقابل به سرعت می آید تا از کنارم رد شود ولی قادر نیستم که بار سیاست را با

نور عوض کنم!

- چرا بار سیاست را با نور عوض نمی کنی؟

اگر با نور ولی بی سیاست زندگی کنم اسمانی خواهم شد و قشون تاریکی مرا تکه پاره خواهند کرد، اگر با سیاست تنها و بدون نور زندگی کنم زمینی می شوم و سیاست روحم را قبضه خواهد کرد، برای همین است که سرم مابین زمین و آسمان دور خودش می چرخد تا نه زمینی شود و نه اسمانی، برای همین است که می خواهم به مهمانی ملکوت بروم تا راز هستی را دریابم، برای همین است که مانند بچه ها بؤسه بر رخ ماه می زنم تا عطر خورشید را درون ریه هایم بفرستم، برای همین است که روح گمگشته ام می خواهد سوار قطاری شود که بذر روشنائی را با خود حمل می کند، برای همین است که می خواهم خود چراغ قرمز غرایزم شوم، برای همین است که می خواهم نردبان را بشکنم و نی شوم تا به بهشت خود وارد شوم!

- اینک چه می خواهی؟

شک هستم، ولی می خواهم ایمان شوم، مرغ مهتابم و در فراق خورشید می نالم و بؤسه بر رخ مهتاب می زنم ولی می خواهم سیمرغ شوم، قطره هستم و در تاریکی شب روی علف ها چکیده و نجوای غمناک علف ها را می شنوم ولی می خواهم دریا شوم، شبنم خواب الوده ای هستم، که روی ستاره ها نشسته و لی می داند که آنجا جایش نیست، فانوس سرگردانی هستم، که در گهواره اش نشسته و در دریای خروشان شناور است ولی می خواهد بساحل هستی برسد، فانوسی هستم که رگهایم پر از تاریکی شب است، ولی خود را هر شب در اب دریا شستو شو می دهد تا تاریکی از رگهایم بشوید و از خود می پرسد کجا هستم؟ کجا میروم؟، نور فانوسی هستم که گاه بگاه از نور می گریزد و نفس زنان و کف بر دهان از پنجره آتاقش بیرون می دود تا خود را در اب شور اشک دریا شستو شو دهد تا سیاهی شب را از خود بزوداید، فانوسی هستم که گاه بگاه از نورش مست مست می شود و از خود می گریزد تا ستاره شود و بر خاکیان چکه کند، فانوسی هستم که در تیرگی شب گم شده و در ساحل دور افتاده و خدا خدا می کنم تا با خدائی مرا بیابد!

- تو کی هستی؟

من همان نگاهی هستم که گاه بگاه با رقص پریان می چرخد و می رقصد، من همان روحی هستم که گاه بگاه خزه های تشنه از دیوار تنش بالا و پایین می روند، من همان دیده دلی هستم که گاه بگاه پیکر افق را عریان می بیند، من همان تنی هستم که از مرمر سبز تراش داده شده ساخته شده و سبزی تنش مهتاب نیلگون را پائین می کشد تا با هم رقص پریان ابی پوش را تماشا کنند، من همان مستی هستم که پنجره رویا برویش گشوده شد تا نسیم عنایات حق بر او مرور کرده و تپش های دلش را خاکستر کند، من همان پری ابی پوشی هستم که از رقصیدن با سآز خاکیان خسته شد، من همان ستاره ای هستم که با خود می گوید این خاک نور نمی طلبد ایکاش اینجا نچکیده بودم، من همان خلوتگاهی هستم که دود از او بلند می شود و هیچ کس از گنجی که در ویرانه اش پنهان است خبر ندارد، ولی از افسانه بودن خسته شده و در دل سوخته اش می خواند > کی به پایان می رسد افسانه ام؟>، من همان دستی هستم که از دامان شب بر داشته شده تا به گیسوی سحر و یار انداخته شود، من همان لب تشنه ای هستم که بی مهبابا خود را به ابهای ساحل نور انداخته است ولی از ژرفای دریا بی خبر است، من همان دیوار شکسته ای هستم که از عظمت گنجی که در زیر پاهایش پنهان است بی خبر است، من همان کمانداری هستم که تیر هایش را با تمام قدرت بدور دست ها رها می کند در حالی که شکار (عشق) در قفسه سینه اش پنهان است، من همان کتیبه ای هستم که تصویری از امید در دل ان نشانده شده ولی چون خود تصویر خود را نمی بیند و تیشه بر سر خود می کوبد، من همان سر انگشتی هستم که نبض خود را می گیرد غافل از آنکه سر انگشت پروردگار روی نبضش است!

- اه!!!

من همان گمگشته ای هستم که از کاروان گسسته تا ره بمنزل ببرد، من همان دل سوخته ای هستم که هنوز از دلش دود بر می خیزد، من همان لبی هستم که می خواهد لب جام را ببوسد، من همان لبی هستم که سخن بسیار

دارد ولی خاموش است، من همان لبی هستم که بر هزاران لب تشنه بؤسه می زند تا عاقبت به لب جام رسد، من همان قلبی هستم که می خواهد به قلب تو راه یابد، من همان پائی هستم که در قیر شب گیر کرده است، من همان هوائی هستم که میل به نفس کشیدن دارد، من همان آتشی هستم که از سرما طلب آتش می کند، من همان ابی هستم که از تشنگی اقیانوس را طلب می کند، من همان خاکی هستم که از شدت گرما سرما را طلب می کند، من همان غمی هستم که جادوی شب درها را مرتبا به روی او می بندد، من همان طراحی هستم که در روز طرح می اندازد، ولی اندوه شب همه طرح هایش را در دود می کند، من همان طرحی هستم که در شب می اندازم، ولی روشنای روز سر مرا با پنبه می زند!

باز هم می پرسی چرا می خواهم به مهمانی ملکوت بروم؟!

- چطور می شود این حالاتی که ذکر کردی در تو باشد؟! می شود! من انسانم و عمرم از عمر آنچه در زمین و آسمان است بیشتر است!
- چگونه می شود عمر انسان از کهکشان بیشتر باشد؟ خدا کهکشان را خلق کرد تا مثال خود یعنی انسان را بیافریند، مشیت اولیه و فکر اولیه خدا خلق انسان بود نه کهکشان، برای همین است که عمر من و تو از کهکشانی که می بینی بسیار بیشتر است!!

اقتباس از اشعار سهراب سپهری

دعای مظلوم!

یارب چه شد، که خانه ی طاعت خراب شد؟

کعبه مقام بُت شد و، زمزم سراب شد
 یک اصل، بر طبیعت خود مُستقر نماند
 گویی که در سراسر کون، انقلاب شد
 جوشید، کوه آتش و، جوشید بحر آب
 ان دستیاب آمد و، این تنگیاب شد

.....

نقشی که از فضایل ابا، به جای بود
 امروز از رذائل ابنا، بر آب شد
 ایام عمر ما همه از مهد - تا بلحد
 اندوه شد، منازعه شد، اضطراب شد
 طغرای راحت ابد از یاس، یافتیم
 مظلوم را بگو: که دعا مستجاب شد x

ولی من به مظلوم می‌گویم: دعا نخواندی که مهد تا لحد اندوه
 و یاس شود ولی شد! دعا نخواندی که فضایل، از رذائل ابنا بر
 آب شود، ولی شد! دعا نخواندی، که خانه ی طاعت خراب شود،
 ولی شد! دعا نخواندی، که مقام کعبه بُت شود، ولی شد! دعا
 نخواندی، که چشمه زمزم سراب شود، ولی شد! دعا نخواندی که
 اصل طبیعت از هم بگسلد و انقلاب شود، ولی شد! دعا نخواندی

که جوشد کوه آتش و، جوشد بحر آب، ولی شد! ای مظلوم تو
دعا نخوانده دعایت مستجاب شد!

تئاتر زندگی!

- از تئاتر زندگی ات برایم بگو!
زمانی قلب را، که منزلگاه محبوب بود، هدف تیر زهراگین دشمنان
محبوب کردم، و محبوب از فضلش مرا به دورن مخزن اسرارش
فرستاد، قلب مجروحم را هم با دعای فرشته نجات پاک نگه
داشت تا در مخزن اسرارش پای نلغزد، و مرا در دریای بخشش و
فضلش غسل داد و دلم را از رنجش ها پاک کرد تا برای ناسپاسی
جایی باقی نماند! مرا در آن مخزن نگه داشت تا روزی که خود را
در تئاتر بزرگی دیدم، من تماشاچی بودم و خلق را می دیدم که
روی صحنه آمده و روی فرش قرمزی پهن شده بران قدم زده و
می رفتند، جای پاهایشان تا مدتی کوتاه باقی می ماند و بعد از بین
می رفت، گاهی سئوالی می کردند و منم جواب می دادم، گاهی
زهر می دادند ولی فوراً جام شهدی از عالم بالا بدستم می دادند
و مذاق تلخم را شیرین می کردند! و این نمایش ادامه داشت تا
بتدریج گوشه و کنار این نمایش اسرارآمیز را برایم روشن کردند!

- بگو چه دیدی؟

بدان که تنها «خود» را به آن نمایش راه می دهند، و از «من» در انجا
خبری نیست! پس هر زمان که «من» را از «خود» را جدا کردی
می توانی شاهد نمایش زندگی خود باشی!

- بگو سراپا گوشم!
روزی خود را دیدم که تنها در روی صندلی تماشاخانه نشسته و
غرق دریای غم بود که بناگهان دری بر روی صحنه و روبروی

قلبش باز شد و نور از درون به روی صحنه نمایش تابید، طوری که از شدت انبساط روح نزدیک بود، جان به جانان تسلیم کند، ولی ندایی در قلبش گفت که این قبله توست هرگاه که نماز می‌گذاری قلبت را متوجه قبله کن!

در آن روز من هم فهمیدم که بُعد مسافت مرا از قبله دور نمی‌کند، آنچه که مرا دور از قبله دور می‌کند قلب خود من است! از آن روز به بعد هر روز رازی از رازهای این نمایش اعجاب‌آور را برایم گشودند تا تحمل درد را در بیرون تماشاخانه داشته باشم، خدا می‌داند چند بار با قلب به زیارت رفتم، خدا می‌داند چند هزار بار نیت‌های پنهانی خلق را روی صحنه با چشم دیدم تا مبادا باز در تله آنها بیافتم!

حال هر زمان که دوستان را می‌بینم که از بی‌وفایی خلق خدا غرق دریای غم هستند قلبم فریاد می‌کشد که بگوید:

ای کسی که غریق دریای غمی غم‌مخور، در پشت این آینه هزار تکه و چهره هزار چهره زندگی عالمی است که متعلق به توست، اگر درد را تحمل کنی و به ایمانت شک نکنی از دهانه رحم این عالم خواهی گذشت و در حین عبور به حقیقت افکار و نیت‌های اطرافیانت پی خواهی برد، اگر در درد صبر کنی، وحشت نکنی، نترسی و از آنچه که می‌شنوی و مشاهده می‌کنی نرنجی، به عالمی خواهی رسید که نور در نور پیچیده است، به عالمی می‌رسی که از بی‌وفایی در آن خبری نیست، جایی که در آنجا از ترس خبری نیست، و جام قلبت را مرتبا با شهد و عسل پر می‌کنند... به عالمی خواهی رسید که در حد فاصل بین دو عالم پاک و ناپاک است و در آنجا «من» را از «خود» جدا خواهی دید. «خود» را می‌بینی که در یک دست جامی زرین در دست دارد که ملکوتیان هر دم با شهد و عسل پرش می‌کنند، در دست دیگر اما جامی است که خاکیان آن را دماغ از زهر لبریز می‌کنند، و تواز هر دو جام می‌نوشی، ولی آن شهد کجا و این زهر کجا، یکی زندگی جاودانه می‌بخشد و دیگری دهانت را برای مدتی کوتاه تلخ می‌کند! اما اینک زهر می‌نوشی و از شهد بی‌نصیبی. من اگر حرف آن عالم را

با تو بزنم مرا دیوانه خطاب خواهی کرد... پس از بی تفاوتی در او و "قطبی" در عالم روح پیدا کن و آن را دریاب تا وارد عالم اقطار شوی، و در روشنایی صحنه نمایش زندگی را با چشم دل ببینی و وارد آن شوی، تماشاگر و شاهد شوی، و به آنچه که برای تو مقرر شده فائز شوی و جام شهد و غسل را به سلامتی عوالم بالا بلند کرده و بنوشی! سهم تو از این عالم جام شهد است، نه این جام زهری که دائما از آن می نوشی!

- این صحنه نمایش چگونه است!

با سرخی قلبت فرس شده با پرده ضخیمی که از نور و آتش است که عالم ناپاک روی صحنه را از عالم پاک پشت صحنه جدا می کند، و در مقابل قلبت قبله و زیارت گاه را می بینی که هنگامی که قلب آماده باشد ترا به زیارت می برد، و در مقابل قلمت هم عالم وجود قرار دارد... و این نمایش به ظاهر ناپیدا را با دیده دل واضحتر از عالم وجود خواهی دید! هر نفسی باید خود آن مقام را بیابد، تا برایش جای کتمان باقی نماند!

چشم من چون سرمه دید از ذوالجلال

خانه هستی است نی خانه خیال x

پس چشم را به سرمه "زیارت" اراسته کن، تا از خانه خیال بیرون آید و وارد سرای هستی شود!!

فرق حرف دل و درد دل!

- از حرف دل و درد دل سخن بگو

حرف دل "را زدن یعنی از "خود" گفتن، و درد دل کردن یعنی از دیگران گفتن!

حرف دل چون انبساط خاطر می آورد بی پایان است، و اگر آن را بردل کاغذی به عرض زمین بنویسند شاید کاغذ تمام شود ولی حرف دل تمام نمی شود. ولی درد دل کردن از دیگران زود تمام می شود، و نه تنها

غم را درمان نمی‌کند که بران می‌افزاید!

- حرف دل چگونه است؟

اگر از درد دل گذشته و به حرف دل رسیده بودم، به حکمت دردهایی که کشیده بودم زودتر پی می‌بردم، اگر زودتر از درد دل گذشته و به حرف دل رسیده بودم، برای خود اشک نمی ریختم و ناله و زاری نمی کردم، اگر زودتر از درد دل گذشته و به حرف دل رسیده بودم، در مدح "محبوب" هزاران بیت شعر سروده بودم، اگر زودتر از درد دل گذشته و به حرف دل رسیده بودم، در عوض رنجش از خلق خدا و ذکر آن در پیش دیگران، کلمات مقدسه را به گنجینه قلب سپرده و آنها را از مناره‌ای با نوائی خوش می‌خواندم، تا ریشه درد دل کردن در جهان خشک شود، اگر زودتر از درد دل گذشته و به حرف دل رسیده بودم، قلب حزینم تنها بخاطر عشق می‌زد و من طعم نفرت را نمی‌چشیدم، اگر زودتر از درد دل گذشته و به حرف دل رسیده بودم، چشم دورنم بینا می‌شد و اهل ملکوت را می‌دید که از عالم دیگر بمن خیره شده‌اند، اگر زودتر از درد دل گذشته و به حرف دل رسیده بودم، حواسم زودتر حساس می‌شدند و ضربانها و ارتعاشات عشق را در هوا می‌گرفتند، اگر زودتر از درد دل گذشته و به حرف دل رسیده بودم، در مقابل انوار افتاب جهان تاب بیشتر دوام می‌آوردم و میوه درخت زندگی‌ام شیرین و رسیده می‌شد تا خوراک اهل ملکوت شود!

- این کتاب چیست درد دل است یا حرف دل؟

بخوان و خود قضاوت کن

عشق کجاست؟

- کجا باید جست این عشق را؟

عشق شاید نگاه گرمی در چشم غریبه‌ای باشد، یانگاه شب مهتاب به افتاب، شاید ستاره درخشانی باشد، یا ناز نور در آسمان، عشق

شاید عطر نور در هوا باشد، یا جاذبه ماه تمام در شب چهارده، شاید بر پشت ماه ان شب سواری کردن و به خورشید درخشان رسیدن باشد، عشق شاید ندای گرمی در قلب گرمی باشد و شاید زیبایی غروب افتاب، افتاب جهان تابی باشد شاید که از مشرق قلب باوفا طلوع، و از مغرب قلب بی وفا غروب می کند، شاید غسل دادن روح در انوار محبوب و دشمن چشم و دل عاشق باشد، عشق شاید خون دل عاشق باشد و زیبایی معشوق، عشق شاید اینینه معشوق باشد...

- باز از عشق برایم بگو

عشق شاید همان دعایی باشد که در مغرب خوانده می شود تا به محبوب در شرق رسد، عشق شاید طلب بخششی باشد که در مغرب به دامن خورشید دوخته می شود، تا به محبوب در شرق رسد، شاید ضربان قلب معشوق باشد که در رگ گردن عاشق میزند، یا ضربان قلب عاشق باشد که در قلب معشوق می زند، عشق شاید ضربان قلب من باشد که بدیواره زمان می کوبد، تا از خواب بیدارم کند، یا شاید ضربان قلب من باشد که در قلب محبوب می زند، عشق شاید ضربان قلب محبوب باشد که در قلب من ناچیز می زند!

- کس را از ماهیت عشق خبر نیست، ولی آنچه معلوم است اینکه قاصدی برای عشق از خورشید با وفاتر و پاکتر نیست چون از شدت وفا و عشق دائما در خود می سوزد و ناپاکی ها را در خود می سوزاند و قبل از طلوع هم اشعه هایش را در انوار قبله غسل می دهد... در غروبش هم حکمتهاست چون گناه گناهکاران در غیبتش پوشانده می شوند، تا شاید بذر حیا و شرم در تاریکی شب در قلوبشان باز شود و روزشان از نو نو شود!!

قلب شکسته و دست بریده و سر بردار شده من!

- نفس می گوید: چرا کسانی را که در حق تو چنین و چنان

کردند را می‌بخشی؟ می‌خواهی که قلب شکسته‌ات را دوباره بشکنند؟ می‌خواهی که سرت را دوباره بردار کنند؟ یا دستی را که با محبت بطرفشان دراز کردی و قطع کردند را دوباره قطع کنند؟ تاکی می‌خواهی که قلب، سر و دستت را فدای دشمنان محبوب کنی؟

حق با توست ولی اگر قلب شکسته و سر بر دار زده و دست قطع شده را در راهش نثار نکنم چه کنم؟ اگر کسی عشق می‌خواهد و من داشته باشم و به‌او ندهم پس با عشقی که در این قلب شکسته موج می‌زند چه کنم؟ اگر کسی قلب شکسته و دست قطع شده مرا بخواهد و من باو ندهم با قلب شکسته و دست قطع شده چه کنم؟ اگر کسی وفا می‌خواهد و من داشته باشم و ندهم با ان وفا چه کنم؟ اگر کسی سر مرا بخواهد و من به‌او ندهم با ان سر چه کنم؟ آیا بهتر نیست که در عوض قلب و دست سالم و سر بر تن قلب شکسته و دست بریده و سر بدار زده را با خود بگور برده و انها را بن خاک بسپارم؟

...

آیا می‌دانستی که نور حق از شکاف قلب شکسته وارد می‌شود؟ می‌دانستی که قلبی که سقفش بر داشته می‌شود جام می‌شود؟ می‌دانستی که حق جام خالی را مرتباً از شراب الهی پر می‌کند؟ می‌دانستی جامی که لبریز از شراب است درد را احساس نمی‌کند؟

...

می‌دانستی سری که در راه عشق محبوب بدار زده شود در عالم دیگر هزاران «نی» شود و هر «نی» سمفونی افلاک در هزار عالم ملکوت خواهد زد؟ می‌دانستی دستی در راه عمل خیر بریده شود در عالم روح دستی به طول و عرض ملکوت خواهد شد تا بتواند به پیشگاه محبوب رسیده و از الطاف بی‌نهایتش دائم پر شود؟

...

باز هم می‌گوئی چرا من قلب شکسته و سر بر دار شده و دست

بریده‌ام را دوباره در راه محبوب نثار می‌کنم؟! ...

معشوق در خانه!

”ای صفی، معشوقت آخر دیدی اندر خانه بود
بر سراغش گرد عالم گشتنت، افسانه بود“ ×

- آیا تو هم معشوق را در خانه پیدا کرده‌ای؟
اگر بگویم پیدا کرده‌ام مدعی هستم و اگر بگویم که نه ناراستی
پیشه کرده‌ام اما روزی که معشوق را در خانه قلب پیدا کردم با
انکه شاعر نبودم این شعر را با خود زمزمه کردم:

دیدی آخر معشوق در خانه بود
دیدی آخر گرد عالم گشتنت افسانه شد؟
دیدی آخر نوشیدی از چشمه آب حیات
دیدی آخر چاه کندنت افسانه شد؟
دیدی آخر گنج روان پنهان گشته بود
در سینه بی‌کینه‌ات، دیدی آخر گدایی از گدایان افسانه شد؟
دیدی آخر خود محرم راز خود شدی
دیدی آخر طلب از بیگانگان افسانه شد؟
دیدی و خوش دیدی‌ای دل، مرحبا
مرحبا بر تو که افسانه تو این چنین افسانه شد!

فایده دین!

- به عقیده من اعمال خیریه انسان همان دین است و دین
فقط یک دکان شده امروز!

هنگامی که جام قلب از جوهر اعمال نیک خالی می شود از کجا
پر می شود؟

- منظورت چیست؟

اعمال خیریه که تو حرفش را می زنی ریشه اش از کجا آب می خورد؟
- در ایمانم!

در ایمانت به چه و یا که؟

- در ایمانم به یک قدرت بالاتر و برتر!

اسمی برای قدرت بالاتر و برتر انتخاب کن!
- خدا!

دین هم نور خدا و یا نور قدرت بالاتر است که هر هزار سال
یکبار در یک مقطع زمانی در یک هیکل پاک در تاریکترین
نقطه عالم ظاهر می شود، دین همان نور خداست که در عالم
اسماء دین نامیده می شود!

- پس این همه کشت و کشتار از ظهور نور خدا در این
عالم است!!!

این کشت و کشتارها از ظهور نور نیست، از پیروانی است که
خود را به نور نسبت می دهند ولی در تاریکی و خفا سر یکدیگر
را می زنند!

- ولی نیکوکارانی هستند که به هیچ دین و مرامی وابسته
نیستند!

هر عمل نیکی از چشمه ایمان شخص نیکوکار آب می خورد!

- چرا اغلب نیکوکاران دین را رد می کنند؟

انها که عمل خیر کرده ولی نور خدا را در عالم اسماء رد می کنند
اعمال نیکشان برای درهای این عالم تسکین می شود، آنها
دردها را موقتا تخفیف می دهند اما دردها درمان نمی شوند، و
روزی که از این عالم بروند اثرات اعمال نیکشان از بین رفته و
درد دوباره آغاز می شود!

- درمان درد چیست؟

از درد پیرس تا درمان را بیابی!

- درد چیست؟

درد ادمی بی‌ایمانی است، و درمان هم ایمان!

- ایمان چگونه درد را درمان می‌کند، چگونه با ایمان می‌توان مریض را شفا داد؟

ایمان روح و روان انسان را شفا می‌دهد و اثراتش اول در روان و بعد در جسم بیمار ظاهر می‌شود، و تو نیز مجبور نیستی ایمان را به کسی داده یا از کسی بگیری!

- پس چه باید کرد؟

دلت را به نور ایمان روشن کن تا از روشنایی‌اش جان‌ها، برافروزی.

- ایمان شکم گرسنگان را سیر نمیکند!

اگر بخواهی شکم گرسنگان را سیر کنی و جسم آنها را شفا بخشی اما از روحشان غفلت کنی آنها دوباره گرسنه و مریض خواهند شد، ولی اگر اعمال نیکت را به‌زیور ایمان بیارایی و از طریق اعمال نیک، ایمان را به قلوب گرسنگان سرازیر سازی، شکم گرسنه آنها را برای همیشه سیر خواهی کرد!

- چگونه ایمان شکم گرسنه را برای همیشه سیر ننگه می‌دارد؟

ایمان وجدان را بیدار می‌کند، و وجدان بیدار شده دیگر بخواب نمی‌رود!

- چگونه می‌توان شکم گرسنه را با ایمان همیشه سیر ننگه داشت؟

هر چه تعداد با ایمانان در عالم بیشتر شود از تعداد گرسنگان کاسته خواهد شد!

- چگونه می‌توانم از عالم بالا در این عالم کار نیک انجام دهم؟

ایمان تو به مظهر نور در این عالم روحت را بعد از مرگ به هر کار نیکی که در زمان حیات خود در این عالم انجام داده‌ای ارتباط داده

و وصل می‌کند، و تو از پشت پرده کارهای نیک را انجام خواهی داد، یعنی از پشت پرده انسانها را در این عالم واسطه کار نیک خواهی کرد. ولی اگر خود به نور ایمان مزین نشده باشی بعد از مرگ ارتباطت با این عالم بسیار کم و گاه قطع می‌شود، یعنی از قدرت روح تو در این عالم کاسته می‌گردد و روح نمی‌تواند مصدر خدمات خیریه در این عالم شود... روح بعد از ازاد شدن از جسم خمیرمایه این عالم می‌شود، و خمیر مایه‌ای که در نور ایمان گرفته نشده باشد چگونه میتواند عالم ماده را عوض کند!!

فرق عاشق صادق با عاشق کاذب!

- فرق عاشق صادق با عاشق کاذب در چیست؟
عاشق صادق سر نخ عشق را به قلبش گره می‌زند، عاشق کاذب سر نخ عشق را پپای عقلش!
- مگر عقل کاذب است؟
عقلی که به عشق آراسته نباشد و سرنخ عشق به پپای بندد کاذب است، عقلی که سرنخ عشق را چون افساری برگردنش نیاندازد کاذب است.
- ولی عقل چراغ راه است.
عقل چراغی ست خاموش که با کبریت احمر که همان عشق است روشنای راه می‌شود، عقل عاشق صادق در قلبش و در حرارت عشق پخته و رسیده می‌شود، در حالی که عقل عاشق کاذب نارس باقی می‌ماند و برای همین است که عاشق کاذب چه بی‌عقلی‌ها که نمی‌کند، عاشق صادق از زمره باهوشان است و یا باهوش‌ترین انسانها عاشق‌ترین انسان‌ها هستند، و نادان‌ترین انسانها کسانی هستند که عقل اکتسابی را بر عشق و یا هوش الهی که به انها ارزانی شده ترحیح می‌دهند، عقل عاشق صادق همیشه تسلیم عشق و قلب او می‌شود و حکمت می‌گردد، ولی عاشق کاذب خود را در پشت پرده

عقلش پنهان می‌کند و در نتیجه از رسیدن به عوالم حکمت که
حداعلای عقل در عوالم انسانی است محروم می‌ماند!

- چرا عاشق صادق تسلیم عشق می‌شود؟

عشق عقل و هوش الهی است و عاشق صادق تسلیم هوش الهی
می‌شود، هوش الهی عقل اکتسابی را می‌کشد و پرده‌ها را پاره می‌کند
و ابواب ملکوت را بروی عاشق صادق باز می‌کند تا او بتواند به عوالم
حکمت وارد شود، ولی عقل اکتسابی هوش الهی و یا عشق را در قلب
عاشق کاذب می‌کشد و در نتیجه ابواب ملکوت بروی او بسته می‌ماند!

- پس انسان دو عقل و یا دو هوش دارد؟

در حقیقت انسان یک هوش دارد و آن هوش قلبی است و هوش مغزی
اشعه هوش قلبی انسان است، هوش قلبی جوهر است و هوش مغزی
قلم، اگر جوهر نباشد قلم بدون جوهر به‌چه کاراید!! برای همین
است که عشق در عاشق صادق دودمان عقلش را می‌سوزاند و قلم را
می‌شکند تا جوهر ان ظاهر شود!

- نصیحتی کن تا از دام این خطر رهایی یابم!

اگر می‌خواهی با عقل تنها زندگی کنی هر جا که بوی عشق
آمد بگریز، اگر جویای عشقی، پشت پرده عقل پنهان مشو،
چون در زمره عاشقان کاذب در خواهی آمد، ولی اگر خَر و
خرما هر دو را خواستی بدان که جاییت در برزخ خواهد بود،
برزخی که از جنهم عاقلان هم سوزاننده‌تر است!

حرف دل!

- عاشق را کجا بینی؟

عاشق را می‌بینم که در سر چشمه آب حیات نشسته و از آن می‌نوشد!

- عاقل را کجا بینی؟

در یک صحرای خشک و بی‌اب و علف می‌بینم که لب تشنه

دنبال يك قطره آب حیات می گردد و عاشق را دیوانه خطاب می کند!

- و میان این دو چه تفاوت است؟!

اب اقیانوس ها برای رفع تشنگی عاشق کم است، ولی یک قطره آب برای رفع تشنگی عاقل کافی!

شانس و فرصت!

- فرق شانس با فرصت چیست؟

شانس نتیجه تائیدات الهی است که نصیب همه انسانها می شود، ولی فرصت را تو به خلق خدا و خلق خدا به تو می دهند! شانس چون تائیدات الهی است شامل زمان و مکان نیست، ولی چون فرصت مربوط به خلق خداست شامل زمان و مکان است، شانس همیشه هست ولی فرصت امکان دارد از دست برود!

- از شانس بگو!

شانس و یا تائیدات الهی در هوایی است که تو از آن تنفس می کنی و مانند هوایی پاک وارد خونت می شود، و هر بار که از شدت غفلت بی هوش می شوی ترا به هوش می آورد!

- بعد چه می شود؟

در لحظه ای که بهوش می آیی عکس های بی شماری از عالم پنهان و عالم بالا می گیری که چند تا از آنها را به تدریج در این عالم ظاهر خواهی کرد!

- چه زمانی شانس بسراغ انسان می آید؟

در سحرگاهان!

- چرا؟

در سحرگاهان هنگامی که خورشید و زمین در یک زاویه بخصوصی از هم قرار گرفته اند و تو بین خواب و بیداری هستی

و از حوادث روز گذشته منقطع و از روز بعد هم بی خبر؛ در هنگامی که رحم افق مانند رحم مادر بتدریج باز می شود تا خورشید متولد شود در یک آن دریچه عالم بالا چون چشم کودکی باز و بسته می شود، و در آن لحظه روان تو عکس های بی شماری از عالم بالا خواهد گرفت که بتدریج انها را در این عالم ظاهر کرده و از ماهیت انها باخبر خواهی شد... تصاویر ظاهر شده همان شانس های زندگی تو هستند!

یاد جوانی!

- چرا مردها در ایام پیری یاد ایام جوانی می کنند؟
 من مرد نیستم که بدانم دقیقا در قلب و مغز مردها چه می گذرد، ولی حدس می زنم که یاد جوانی کردن فکر رفتن از این عالم را از انسان می گیرد... شاید مردان هم با یاد جوانی کردن درد پیری را فراموش می کنند... شاید با جوانی کردن می خواهند عمر را طولانی کرده و مرگ را به عقب بیاورند... شاید با نوکردن زن و فرش می خواهند که عرش را برای خود بخرند... نمی دانم! ولی آگاهم که اجل در سر ساعت مقرر حاضر خواهد شد و پیر جوانما را با خود خواهد برد، پس چه بهتر که بجای بی وفایی و دل های شکسته وفا را برای بازماندگان خود به ارث بگذارند!!

روابط مرد و زن و یا روابط جنس مذکر و مؤنث!

- از رابطه دو جنس بگو...
 زن اگر خاک بود، مرد باید هوا شود، زن اگر هوا بود، مرد باید نسیم شود، زن اگر نسیم بود، مرد باید آب شود، زن اگر آب بود،

مرد بايد آتش شود، زن اگر آتش بود، مرد بايد خاک شود!

- چرا مرد در مقابل آتش زن بايد خاک شود؟
چون خاک مي تواند آتش را در دلش نگه دارد تا دودمانش را بر باد ندهد!

- چرا جنس مذکر بايد خود را با شرايط جنس مؤنث وفق بدهد؟
چون از مؤنث است که مذکر به دنيا مي آيد!

- حال با اين تفصيل ارتباط زن و مرد چگونه بايد باشد؟!
اگر از جنس مؤنثي ساکن باش، اگر از جنس مذکري نسيم باش،
اگر از جنس مؤنثي شهد گل باش، اگر از جنس مذکري زنبور عسل باش،
اگر از جنس مؤنثي مانند آب حلال باش، اگر از جنس مذکري محلول باش!
زن جنس ماده است و مرد جنس مذکر، زن بايد مانند آب حلال شود، و مرد بايد مانند شکر شيرين، ماده اي که حلال نشده باشد فرقي با آب گل آلود جويبار ندارد، و جنس مذکري که شکر نشده باشد فرقي با سنگ کف جويبار فرقي ندارد، آبي که شيرين نشده باشد فرقي با شورآبه ندارد، و شکري که در آب حل نشده باشد راه گلو را بند مي آورد!

- چه قوه اي جنس ماده را حلال و جنس مذکر را شکر مي کند؟
عشق!

- چگونه؟
آتش عشق جنس ماده را سيال، روان، و حلال مي کند، و جنس مذکر را نرم و شکر کرده تا در ماده سياله حل شود!
بعد چه مي شود؟

عشق از دو جنس ماده و مذکر و يا آب و شکر، شربتي درست مي کند که اگر آن شربت را به عطر وفا و ايمان معطر کنند شراب مي شود، و شراب را در درگاه پروردگار در جام هاي طلائي دور خواهند گرداند!

- دستور العملي بده تا شراب شوم!
اگر شکري تسليم آب شو تا در آب حل شده و شربت شوي

و از حلالیت جدا نشو تا ته نشین نشوی، اگر ماده و آب هستی ساکن مباش و موجی در خود بزن تا شکر را در خود حل کرده و شربت شوی، و هنگامی که نه از آب اثری باقی ماند و نه از شکر و این دو به هم وفا کرده و باهم ماندند شربت به عطر هم وفا معطر شده و شراب می شود، و چون در شراب طلب نوشیده شدن قرار داده شده آنرا در ملکوت دور خواهند گرداند! خاصیت انبساط جنس ماده بسیار بیشتر از جنس مذکر است، برای همین است که ماده حلال می شود و اجسام منقض را که مذکر هستند را در خود حل می کند.

- مثالی بزن تا روشن شوم.

هوا از آتش و آب و خاک بسیار منبسط تر است، فضا را پر کرده و تمام اشیا را احاطه می کند، ولی با نسیمی جابجا می شود، بعد از هوا آب است که سیال و حلال است، و با حرارت بخار می شود و بخارش با نسیم در فضا جا بجا می شود، آتش را خاموش و یا باصطلاح آتش را هم در خود حل می کند. بعد از آب آتش است که اجسام را در خود می سوزاند و یا به عبارت دیگر اجسام را در خود حل می کند، با آب خاموش می شود و نسیم بر شدت و حدتش می افزاید. بعد خاک است که نه فضا را پر می کند، نه اجسام را در خود حل می کند و نه می سوزاند، ولی اگر نرم باشد با نسیم در هوا پخش می شود! درجه و مقام نسیم از همه مقامات بالاتر و مهم تر است چون می تواند هوا، آب، آتش و خاک را جابجا کند. بعد از نسیم هواست که فضا را پر می کند. بعد از هوا آب است که سیال و حلال است، و بعد آتش است که می سوزاند و مرتبه آخر خاک است، که ساکن است، نمی سوزاند حلال و محلول هم نیست، ولی اگر نرم و سبک و ذره شده باشد با نسیم در هوا به حرکت در می آید. در این نمایش مقام زن مقام آب است، و مقام مرد مقام آتش!

- آتش؟؟؟

بله آتش! هر دانه شکر آتش را با خود حمل می‌کند برای همین است که باید در آب حل شود تا آرامش گیرد، و آب که خود از دو آتش درست شده است شکر را در خود حل می‌کند، برای همین است که زن از مرد آرام‌تر است و در تمام عمرش می‌تواند به یک مرد قانع باشد، و برای همین است که زن باید مقامش را در قلب خود پیدا کند ولی مرد مقامش را باید در قلب زن پیدا کند، اگر مقام مرد هم با او بود او هم آب می‌شد!

- از مقاماتی که ذکر کردی کدام یک بالاتر است؟

زن و مرد هر دو باید به مقام خود برسند، و گرنه از آنها جز آب و آتش هیچ باقی نخواهد ماند!

- اگر به مقام‌شان پی برند چه می‌شود؟

همانطور که گفتم شراب می‌شوند، و دیگر اثری از آب و آتش نمی‌ماند!

- منظورت از حل شدن چیست؟

مقصودم از حل شدن به مقام خود و دیگری پی بردن است!

- ... از آتش و خاک و آب و هوا کدامیک مقام‌شان بالاتر است؟

خاک! چون خاک شوی بخت این هست که ذره شوی و به قولی «با نسیم اراده الهی چرخ زنان بچشمه خورشید درخشان رسی»^x، خاکی که به این مقام برسد ارجح‌تر است از هوا و...

- چگونه مقام خاک از هوا بالاتر می‌شود؟

از هوا همه نفس می‌کشند، ولی پاهایشان را مرتباً بر سر خاک می‌کوبند، غافل از آنکه خاک است که جای پای محبوب را در خود نگه می‌دارد برای همین است که مقام نفسی که خاک پای محبوب شده باشد از پادشاهان ارض بالاتر است.

- آیا میان مردانگی و زنانگی و خاک و هوا نسبتی می‌توان یافت؟

جنس مذکر در همه طبقات خلقت از گیاه، حیوان و انسان همان

دانه منقبض شده شکر است که می‌خواهد حل شود، پرچم است که با نسیم پرواز کرده تا به گل ماده رسد، حیوان نر است که بدنبال جفت می‌گردد و مرد است که بدنبال زن است و لحظه‌ای آرام نمی‌گیرد، این طلب در گیاه و حیوان به تولیدمثل خاتمه پیدا می‌کند، ولی در انسان بغیر از تولید مثل زن و مرد باید به مقام خود و دیگری پی برند.

- چرا؟

برای آنکه انسان روح دارد و روح می‌خواهد که ابدی شود!

مقابله با دشمن!

- با دشمن چگونه باید مقابله کرد؟

اگر دشمن آب است هوا شو، تا بارامی از بالای سرت رد شود، اگر هواست نسیم شو، تا او را با آرامی جابجا کنی، اگر طوفان است سرت را زیر بیانداز، تا از بالای سرت رد شود و به تو آسیب نرساند، اگر سیل است سد شو، تا خشک و تر هر دو را با هم از بین نبرد، اگر آتش است آب شو، تا خاموش کنی، اگر خاک است بذر پاک شو، تا در قلبش برویی، اگر تاریکی است نور شو، تا مشعشع شود، اگر قشون دارد محبت کن، تا دل قشونش رابریایی، اگر بی وفا است وفا کن، تا خود بی وفا نشوی، اگر ظالم است مظلوم شو، تا خود ظالم نشوی!

- مظلوم که صدا ندارد که از حقش دفاع کند!

مظلوم در ظاهر صدا ندارد چون از حقش با شمشیر نور دفاع می‌کند! باز می‌گوییم باتو دشمن اگر خشکسالی است درخت شو، تا دشت و بیابان را سر سبز کنی، اگر آفت است ریشه در آسمان برویان، تا از آفت دشمن در امان باشی، اگر احساس است برق شو، تا سرعتت از او فزونی گیرد، اگر برق است چراغ شو، تا روشنایی او ظاهر شود، اگر چراغ است روغن شو، تا او را روشن کنی، اگر هیزم است، تو

کبریت شو، اگر مس است کیمیا شو، تا او را طلا کنی، اگر طلاست، او را جام کن، اگر جام است، او را لبریز از می ناب کن، اگر می ناب است، او را بنوش، و اگر انسان است، فرشته باش!

سرگذشت!

- از خودت بگو!

قلب را به عشق تقدیم کردم، شکسته شد، قدم را برای عمل خیر برداشتم، پای شکسته شد، دستهایم را با محبت دراز کردم، هر دو قلم شدند، سر را بالا بردم تا بدان چه که ایمان داشتم شهادت دهد، سرم را زدند! من بهای عشق، عمل خیر، مهربانی و ایمانم را تمام و کمال پر داختم!

- حال با قلب شکسته و بی سر و دست و پا چه می کنی؟

این فرجام من است... فرجام عشقی بی عین، بی شین و بی قاف

- حال چگونه زندگی می کنی؟

اینک جام قلب مجروح و شکسته ام را پی در پی از می ناب پر می کنند، و این می به از هزاران قلب، قدم، دست و سر است که در راه عشق و عمل خیر و محبت و ایمانم از دست دادم!

بهشت زن و مرد!

- بهشت مرد چیست؟

بهشت مرد رسیدن به زن و به مقام زن پی بردن است!

- چرا؟

تا زمانی که مرد به مقام مادر، که بهشت زیر پاهای اوست، پی نبرد او را به بهشت راه نمی دهند!

- بهشت زن کجاست؟

زیر پاهای مادر او!

- فرق این دو بهشت در چیست؟

بهشت مرد و زن هر دو یکی است دو گانگی نیست، زمانی که مرد به مقام زن پی برد به بهشت خود که در زیر پای مادر است وارد می‌شود، و زمانی که زن خود مادر شد و یا مادری کرد بهشت را در زیر پاهایش دیده و وارد بهشت خواهد شد.

تنهایی مرد و زن!

- زن یا مرد کدام بیشتر در این عالم احساس تنهایی

می‌کنند؟

زن!

- چرا؟

برای آن‌که زن از تنهایی درآید باید خود را بیابد، ولی مرد برای آنکه از تنهایی درآید باید زن را دریابد، و خود یابی بسیار سخت‌تر و صعب‌تر از دیگری را یافتن است، زنی که خود را یافت از عالم بی‌نیاز می‌شود، و مردی که زن را دریافت از خود بی‌نیاز می‌شود.

- تو خود را یافته‌ای؟

بخوان بامن:

با تو دوباره من شدم عاشق جان و تن شدم

با تو گل از گلم شگفت با تو دوباره زن شدم

با تو جوانه زد همه شاخه خشک پیرم

از تو پر از ترانه شد برگ سفید دفترم

با تو دوباره جون گرفت. هر چی که در من مرده بود

انگار پسم داد زندگی هر چی امانت برده بود

با تو نگاه مات من پر از گل‌های ناز شد

گل لبان بسته ام به شوق بؤسه باز شد
 با تو تمام خستگی از تن من به در شده
 درد غریبی کم کمک مرده و بی اثر شده
 با تو دوباره می رسم به حد بی حساب زن
 به اوج بخشش و غرور به مرز عشق ناب زن X

- حال باید باخودشناسی مست عشق ناب زن باشی!
 اگر بگویم خود را یافته ام مدعی می شوم، واگر بگویم نیافته ام محتجب
 هستم! پس بگذار ساکت بمانم تا قصه ام از زبان دیگران گفته شود!

حجاب دل و دیده!

- حجاب دل و دیده چیست؟
 تاریکی میل به روشن شدن دارد و نور میل به روشنایی بخشیدن. ولی
 هنگامی که نفس در مقابل روشنایی و نور مقاومت می کند نفس عماره
 می شود، و نفس اماره حجاب دل و دیده می شود!
 - چگونه می توان حجاب دل و دیده را از بین برد؟
 حجاب ابر تیره ایست که مانع رسیدن نور خورشید می شود، ولی نور
 و حرارت خورشید حجاب را از بین می رود، چون نور نافذ است و
 پاک کننده، و زمانی که پرده تیره را از مقابل چشم محتجب پاره و زایل
 کرد عطرش شخص را مدهوش و محتجب را دیر یا زود به هوش می آورد!

فرشتگان!

- فرشتگان چه کسانی هستند؟
 ارواح پاکی که واسطه عالم ارواح و عالم خاک هستند، فرشتگان

واسطه دو عالم پاک و ناپاک هستند، عالم پاک در اوج پاکی ست و عالم خاک در حضيض ناپاکی!

- فرشتگان چگونه واسطه انجام کاری می‌شوند؟

آنها یا در میان ما زندگی می‌کنند و یا اگر از این عالم رفته‌اند ارواحشان دور این عالم می‌چرخند، همیشه متذکر هستند و ارواحشان جذب نقطه دعا شده و واسطه می‌شوند.

- همه فرشتگان جذب یک نقطه دعا می‌شوند؟

ارتباطات قلبی در این عالم ریشه ارتباطات روحانی در این عالم و در عالم بالاست. فرشتگان هم از طریق ارتباطات قلبی و روحانی خود جذب نقطه دعا می‌شوند، پس اگر نفس پاکی را در این عالم می‌شناسی که با او ارتباط قلبی نزدیکی داری بدان که او چه در این عالم و چه در عالم بعد جذب دعای تو شده، و واسطه تو و عالم بالا قرار می‌گیرد!

- غیر از دعا چه عاملی باعث جذب ارواح فرشتگان به انسان شود؟
بوی آشنایی!

- بوی آشنایی؟؟

آری بوی آشنایی که از ارتباطات قلبی تو با فرشتگان در عالم منتشر است عالم را معطر کرده و آنها را جذب تو می‌کند!

- پس فرشتگان باید از اقوام و آشنایان انسان باشند!

ارتباطات قلبی انسان حد و مرزی ندارد. اگر سرگذشت زندگی مومنی را خواندی و در زندگی تو اثر گذاشت و او را واسطه قرار دهی و او را طلب کنی او واسطه تو بین دو عالم می‌شود، چه در این عالم باشد و چه نباشد!

- چرا ما احتیاج به فرشته داریم؟

تا زمانی که در عالم ناپاک و خاک زندگی می‌کنی و هنوز بالی نروپاندی به فرشته، که همان واسطه عالم پاک و ناپاک است، احتیاج داری تا با بالهای او پرواز کنی.

ولی اگر زمانی چند صدنفر با اطمینان قلب به پاکی قلب تو و هزار نفر به ایمانت شهادت دادند، و نفسی در عالم پیدا نشد که از تو شکایت کند بدان که تو از زمره فرشتگان الهی در مابین خلق خدا هستی و احتیاج به واسطه و یا فرشته نداری! در غیر این صورت واسطه و یا پری می‌خواهی تا روزی که خود پراکنده و پرواز کنی!

اثرات اصرار و پافشاری در برآورده شدن آرزوها!

- اگر از خدا چیزی را با دعا و اصرار بخواهیم چه می‌شود؟ اگر با اصرار و دعا از خدا چیزی را طلب کنی که برای تو مقدر نشده، عوض آن که دواي دردت شود بلای جان‌ت خواهد شد، آتشی بر پا خواهد کرد که امکان دارد آب حیاتت را هم بخار کند! اراده الهی همیشه بر نفع بندگان است. پس اگر با ذکر کلمات الهی بخواهی مسیر اراده او را عوض کنی، خود در آتش خانمان سوز می‌افتی! به عبارتی دیگر با خواندن دعا انرژی عظیمی در عالم آزاد می‌شود و هنگامی که این انرژی بر خلاف جهت اراده الهی حرکت کند آن‌چه را که بر خلاف اراده الهی است در عالم ظاهر خواهد کرد، و آن‌چه که بر خلاف اراده الهی است دودمان انسان را بر باد می‌دهد. این انرژی آزاد شده از دعا همان است که در عالم منشا اختراعات و اکتشافات عظیم می‌شود. نفسی اتم را اختراع می‌کند و دیگری بمب همان اتم را بر سر مردم بی‌گناه می‌ریزد، یک نفس دارویی برای دردهای بی‌درمان کشف می‌کند، و دیگری هزاران انسان را در یک آن می‌کشد، یک انسان کشف کرات دیگر می‌کند، و دیگری از خود خدا می‌سازد و میلیون‌ها انسان را در کره خاک به جرم مراسم می‌سوزاند! پس اگر این انرژی عظیم در جهت حرکت اراده الهی به کار گرفته می‌شد حال عالم خاک نمونه عالم پاک و بهشت

برین بود! ولی اگر این انرژی در مسیر حرکت اراده الهی به کار گرفته نشود عوض آن که سازنده باشد ویرانگر می شود و هرچه را که برسر راهش قرار می گیرد را سوزانده، از بین می برد، در دست انسان نمایی بمب اتم شده و با فشار بک انگشت منفجر خواهد شد!

- پس چاره دل آرزومند چیست؟

از خدا هر چه خواهی بخواه و دعا بخوان، ولی انجامش را بخدا واگذار کن و اصرار نکن، یعنی توکل کن و توکل کردن یعنی وکیل گرفتن، بدان که از خدا وکیلی با قدرت تر، والاتر، درست تر و مهربان تر نیست، اگر آن آرزو به نفع تو باشد تحقق پیدا می کند، در غیر این صورت به زباله دان تاریخ سپرده خواهد شد و تو هم از شرش نجات پیدا می کنی!!

خوش شانسی و بد شانسی!

- فرق خوش اقبال و بدشانس در چیست؟

اگر از عالم بالا نگاه کنی فرقی بین این دو نیست، چون اقبال نتیجه تاییدات الهی است و شامل حال همه خلق خدا می شود، اقبال عطری است که عطر پاشان الهی مرتبا آن را در فضا می پاشند تا همه از آن فیض برند!

- از انسان خوش شانس در این عالم بگو!

خوش اقبال در عالم کسی ست که تاییدات الهی شامل حالش باشد.

- چرا تاییدات الهی شامل حال بدشانس نمی شود؟

بد اقبال نفسی ست که از تاییدات الهی که چون باران بر سرش می بارد بهره نمی برد و فرصت را غنیمت نمی شمرد!

- چگونه بدشانس خوش اقبال می شود؟

اگر بشر شکر کردن را فراموش نکند سرانجام خوش اقبال می شود!

- چرا؟

چون شکر انسان غافل را هوشیار می‌کند!

- چگونه شکر چگونه انسان غافل را هوشیار می‌کند؟

هوایی که با عطر شکر معطر شده هنگامی که به سلول‌های به خواب رفته و یا بی‌هوش مغز و قلب رسید آن‌ها را بیدار کرده و به هوش می‌آورد، و انسان غافل در حال به هوش آمدن و بیدار شدن از عالم بالا عکس می‌گیرد و عکس‌ها را در این عالم به تدریج ظاهر می‌کند و همین که عکس‌ها را در این عالم ظاهر کرد همه به او خواهند گفت که چقدر خوش‌شانس است!

- چگونه شکر سلول‌های غافل و یا بی‌هوش را به هوش می‌آورد؟

همانطور که عطر گلاب را اگر مقابل بینی شخص بی‌هوش بگیری به هوش می‌آید، سلول‌های قلب و مغز انسان غافل هم از عطر سحرآمیز شکر به هوش می‌آیند!

- بدشانس‌ها چه کسانی هستند؟

همان‌طور که گفتم در دستور زبان عالم بالا خوش‌اقبال و بدشانس وجود ندارد، ولی در دستور زبان این عالم بدشانس کسی است که یا خود فرصت را غنیمت نمی‌شمارد تا عکس‌هایی را که از عالم بالا گرفته را در این عالم چاپ کند، و یا خلق خدا فرصت ظاهر کردن عکس‌ها را به او نمی‌دهند!

ترس!

- چه می‌کنی؟

چنان بدور خود و خورشید درخشان چرخ می‌زنم که ترسم عاقبت ذره شوم، ذره شوم و رقص‌کنان چرخ‌زنان به زیارت چشمه خورشید درخشان بروم! چنان به دور خود و خورشید درخشان چرخ می‌زنم که ترسم خاک شوم، خاک شوم، زمین شوم تا جا برای

اقیانوس در دل کوچک خود باز کنم! چنان به دور خود و خورشید درخشان چرخ می‌زنم که ترسم عاقبت آتش شوم، آتش مذاب شوم و خشک و تر با هم بسوزانم! چنان بدور خود و خورشید درخشان چرخ می‌زنم که ترسم عاقبت هوا شوم، هوا شوم و آب حیات از من بیرون بریزد! چنان به دور خود و خورشید درخشان چرخ می‌زنم که ترسم عاقبت آب شوم، آب شوم و هوای ارض را به طواف خویش بکشانم! چنان دور خود و خورشید درخشان می‌چرخم که ترسم عاقبت از مدار خارج شده و اساس هستی‌ام را از بیخ و بُن بر کنم!

- چرا از چرخیدن باز نمی‌ایستی؟

اگر از چرخیدن باز ایستم «من» بر «خود» برتری خواهد جست! حال به‌من بگو چگونه از پس آن اژدهای هفت سر برآیم!؟

سفر روحانی!

- از سفر روحانی برایم بگو

روزی از شوق رسیدن، جام دلم چنان لبریز شد که در آن فرو رفتم و از اعماق دریایی بسیار اسرارآمیز و تاریک سر در آوردم، زمانی که چشم به تاریکی عادت کرد بستر رودخانه‌ای را در جلوی چشمانم گسترده دیدم که آن‌را با دَر و مرجان فرش کرده بودند، برای آن‌که از شدت شوق برای همیشه آنجا نمانم و بتوانم دل بکنم ایاف دریایی را محکم در دستم گرفتم تا شوق خود را با آن‌ها تقسیم کنم!

- آن دَر و مرجان‌ها چه بودند؟

همین در و مرجان‌هایی که حال با حرارت عشق در قلبم ذوب شده و جوهر شده و از قلمم می‌ریزند!

- جنس قلمت از چیست؟

قلمم هم از جنس الیاف گیاهانی است که حال آن‌ها را محکم در دستم گرفته‌ام!

رقص روح!

- از روح و ارتباطش با قلب و جسم بگو!
روح نور است، جسم سایه نور است و قلب واسطه نور و سایه است!
- ...و زیبایی روح؟
آن‌چه می‌گویم از تجربیات شخصی من است.
- بگو!

روزی با شنیدن نوایی ملکوتی که تفاوتی با سمفونی افلاک نداشت چشمم به عوالم روح باز شد، و یا به عبارت دیگر نتهای موسیقی نردبان روح شدند تا در عوالم روح سیر و سیاحتی کنم. در آن زمان روح و یا نور را دیدم که از سایه‌من، جدا شد و قلب، که واسطه سایه و نور بود، را دیدم که نا آرام و شتابان دنبال روح به عوالم بالا می‌رفت. در آن روز روح را بصورت دختر بسیار جوان و زیبایی دیدم که سرش خورشید بود و قلبش ماه. روح را دیدم که از نردبان موسیقی افلاک بالا می‌رود در حالی که یک رشته نورانی را مانند افسار به‌گردن سایه خود یعنی «من» انداخته بود. هر چه که روح از سایه‌اش دورتر می‌شد افسار نور هم باریک‌تر، کشیده‌تر و بلندتر می‌شد، افساری که نشانه میل و کشش روح به عالم ماده بود. زمانی که روح (همان دختر جوان و زیبا) به پشت‌بام کهکشان رسید با سمفونی ملکوت شروع به رقصیدن کرد در حالی که در بالای سرش چند تکه ابر روشن دیده می‌شد که روی سرش سایه می‌انداختند!

آن زمان به‌قلبم آمد که این بخار آب‌حیات من است که از شدت التهاب بخار شده است تا روی سر روح سایه اندازد، سایه اندازد تا روح از شدت حرارت عشق خالق خود نسوزد! یک آن عطش طلب روح

برای زیارت محبوب مانند رعدوبرق از طریق قلب که واسطه بود به جسم من رسید و احساس عطشی شدید کردم، عطشی که از بی‌آبی نبود بلکه عطش دیدن و رسیدن بود!

اما چون هنوز زمان وصال نرسیده بود با چشم خود دیدم که چگونه دو بال سفید در دو طرف بدن آن دختر جوان روئیده شد و به طرف من که سایه‌اش بودم پرواز کرد، صورت مرا در میان دستهای ظریفش گرفت و از من خواست تا دعایی بخوانم و من ایه مبارکه «سفینه عرفان» را خواندم تا روح را که از کره آتشین به کره سرد خاک بازگشته بود آرام کنم، در حالی که قلبم در سینه به شدت می‌زد، مثل این بود که قلب هنوز به بازگشت روح رضایت نمی‌داد!

هنگامی که ایه مبارکه را خواندم دیدم که چگونه افساری که به گردن روح و جسم بود کوتاه و کوتاه‌تر می‌شود و جسم و روح به هم نزدیک و نزدیک‌تر شدند، تا این‌که دیگر از شدت نزدیکی روح را ندیدم. زیارت من تمام شد و من سرمست از زیارت روح بر جای ماندم!

- اگر روح بسیار نزدیک جسم است، پس چرا او را نمی‌بینی؟

اگر خدا را نمی‌بینی از شدت نزدیکی خدا به انسان است، از شدت نزدیکی است که انسان خدا را نمی‌بیند، و همان‌طور هم از شدت نزدیکی روح به جسم است که انسان روح خود را نمی‌بیند، نمی‌بیند تا زمانی که روح از بدن جدا شود.

در دوری از خدا دردها آغاز خواهد شد و انسان خدا خدا خواهد کرد تا در باه خدا به او نزدیک شود و دردها درمان شود، ولی اگر روح از جسم جدا شود و افسار و رشته نورانی پاره شود مرگ فرا می‌رسد!

ارتباط روحانی والدین از عالم بالا با فرزندانشان در این عالم!

- از ارتباط روحانی والدین از عالم بالا با فرزندانشان در این عالم بگو

ارتباط پدر و مادر با فرزندانشان بعد از صعود آنان از این عالم نه

تنها قطع نمی‌شود بلکه محکم‌تر و نزدیک‌تر خواهد شد!
- مثالی بزن تا روشن‌تر شوم!

شبی در رویا پدری را دیدم که در عالم ملکوت با عصبانیت چکشی را بر میزی می‌کوبید طوری که از شدت عصبانیت موه‌های نقره‌فامش در هوا پخش شده بودند. در خواب به قلبم آمد که او چکش عدالت را بر میز می‌کوبد تا جلوی یک بی‌عدالتی را بگیرد. از خواب بیدار شدم و حیران از خود پرسیدم که چرا این پدر بیچاره به خواب من آمد، چه می‌خواست بگوید؟

می‌دانستم که اعمال پسر در این عالم موافق رضای پدر نیست ولی علت عصبانیت پدر را در عالم بالا نمی‌دانستم! دعایی خواندم. زمان کوتاهی نگذشته بود که نیت پنهانی پسر در این عالم چون کتابی برای همگان باز شد و دست پسر رو شد!

تازه فهمیدم که پدر بیچاره دلش به حال پسر می‌سوخت، چون قبل از هر کس بذر نیت پسر را دید و آنرا شناخت و خواند و در آن بذر، درخت تنومندی را دید که پسر نازنینش از میوه‌های تلخش می‌خورد، او که حال از اهل ملکوت بود در بذر درخت را دید، و به عبارت دیگر آخر را در اول دید و خطر را قبل از وقوع حادثه احساس کرد.

برای همین بود که با عصبانیت چکش عدالت را بر بذر و نیت بی‌عدالتی پسرش در آن عالم می‌زد تا شاید چکش عدالت بذر ناپاک را از بین ببرد و چکش «بیدارباش!» را در گوش پسرش بنوازد!

پدر و مادر در آن عالم بذر نیت‌های فرزندانشان را در این عالم دیده و شناسایی می‌کنند، ولی چون صدا و وسیله ندارند تا با فرزندانشان ارتباط برقرار کنند در رویای دیگران ظاهر می‌شوند تا رضایت و یا ناراحتی خود را از اعمال فرزندشان نشان دهند، در حالی که در زمان زندگی اعمال فرزند را می‌دیدند و یا خبرش به گوش آنها می‌رسید، ولی از نیت‌های پنهانی فرزند خود بی‌خبر بودند!

معنای زندگی!

- زندگی را برایم معنا کن!
- زندگی آغاز دارد و پایان ندارد!
- هر چه آغاز دارد سرانجام به پایان می‌رسد!
- درست است، ولی اگر زندگی قبل از آن‌که به پایان برسد به ابدیت بپیوندد پایان نخواهد داشت!
- حال از زندگی بگو.
- زندگی جرقه روح و یا نور در وجود انسان است، قطره‌ای از روح بر خاک چکیده و قلب انسان می‌شود و قلب واسطه عالم نور و ماده می‌گردد تا روح عالم ماده را روشن و واضح ببیند، از نشانه‌های ظاهر به اسرار نهفته پشت پرده پی برد و خود و خدای خود را بشناسد تا ابدی شود!
- مثالی بزن تا روشن شوم!
- زندگی آب باریکه ولی روانی است که در رگهای تخت روان و یا وجود انسان تا مدت زمان کوتاهی جریان پیدا می‌کند تا سرانجام ره به اقیانوس باز کند!
- چگونه آب باریکه می‌تواند ره به اقیانوس باز کند؟
- برای آن‌که آب باریکه ره به اقیانوس باز کند باید با حرارت ایمن بخار شود و به آسمان هستی برسد، و در آسمان هستی با نسیم اراده الهی حرکت کند، تا اراده الهی او را به اقیانوس رساند و در آنجا منتظر شود تا برق شوقی در آسمان هستی بزند و او بر اقیانوس بیارد.
- این راه بسیار صعب است!
- درست است، اگر بخواهی با اراده خود عزم سفر کنی راه بسیار صعب بلکه خطرناک است، ولی اگر با اراده حق حرکت کنی و از اراده خود بگذری اسان می‌شود، چون اگر اراده خود را تسلیم

کنی سبک شده و مانند ذره در هوا پخش خواهی شد و نسیم اراده الهی تو را به اقیانوس خواهد رساند، و در زمان مناسب برق شوقی از خدا زده خواهد زد تا ذره خاک ناپاک ذهب پاک شود و مانند ذرات طلا از آسمان بر اقیانوس بیارد!

- برای آن که ذره شده و در هوا پخش شوم چه کنم؟

تسلیم اراده حق شو و رضا را از جامهای طلایی سرکش، آب باریکه‌ی زندگی را قطره قطره نثار خاک پای محبوب کن، تا سرانجام خاک پایش گردی و در هوا پخش شوی، آب باریکه‌ی زندگی‌ات را بر جواهر وجود، که در تو به ودیعه گذاشته شده، بریز تا از جلا و درخشش آن زندگی‌ات جلا یابد و از آن جلا برق شوقی در عالم هستی زده شود و ابرهای باردار، بار عشق‌شان را بر زمین ببارند و به اقیانوس پیوندند، از آب پاک زلال زندگی که در رگهای تنت جریان دارد درخت سدره‌المتهی را در قلب خود آبیاری کن تا ریشه‌اش در آسمان آبیاری شود!

- آسمان هستی که تو از آن سخن می‌گویی کجاست؟

آسمان هستی، آسمانی است که از سقف شکسته قلب دیده می‌شود!

- اقیانوس چیست و یا کجاست؟

آب اقیانوس همان خونی است که در قلبت در جریان است، و آسمان هستی را هم می‌توانی از درون قلبت تماشا کنی، همه در قلب تو هستند.

- چرا؟

چون قلب واسطه نور و سایه است!

- بی‌تابم. بگو چگونه به آسمان هستی و اقیانوس قلبم راه یابم؟

دعاهایت را در آب زلال زندگانت حل کن و بنوش و بنوشان، چون آب دعا کرده سقف قلب را بدون شکستن قلب باز می‌کند، هر کجا گل خوشبویی دیدی آنرا مانند تاج بر فرق سر آب بنشان تا زمانی که آب

در جویبارها و از کوچه پس کوچه‌های تاریک زندگی رد می‌شود همه از عطر گل مست و مخمور شوند، تا می‌توانی از آب زندگانیت چشمه‌های شیر و عسل را که در بهشت به تو وعده داده شده بساز و قلوب غم زدگان را چون عسل شیرین کن، تا می‌توانی آب زلال زندگانیت را با گلاب‌پاش در قلب خود و قلوب دیگران پاش تا قلوب پاک و مطهر شوند، و برای مهمان عزیزی که حق است آماده شوند!

- تو با آب باریکه زندگانیت چه کردی؟

قسمتی از آن‌را با نالایقان قسمت کردم و قسمت دوم را هم تقدیم کیمیاگران کردم تا جبران مکافات کرده باشم، برای همین است که در یک طرفم چشمه‌های شیر و عسل روان است و در طرف دیگرم آتش جهنم!

اطمینان!

- از کجا با این همه اطمینان سخن می‌گویی؟

سالها با قلب فارغ و منقطع دورعالم روح طواف کردم و با چشم دل از عوالم روح هزاران عکس گرفتم، و عکس‌ها را بتدریج ظاهر کردم. حال هربار که از من سؤال می‌کنی این عکس‌ها در جلوی چشمانم رژه می‌روند و من جوابها را دیده و خوانده و آن‌ها را برای تو تعریف می‌کنم، و اگر شک کنم آن‌ها را دوباره ورق می‌زنم تا شکام از بین برود و یا مثل یخ آب شود!

- آیا به اصل مطلب هم شک می‌کنی؟

هرگز به اصل مطلب شک نمی‌کنم چون اصل مطلب از من نیست، ولی به انتخاب کلماتم برای بیان حقیقت شک می‌کنم، و گاهی هم شک می‌کنم که مبادا از خود مایه گذاشته باشم و یا به عبارت دیگر مس وجود را وارد طلای ناب کرده باشم!

- از کجا مطمئن هستی که اصل مطلب که می‌گویی و یا می‌خوانی طلای ناب است؟

سالها پيش به رازی پی بردم که مرا مطمئن کرد که آنچه که با قلب فارغ در عوالم روح دیدم طلای ناب است.

- رازت چیست!

دریافتم که خداوند در روز ازل ضربان قلب خود را با ضربانات قلب انسان هم آهنگ کرد تا در غم و شادی انسان شریک و سهیم باشد، سالها پيش فهمیدم چرا زمانی که قلب غمگین است اشک مانند سیل از چشم‌هایم روان می‌شود، فهمیدم چرا زمانی که قلب خوشحال است لبانم به خنده باز می‌شود، فهمیدم چرا زمانی که قلب عاشق است گرما و حرارت عشق تمام وجود را هم گرم می‌کند.

- این که راز نیست!

اگر صبر کنی راز را خواهم گفت... چون راز من راز تو هم هست، و راز همیشه در صبر رسیده و شیرین می‌شود.

- صبر می‌کنم.

میوه صبرت رسید و شیرین شد! راز این است که خدا از چشم‌های من و تو اشک می‌ریزد، خداوند با لبان ما می‌خندد، و در آتش عشق من و تو می‌سوزد! پس آنچه که از قلب که واسطه نور و سایه است به چشم، لبان و قلب تو می‌رسد از اوست، چون قلب واسطه روح و جسم است و احساسات روح را به جسم منتقل می‌کند، و روح هم واسطه عالم ملکوت و عوالم قلب است، و آنچه که از عالم ملکوت به عوالم قلب می‌رسد از اراده الهی است! حال بر گردیم به سؤال تو... هیچ عضوی در تخت روان من از قلب من به خدا نزدیک‌تر نیست، و من هرچه را که قلب گوید بی‌چون و چرا قبول می‌کنم. اگر به قلب اطمینان نکنم 'به که' و یا 'به چه' اطمینان کنم!!

نماز قلب!

- از قلب و عوالمش برایم بگو!

انوار خورشید حق از طریق روح جذب آینه قلوب پاک می‌شوند

و یا به عبارت دیگر قلوب پاک برای انوار حکم مغناطیس را پیدا می‌کنند، پس باید آینه قلب را صیقل داد تا انوار در آینه تابیده و در این عالم منعکس شوند. هر چند که آینه پاک باشد نمی‌تواند صاحب نور شود، ولی در پیامبران الهی گاه شدت تابش انوار خورشید حق از آینه اثری باقی نمی‌گذارد و پیامبران صاحب انوار شده و ادعای خدایی می‌کنند. پس اگر پیامبر الهی ادعای خدایی کرد بر او و پیامش خرده مگیر چون از شدت تابش انوار حق و التهاب شدید جز آتش نزدیکی به خدا هیچ برای او باقی نمانده!

- مقام بندگان چیست؟

مقام بندگان مقام آینه مقابل نور است، هر چه آینه پاک‌تر و صاف‌تر مقام بنده بالاتر!

- چگونه قلب پاک باعث ارتقا مقام بنده می‌شود؟

قلب پاک طوری عاشق می‌شود که انگار هم عاشق است هم معشوق، قلب پاک طوری از درد و درمان سخن می‌گوید که انگار هم درد است و هم درمان، قلب پاک چنان عوالم بعد از مرگ را برایت ترسیم می‌کند که انگار هم زندگی می‌دهد و هم می‌گیرد. ولی اگر بخواهی به او مقامی دهی فوراً در مقابلهت سرش را در زیر پاهایش می‌گذارد و می‌گوید که ذره خاک است و هیچ نیست!

- چگونه قلب و یا آینه پاک به عوالم پنهان راه پیدا می‌کند؟

قلب و آینه پاک در مرز دو عالم می‌نشیند و از دو چشمه علم و دین هر دو می‌نوشد، و یا به عبارتی دیگر قلب پاک در عوالم ماده و عوالم روح هم زمان چرخ می‌زند!

- برای آن‌که آینه قلب پاک شود چه باید کرد؟

برای آن‌که آینه قلبت پاک شود مجبور نیستی که به عوالمی که نام بردم سفر کنی، مجبور نیستی که به خورشید سفر کنی تا انوارش در قلب تو بتابد، کافی است پرده‌ها کنار زده و و یا پنجره‌های بسته را باز کنی و قدم در هوای خوش آفتابی بگذاری، و آینه قلب را در آب انقطاع غسل داده و وضو بگیری تا قلب مغناطیس انوار خورشید حق

شود و بعد نمازی بگذاری تا با قلب به عوالم ناشناخته سفر کنی و زمانی که برگشتی از عوالم ناشناخته سخن بگویی، و باچشم دل بینی که چگونه اهل ملکوت و فرشتگان الهی در جلوی آینه قلبت صف کشیده و منتظرند که خود را در انوار خورشید حق و در آینه قلب تو ببینند!

- چرا اهل ملکوت بدنبال قلب و یا آینه پاک در این عالم هستند زمانی که خود در عوالم ملکوتند؟

آن‌ها دنبال قلبی هستند که از ماده منقطع باشد تا واسطه الطاف الهی در این عالم شود، آن‌ها در پی آینه‌ای هستند که به طرف عالم بالا چرخیده باشد تا آن‌ها بتوانند خود را در آینه تماشا کنند، آن‌ها آینه می‌خواهند تا شاید ندیده‌ها را در آن ببینند!

- باز هم از آن عوالم بگو!

حال که من و تو در این برکه اندوه ماهی هستیم بیا تا نمازی با قلب بخوانیم و از خدا بخواهیم تا پلکی در عالم ملکوت بزند تا از مخزن اسرارش فیروزه و یاقوت بر ما پاشیده شود!!

«تو ماهی و من ماهی»

این برکه اندوه بزرگی ست

زمانی که نباشی، آه از نفس پاک تو

و صبح نشابور از چشم تو

و حجره فیروزه تراشی،

پلکی بزنی از مخزن اسرار

که هر بار

فیروزه و یاقوت به آنان پاشی»x

سَر وجود زن!

- سَر وجود زن را برایم بشکاف!
من یک زنم و تا اندازه‌ای از سَر وجود زن آگاه! واز زبان یک زن،

سَر وجودش را برایت بازگو می‌کنم:

من زنم! قرن‌ها مرا مانند نقشی به دیوار خانه قلب مرد آویختند، نفس در سینه‌ام حبس شده بود ولی گوشم می‌شنید و چشمم می‌دید ولی چون قفل برده‌انم زده بودند تا آه نکشم صدا نداشتم، و چون اجازه نداشتم که دردم را نشان دهم و اشک ریختن هم نشانه درد بود و نمی‌توانستم اشک بریزم.

مجرای اشکم هم به تدریج مسدود شده بود. غم را هم در سیاهی مردمک چشمم که مانند قیر سیاه بود پنهان کرده بودم تا مرد آن را نبیند و غمگین نشود، پشت خمیده‌ام را هم در زیر چادری پنهان کرده بودم تا مرد خود را در آینه خمیده و شکسته من نبیند و شکسته نشود، چون مرد می‌خواست که خود را در آینه وجود زن جوان و زیبا ببیند تا درد پیری از یادش برود! قرن‌ها زندانی قلب و افکار مرد بودم و او زندان‌بانم بود. ولی در بیرون خانه قلبش بدنال من می‌گشت، روزی هزار بار در هزار چهره زنان نگاه می‌کرد تا مرا بیابد غافل از آن‌که یار در خانه بود!

تا روزی که نقاب از چهره، موی و اندام برانداختم و زیبایی‌ام را سرمه چشمانش ساختم، خنده‌ها کردم و گریه‌ها، موی سیاه و سفیدم را نشانش دادم تا گذر عمرش را ببیند و سر عقل بیاید و جبران مافات کند! او را دیدم که از زیبایی من، نور دیده‌اش خاموش شد، و برای اولین بار زیبایی نور را شکست و او بی‌هوش بر خاک افتاد و هنگامی که به هوش آمد مرد هزار چهره شد. تنهاشدم، و هزار چهره‌ی مرد دور من حلقه زدند و من در میان آن‌ها با اهنک روح چرخیدم، رقصیدم، خندیدم و گریه کردم تا سرانجام هزار چهره‌ی مرد یک چهره شدند!

حال دیگر نقش دیوار نیستیم... حال نقشی از عالم ملکوتیم، و نقش من، "زن"، بر عالمیان ظاهر شده.. نقش "زن" یک چهره کردن هزار چهره‌ی "مرد" است.

برای همین است که مرد "زن" را قرن‌ها مانند نقشی به دیوار خانه قلبش آویخت تا سَر وجود او آشکار نگردد!

حقیقت وجود انسان!

- از حقیقت وجود انسان برایم بگو!
اگر با دیده دل نور را دنبال کنی روزی خواهد رسید که حقیقت وجود انسان را که در پشت پرده‌های نور پنهان است در یک نظر، خواهی دید!

- چه خواهیم دید؟
آنچه را که در بذر گیاه پنهان است، در نور؛ آنچه را که در بطن هرماده پنهان است، در ظاهر، خواهی دید که چگونه کرات دور خورشید طواف می‌کنند! پس اگر با دیده دل به دنبال نور بگردی روزی حقیقت وجود خود را در پشت پرده‌های نور دیده و صدای قلب وجود را خواهی شنید که چگونه همزمان با قلب خدا می‌زند، قبله را ساکن بینی و کائنات را دور آن در طواف!

حقیقت عشق!

- عشق و عاشقی مابین انسانها را چگونه درک کردی؟!
تعداد معشوقان بی‌شمارند و تعداد عاشقان بی‌شمارتر، برای همین است که همه را سرگردان و به دنبال عشق دوان می‌بینی!

- اگر تعداد معشوقان بی‌شمار است، چرا عاشقان هنوز سرگردانند؟

عاشقان و معشوقان هر دو دنبال معشوق حقیقی هستند و چون معشوق حقیقی زیبایی خودرا پشت نقابهای بی‌شمار معشوقان زمینی پنهان کرده همه در جستجوی او سرگردانند، اگر عاشقان و معشوقان، حقیقت عشق را در این عالم به یک نظر شناسایی می‌کردند این همه سرگردانی نبود!

- اگر معشوق حقیقی را در یک نظر شناسایی می کردند تکلیف عشق و عاشقی در این عالم چه می شد؟
عالم بهشت برین می شد. چون عاشق در پشت پرده‌ی چشم معشوق و معشوق در پشت پرده‌ی چشم عاشق، عشق حقیقی را زیارت می کرد، و عاشق به معشوق و معشوق به عاشق وفا می کرد، اگر عاشقان و معشوقان عشق حقیقی را در این عالم شناسایی می کردند، انوار خورشید عشق حقیقی را در هر چهره‌ای دیده و شناسایی می کردند، و بساط بی‌وفایی معشوقان به عاشقان و عاشقان به معشوقان درهم پیچیده می شد، و عالم خاک آینه جهان پاک می شد!

خواص دین!

- باز دین بگو بامن!
دین عهد و پیمان خدا با انسان است!
- اگر عهد و پیمان خدا با انسان دین است پس چرا باعث اختلاف می شود؟
دین باعث اختلاف نمی شود، پیروان دین هستند که دین را علت اختلاف می کنند!
- در این میان عارفان در تعلیم و تربیت انسان چه نقشی دارند؟!
عارفان شاگردان عالی درس اخلاق دین بوده و هستند. برای همین است که گفتارشان به دل می نشیند!
- اگر دین برای انسان خوب بود چرا عالم را تاریکی فرا گرفته؟ چرا به اسم دین انسانها را سلاخی می کنند؟
این ظلم و بی‌عدالتی و تاریکی که می بینی از بی‌دینی است نه از دین، ولی خدانشناسان ظلم را به اسم دین می کنند تا به ظلم اسم و معنا دهند، آن‌ها نمی خواهند که مردم آن‌ها را قاتل بنامند حال ملاحظه کن که چه توهین‌ها و تهمت‌ها که مردم دنیا به پیامبران خدا بخاطر

رفتار پیروانشان نمی‌زنند؟ تن انسان از شدت تاسف می‌لرزد!

خود شناسی!

- خودشناسی چه نقشی در زندگی آدمی دارد؟! در راه خود شناسی به هر گناهکاری که نزدیک شدم، غرق دریای گناه او گشتم، به هر بی‌گناهی که نزدیک شدم، او را غرق دریای گناه خود کردم، به هر بی‌نیازی که نزدیک شدم، او را نیازمند کردم، به هر محتاجی که نزدیک شدم، غرق دریای فقر او گشتم، به هر عالمی که نزدیک شدم، به نادانی خود پی بردم، به هر نادانی که نزدیک شدم، از او نادان‌تر گشتم، به هر با وفایی که نزدیک شدم، به بی‌وفایی خود پی بردم، به هر بی‌وفایی که نزدیک شدم، غرق دریای بی‌وفایی او گشتم! پس چاره‌ای ندیدم که از گناهگار، بی‌گناه، بی‌نیاز، نیازمند، عالم، نادان، با وفا و بی‌وفا دور شده تا "خود" را دوباره پیدا کنم... چون در آن نزدیکی جز گناه، احتیاج، نادانی و بی‌وفایی نصیب نشد!

نصیحت!

- نصیحتی کن که اثر کند! اگر سنگی به تو پرتاب کردند، "دیوار" شو، چون گلی را با عشق تقدیم کردند، "آب" شو تا گل مانند تاج بر فرق سرت بنشیند، اگر از تو انتقاد کردند، "گوش" شو، اگر تشوقت کردند، "تردبان" باش، اگر تعریف را کردند، "باد" شو، اگر آب حیات را پیدا کردی، "جام" شو، اگر عقاب دیدی، "شکار" شو، اگر میل به عقاب شدن در تو ریشه گرفت، "چشم" شو، اگر عشق را دیدی، "عاشق" شو، اگر میل به معشوقه شدن در تو جان گرفت، "کهربا" شو، اگر میل به کهربا

شدن در تو ریشه دواند، "ایمان" شو، اگر ایمان طلبیدی، "روح" شو، اگر مرده دیدی، "جان" شو، اگر خاکِ سرد دیدی، آتش شو، ولی اگر مومن حقیقی دیدی، همه "خاک" شو! در زمان درد از تن جدا شو!

- چگونه از شر اشرار راحت شوم؟

در زمان حمله اشرار آرام باش تا بگذرند، و اگر تیری به قلبت زده شد و درد را در قلبت احساس کردی در زمان درد روح را از تن جدا کن!

- یعنی بمیرم!؟

مثل مُردن است ولی نخواهی مرد، چون آگاهانه از تن فاصله می‌گیری.

- بیشتر توضیح بده...

باید آگاهانه تن را سپرِ روح کرده و فضای خالی بین تن و روح را با دعا پر کنی تا ضربات وارده به تن و روان تو به روح نرسند، به عبارتی دیگر ضربات وارده به آینه و شعاع خورشید به خورشید روح تو نرسند.

- اگر برسند چه می‌شود؟

خدا کند که نرسند! چراکه روح چون بادکنکی با رشته نازک و باریک‌تر از مویی، که همان جان است، به روان و جان تو وصل است. هنگامی که دلی گرفته و یا می‌شکند درد از طریق رشته جان به روح خواهد رسید و بادکنک روح را که چون هاله‌ای از نور در بالای سر توست و با تو حرکت می‌کند را می‌لرزاند، و از لرزشش ارواح به‌خود می‌لرزند!

- تو از کجا می‌دانی؟

من جواب را نمی‌دانستم ولی سؤال تو جواب را جذب کرد و تصویری از عوالم روح، قلب و درد در جلوی چشمانم ترسیم کرد!

بچه‌های ناخواسته!

- چه آرزویی داری؟

اگر بگویم آرزویی ندارم دلیل بی‌نیازی من می‌شود و کفراست، اگر بگویم محتاجم و آرزوهایم بر آورده نشده‌اند،

ناشکری خواهد شد. آرزو نکرده به دنیا آمدم و نفس های بی شماری را فرو داده و بیرون دادم و هنوز این نفس از من گرفته نشده، پس اگر بخوام شکر الطاف بی نهایتش کنم صد عمرهم کفاف نخواهد داد. پس بهتر است که ساکت بمانم و هیچ نگویم، هیچ نخواهم و آرزو نکنم تا هوایی را که از آن نفس می کشم آزرده نشود و نقشی از نیاز و یا بی نیازی خود در آن نیاندازم!

- مگر می شود که آرزو نداشته باشی!

اگر آرزویی کنم خدا از فضلش آرزوی مرا برآورده خواهد کرد و من دوباره غرق امواج آرزوهای برآورده شده خود خواهم شد، امواجی که خود خالق آنها هستم نه خدا. اگر بگویم که آرزویی ندارم ادعای بی نیازی می شود و کفر است، چون تنها خداوند بی نیاز است، آن زمان خدا به من دوباره درس "نیاز" را خواهد آموخت، چون "نیاز" انسان جاذب تاییدات الهی از خداوند که «بی نیاز» است... و این درس هم بسیار سخت و با درد همراه است!!!

- پس دیگر هیچ آرزویی در این عالم نداری؟

بگذار خاموش بمانم... دلت می خواهد که بگویم بی نیازم که نیستم. دلت می خواهد بگویم محتاجم که نیستم... پس چه بگویم من نه آنم و نه این؟!!

- برای من آرزویی کن، بلکه برآورده شود!

برای تو آرزو می کنم که تو هم به بی نیازی و نیاز من برسی و خاموش شوی، دیگر آرزو نکنی، چون ازدل هزار آرزویی هزاران موج منفی (چون کودک ناخواسته) متولد می شود که در تمام عمر تورا عذاب خواهند داد!

- تو با بچه های ناخواسته دیگران چه می کنی؟ چگونه از شر آنها راحت می شوی؟

جوابت را به زمان دیگری موکول می کنم چون اول باید

از شر بچه‌های ناخواسته‌ای که از من متولد شده‌اند رها شوم، تا بعد بتوانم به حساب دیگران برسم!

شرح حال ابدی شدن!

Only those return to Eternity
Who on earth seek Eternity

- ابدی شدن چیست؟!

به محض آن‌که خواستم سر نخ عالم ملکوت و ابدیت را در این عالم پیدا کنم تا در آخرین نفس به ابدیت برگردم مرا در آب جوشی انداخته و غسل دادند تا مرا از "من" جدا کرده و پاکم کنند، بعد آتشی از عشق افروختند و تن سرد مرا در آتش عشق انداختند تا آهن وجودم را فولاد کنند، و بعد مرا از آتش بیرون آورده و هر روز جام زهری به من تعارف کردند تا آنرا سرکشم، بدون آن‌که اجازه داشته باشم که نفسی به ناشکری بکشم. بعد حس شنوایی‌ام را وسعت دادند که امواج صوتی، که به خاطر من در هر چهار گوشه جهان به وجود آمده بود را گرفته و لحن را تشخیص داده و گوینده را بشناسم، بدون آن‌که اجازه داشته باشم که از خود دفاع کرده و یا صدای خود را به گوش آنان برسانم، بعد وسعت دیده‌ام را افزایش دادند که بتوانم از فاصله‌های دور آنچه را که مربوط به من بود را دیده و شناسایی کنم، به شرطی که نفسی به دفاع از خود نکشم، و دم بر نیاورم، و نیاوردم، و اشکم را هم طوری جاری کردند که با اشک چشم بتوانم زخم‌های تن و جان را ششسو دهم، و دادم!

- بعد چه شد؟

این شروع راه حرکت به طرف جهان ابدی بود!

- چرا برای ابدی شدن باید درد کشید؟

چون ناخالصی راه به عالم پاک ندارد، دربان عالم ملکوت جز

عُنصرِ پاک قبول نمی‌کند، و برای آن‌که مرا لایق عالم ملکوت کنند مرا در آب جوش غُسل دادند تا مرا پاک و مُطَهَّر کنند، و برای آن‌که از اهل ملکوت شوم مرا در آتش عشق انداختند تا عشق را تجربه کنم، چون در عالم ملکوت با آن‌که آتش نیست ولی اهل ملکوت دایما در آتش عشق خود بخود می‌سوزند، بعد وسعت دیده و دلم را افزایش دادند تا آنچه را که از دیده پنهان بود با دیده دل بینم و شنوایم را وسعت دادند تا موسیقی افلاک را که دایما در فضای ملکوت زده می‌شود بشنوم تا زمانی که در این عالم هستم از فضل حق ناامید نشوم!

- باز هم از ابدی شدن در این عالم بگو؟
 ابدی شدن در این عالم همانا وارد شدن به کشور انوار است، کشوری که از امواج نور است، امواجی که از حقیقت اشیاء ظاهر می‌شود.

- حال تو در کشور انوار هستی؟

اگر بگویم در کشور انوار هستم نیستم، و اگر بگویم نیستم کفر گفته‌ام، برای همین است که خونم را دایما با شکر شکر می‌جوشانم تا شاید از خون من و شکر شکر شاخ نباتی درست شود، شاخ نباتی که چوب خشکش در خاک باشد، و نباتش در دهان اهل ملکوت تا مذاق ملکوتیان را شیرین کند!

- در دورنت چه می‌بینی!؟

چاهی عمیق را می‌بینم که در کنار آن سایه‌ای از "من" نشسته و طنابی از نور در دستش گرفته!

- دورن چاه چیست؟

آب زندگانی جریان دارد.

- چاه مال کیست؟

می‌دانم که چاه متعلق به من نیست ولی من هم از آن سهم دارم.

- چاه در توست، چرا متعلق به تو نیست؟

انتهای این چاه به اقیانوسی باز می‌شود که به قلوب اهل عالم

راه دارد.

- این سایه که در کنار چاه نشسته کیست؟

این سایه اراده من است که طنابِ نور را بالا کشیده و دوباره پایین می‌اندازد!

- طنابِ نور چیست؟

همان رشته ایمان من!

- چگونه دستت به آب زندگانی می‌رسد؟

در انتهای طنابِ نور دَلوئی بسته شده که پی‌درپی از آب حیات پر می‌شود.

- دَلو نشانۀ چیست؟

دَلو نشانگر ظرفیتِ دل من است.

- چاه کجاست؟

در قلب من!

- حال اراده در کنار چاه چه می‌کند؟

منتظر است موجی در دورن اقیانوس بلند شود تا سطح آب زندگانی در چاه بالا آمده و دَلو پر شود، و او آنرا با طناب نور بالا کشیده و پیش من بیاورد تا تشنه لبانم را با آن آب پاک سیراب کنم.

- بعد با دَلو خالی چه می‌کند؟

آنرا با هر چه که به دستش می‌رسد پر کرده و پایین می‌فرستد.

- از چه پر می‌کند؟

از آمال، آرزوها، اعمال، افکار و نیت‌هایم.

- برای چه؟

هیچکس نمی‌تواند جواب درستی به این سؤال بدهد که چرا انسان با اراده خود آب زندگانی خود را همیشه با آرزوهایش گِل‌آلود و ناپاک می‌کند.

- تکلیف ناخالصی‌ها چه می‌شود؟

ناخالصی‌ها با مرور زمان بالا می‌آیند و به‌من برگردانده می‌شوند... چون آب پاک و عنصرِ خالص عنصرِ ناخالص را در

خود حَل نمی‌نماید.

- افکارت کجا هستند؟

افکارم هم دور این چاه پرسه میزنند!

- روحت کجاست؟

روحم مرا از بالا تماشا می‌کند و شاهد است، او می‌خواهد بعدها

بر آنچه که بر من گذشته و می‌گذرد شهادت دهد.

- به چه شهادت بدهد؟

به درستی و نادرستی کار اراده من شهادت دهد.

- در حال حاضر روحت کجاست؟!

هم‌اینک با تو مکالمه می‌کند!

- از فضل و عدالت خدا بپرسم؟!

فضل خدا از عدالت او جدا نیست، عدالتش همان فضل اوست که در

پشت نقاب عدالت الهی پنهان شده! به‌یاد داشته باش که در پشت پرده

این تماشاخانه که من و تو پشت آن دور خود و بقیه عالم می‌چرخیم جز

فضل الهی هیچ نیست، ولی در این طرف پرده و روی صحنه، فضلش،

عین عدالت است. به‌دیگر سخن پشت پرده یگانگی است، و در این

طرف پرده و روی صحنه بیگانگی، و فضل الهی در عالم بیگانگان عدالت

می‌شود تا بیگانگی را یگانگی کند، فضل الهی مجازات و مکافات می‌شود

تا همه را با هم از زیر طاق نصرت عدالت الهی که بر دو ستون مجازات

و مکافات بر پا شده رد کرده و به فضل الهی رساند!

قلب و سر مهاجر!

سرزمین‌های بسیاری را پشت سر گذاشتم تا به آرامش برسم...

در این سفرچه دردها که نکشیدم و چه بی‌وفایی‌ها که ندیدم...

از پشت سر چه خنجرها که نخوردم. ولی چون مقصد روشن و

مانند نوری در انتهای این جاده تاریک می‌درخشید در درد صبر

کردم و دم نزدم. من مهاجری هستم که به دنبال نور آنچه را که توشه راه آخرت کرده بودم را به دست غارتگران مال، جان و دل سپردم تا هم راحتم بگذارند و هم بارم سبکتر شود تا با خیال فراخ به سوی نور رفته، در آن غرق گردم و غوطه خورم و از من جز سایه‌ی نور، باقی نماند! من مهاجرم، مهاجری که تمام رشته‌های دلبستگی را از گذشته و حال گسست تا آزاد شود، مهاجری که سرش پرچم است و قلبش کشورش.

مهاجری که سر و یا پرچمش را در هر خاکی بلند و افراشته می‌کند، من مهاجرم، مهاجری که قلب و یا کشورش از جنس نور است چون قلبش مانند نور به هیچ مکانی متعلق نیست، مهاجری که قلبش همیشه در پیشاپیش او حرکت می‌کند، من مهاجرم، مهاجری که پرچم کشورش/قلبش سر اوست!

برای همین است که اگر سر مرا هزار بار قطع کنند از هویت من گم نخواهد شد، چون سر و یا پرچم دیگری خواه، رویاند، قلب من هیچ گاه شهروند نمی‌شود، چون نور است و نور تعلق نمی‌پذیرد، مهاجر سر انجام سر و یا پرچم را بخاک می‌سپارد، و لی قلبش را تقدیم نور کند!

- چگونه وسعت قلب پیدا کنم تا از خلق خدا نرنجم؟

قلبت را به قلب وجود وصل کن تا وسعت و گنجایش قلبت زیاد و به اندازه قلب وجود شود!

- چگونه قلبم را به قلب وجود وصل کنم؟

با ایمان به خدا قلبت به قلب وجود وصل می‌شود، ایمان قطره را به دریا می‌رساند و هوای دریا را به سر قطره می‌اندازد، به طوری که از قطره اثری باقی نمی‌ماند و قطره ناچیز دریا می‌شود، هرچند که در خاک محبوس باشد. قطره‌ای که هوا و عشق دریا در سرش افتاده باشد، دریاست و فشارهای وارده را از خود به اقیانوس منتقل می‌کند!

اگر هوای ملکوت به سرت بزند، قلبت به قلب وجود وصل

خواهد شد و انبساط قلب پیدا کرده و از خلق خدا نخواهی رنجید!

عشق و وفا!

- میان عشق و وفا چه رابطه‌ای هست؟!

عشق برق و روشنایی است و وفا تیر چراغ برق است، که پایه‌اش در خاک و نورش در عالم ملکوت است! وفا عشق و نور را در این عالم نگه می‌دارد. زنجیری است که بر پایه نور و عشق در عالم خاک بسته می‌شود تا عشق و نور عالم خاک و تاریک را ترک نکنند. ولی اگر عاشق وفا نکند عشقش مانند شهاب در آسمان زده شده و در تاریکی ناپدید می‌شود، در حالی که عاشق وفادار عشق و یا روشنایی را به خانه و کاشانه خود می‌کشانند و خانه‌اش را مثل روز روشن می‌کند، عاشق صادق و وفادار برق شوق را به خانه خود می‌کشانند، عشق و روشنایی عاشق وفادار ستاره دنباله‌داری است که یک سرش به ازل و سر دیگرش به ابد وصل است! خلاصه کلام این که عشق و وفا دو خورشیدند که نه تنها همدیگر را نمی‌سوزانند بلکه بر روشنایی و جذابیت یکدیگر می‌افزایند!

چشمه آب حیات!

- چشمه آب حیات کجاست؟!

در قلب تو!

- چگونه می‌شود که چشمه آب حیات در قلب من باشد و من آگاه نباشم؟!

آیا شده که آگاهانه در چهار عنصر اصلی جسم که همانا آب، خاک، هوا، و آتش است نفس را بدمی؟! بدان که روح انسان به چهار ستون

جسم انسان وصل است و از چشمه آب حیات در قلب تو می‌نوشد، زمانی که روح از جسم انسان جدا می‌شود و چهارپایه و یا تخت روانش در این عالم شکسته می‌شود انسان به سر وجود پی می‌برد، چشمه آب حیات قلبش را می‌بیند که در مرز دو عالم ماده و روح از حرارت عشق بخار شده و ابرهای بارنده می‌شود و با نسیم اراده الهی حرکت کرده تا به مقصد معینی برسند تا در زمان مناسب به فرمان الهی بر اراضی خشک قلوب بیارند! آب حیاتی که اکنون در چشمه قلب تو می‌جوشد بعد از جدا شدن روح از بدن ابرهای بارنده می‌شود تا دوباره به این عالم برگشته و حیات بخش شود، و آتش عشق هم در قلب تو سوخت سفر روح تو به عوالم بالاتر می‌گردد، و هوایی که از اعمال، رفتار و گفتار تو در این عالم معطر شده قفسه سینه اهل ملکوت را پر می‌کند، تا ملکوتیان بتوانند از آن ملکوت تورا بسازند!

- کدام یک از همه مهم‌تر است؟

اگر از من می‌پرسی هوایی که به عطر عشق و اعمال انسان معطر شده باشد از همه مهم‌تر است!

- چرا؟

زمانی که آدمی خلق شد چون خدا بوی خوش داشت و خلقت را هم با بوی خوش می‌خواست عبای خود را سر کائنات تکاند، تا از هر عمل پاک، از هر گفتار نیک و از هر گلی عطر عبای او به مشام خدا و خلقش برسد، برای همین است که خداوند به هر جا و هر کس که عطر خلقت داشته باشد نزدیک‌تر و نزدیک‌تر خواهد شد!

نصیحت!

- مشتاق نصیحتی دیگرم!

چراغی که اطاق را روشن نکند به چه کار آید، و عقلی که به عوالم پنهانی قلب راه نیافته باشد به چه ارزد! پس عقل را چراغ

کن و برسر راه قلب بگذار تا عوالم ناشناخته و پنهانی وجود که از دیده و دل پنهان است را ببینی و زیارت کنی!

فرق محرم و نامحرم!

- فرق محرم و نامحرم چیست؟!
نامحرم کسی است که "راز" را نمی‌داند و باعث و علت درد محرمان می‌شود. محرم کسی است که راز را می‌داند ولی در هر آن به ندانستن و نادانی خود اعتراف می‌کند، چون می‌داند که این رشته سر دراز دارد، پس اگر ادعا کند که می‌داند سهمیه‌اش همانجا قطع می‌شود. محرم راز به احدی ظلم نمی‌کند، در خودش می‌سوزد و می‌جوشد.

"من به راهی می‌روم کانجا قدم نامحرم است
از مقامی حرف می‌گویم که دم نامحرم است
ما اگر مکتوب نویسیم عیب ما نکن
در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است
ای اسیر عشق طعن بی‌غمی بر من مزن
خلوتی دارم با یاد او غم نامحرم است" x

- چرا زنان خوب در عوض آن‌که به آسمان بروند در زمین نمی‌مانند تا عالم مریض را درمان کنند؟
زنانی که نامریی هستند، همیشه لبخند می‌زنند، احساساتشان را سرکوب می‌کنند، خودشان را در جایی آفتابی نمی‌کنند، همیشه صبورانه به حرفهای مردم گوش می‌کنند، ساکت هستند، در مقابل عشق، عشق طلب نمی‌کنند، در مقابل وفا، وفا نمی‌طلبند، در مقابل احترام، احترام نمی‌خواهند، حق دیگران را می‌دهند ولی حق خود را طلب نمی‌کنند. این زنان چون از حقی که به‌عنوان یک انسان

به آن‌ها داده شده استفاده نکرده‌اند و از آن گذشته‌اند راهی هم به عوالم بالا ندارند... این زنان در حقیقت نه دنیا را دارند و نه آخرت را! زنانی که مریی باشند، گاهی بخندند، گاهی اخم کنند، احساساتشان را سرکوب نکنند، خودی نشان بدهند، مجبور نباشند که همیشه به حرف همه صبورانه گوش کنند، حرف دلشان را بزنند، عشق را طلب کنند، وفا بطلبند، احترام کنند و احترام جویند، حق دیگران را بدهند و حق خود را طلب کنند؛ این زنان هم دنیا را دارند و هم آخرت را چون از حقوق انسانی که بانها عطا شده نگذشته‌اند... چنین زنانی در آسمان‌ها جا دارند هر چند اگر در روی زمین زندگی کنند!

تمدن جدید!

- تمدن جدید را چگونه می‌بینی؟! هر زمان که پیامبر جدیدی در عالم ظهور می‌کند با خود تمدنی جدید می‌آورد. تمدن هم مانند انسان باید روح داشته باشد تا زنده شود، حرکت کرده و سیال شود و از شهری به شهری و از کشوری به کشوری رسیده و عالم را فتح کند!

- هر تمدنی را مادری‌ست! مادر تمدن جدید کیست؟! پیامبران الهی مادران تمدن جدید در این عالم هستند، و همانطور که آن‌ها در تاریک‌ترین نقاط عالم ظهور می‌کنند نطفه تمدن جدید هم در تاریک‌ترین نقاط عالم بسته می‌شود، چون خداوند پاک‌سازی را از ناپاک‌ترین نقطه عالم شروع می‌کند. در هر نقطه عالم که پیامبر خدا ظهور می‌کند انقلاب‌های روحانی و جسمانی در آن نقطه عالم شروع می‌شود تا تمدن جدید متولد شود. در ابتدای کار سرداران قشون تاریکی به دنبال تمدنی که تازه متولد شده روان می‌شوند تا او را خفه کنند، از هیچ تهمت و ناروایی

دریغ نمی‌کنند، ولی تمدن که مانند انسان روح دارد و با اراده الهی به دنیا آمده زنده می‌ماند و مانند دریاچه‌ای از ذهب خالص در اطراف و اکناف عالم بتدریج جاری می‌شود تا عصر تاریک را عصر ذهبی کند، در حالی که دریاچه‌ای از آتش حسادت و بغض به دنبالش روان است. پس همانطور که ظهور جدید قلب‌ها را خانه تکانی کرده و آن‌ها را به هم نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌کند، تمدن جدید هم در ظاهر ظاهر مغزها را خانه تکانی می‌کند تا ظاهر و باطن با هم یکی شوند، و زیبایی درون در عالم برون منعکس شود.

- چگونه ظهور جدید قلب‌ها را خانه تکانی می‌کند؟

کار ظهور جدید تاباندن نور بر قلب انسانها است. هر زمان که نور در خانه‌ای بتابد گوشه و کنار خانه را روشن می‌کند و صاحب‌خانه در نور، گردوخاک و نقاط کثیف را می‌بیند، این آگاهی باعث می‌شود که در روز روشن به تمیزکاری مشغول شود. حال تصور کن که به خانه قلب من و تو نور خدا که همان نور ظهور است بتابد و تصور کن که در آن نور چه عجایی که نخواهیم دید و چه عکس‌العمل‌ها که نشان نخواهیم داد! در نور یا قلب را خانه تکانی می‌کنیم و یا از غرور و نخوت آنچه را که در قلب خود می‌بینیم به نور نسبت داده و دشمن نور می‌شویم!

- از ظهورات ظاهره تمدن جدید برایم بگو!

آثار ظهور تمدن جدید در عالم همان آثار ظهورات نور در عالم است. به عبارت دیگر در نور اشیا جدید دیده و کشف می‌شود، در نور زیبایی‌ها رشد می‌کنند، در نور زیبایی را می‌بینی، نور ماده را به خورشید وصل می‌کند، نور به ماده روح می‌بخشد، نور گرما را با خود حمل می‌کند، نور عوالم ناشناخته را برایت روشن می‌کند، نور آسمان را روشن می‌کند، نور بذر را در دل زمین باز می‌کند، در نور نوشتن و خط جدید می‌آموزی، در نور قلم مو را بر روی بوم نقاشی می‌کشی، در نور تارهای ساز

موسیقی را به لرزه در می آوری، در نور اکتشافات عظیمه در عالم می شود، و نور در آخرین نفس و در تونل تاریک به تو امید می دهد تا تو بتوانی از تاریکی رد شده و به نور رسیده و وارد کشور انوار شوی، و در نور است که تمدن جدید را با چشم سر خواهی دید!

- جوهر نور از کیست؟

جوهر نور با مظهر ظهور است، و تمدن جدید شعاع ساطعه از جوهر نور است!

نقطه حرکت!

- نقطه حرکت روحانی انسان از کجا باید شروع شود تا به فضل الهی و یگانگی رسد؟

اگر نقطه حرکت روحانی انسان از عوالم روح به عوالم شهود باشد همه یگانگی و فضل الهی بیند، ولی اگر نقطه حرکت روحانی از عوالم شهود به عوالم روح باشد همه کثرت، بیگانگی و عدالت الهی را بیند تا سرانجام به فضل الهی رسد!

عارف و حاسد!

- از فرق عارف و حاسد برایم بگو!

اگر عارف سر باشد، حاسد چوبه دار است، اگر عارف آتش باشد، حاسد آب است، اگر عارف آب روان باشد، حاسد چاله است، اگر عارف چراغ باشد، حاسد باد است، اگر عارف

شاهد باشد، حاسد زهر است، اگر عارف زنده کند، حاسد مرگ است، اگر عارف چشمه آب حیات باشد، حاسد بر سر چشمه نشسته و جام زهرش را در سر چشمه خالی می‌کند!

انبساط روح!

- روح چگونه منبسط می‌شود؟
برای آن‌که روح انبساط حاصل کند در درجه اول باید فکر را وسعت داد، و بعد دور کسانی طواف کرد که هوش قلبی آن‌ها بسیار بالا است!

- چگونه فکر را وسعت دهیم؟
فکر انسان مانند سنگ کوچکی است که در وسط اقیانوس انداخته می‌شود، سنگ در یک آن از نظر ناپدید می‌گردد ولی قبل از آن‌که در آب فرو رود امواج فراوانی در اطرافش به وجود می‌آورد، امواجی که به تدریج بزرگتر و وسیع‌تر می‌شوند تا از نظر ناپدید گردند، ولی از بین نمی‌روند. از فکر پاک انسان هم امواجی در فضای سبز نامریی در عالم ظاهر شود، که مساحت و طول و عرض آن‌ها بستگی به پاکی قلب انسان دارد. پس افکارت را پاک کن تا وسعت یابند، دور کسانی بگرد که هوش قلبی آنان از تو بمراتب بالاتر است تا روحت انبساط حاصل کند. و بدان که محک هوش قلبی انسان هوش قلبی اشیا و یا کسانی است که دور آن‌ها طواف می‌کند! اگر دور سنگ بگردی هوش قلبی سنگ از تو بیشتر است، و سنگ محک هوش قلبی تو می‌شود، اگر دور ثروت طواف کنی ثروت از تو باهوش‌تر است! و چون انبساط روح رابطه مستقیم با هوش قلبی دارد روح تو از طواف تو منبسط و یا منقبض می‌شود، پس اگر دور پروردگارت طواف کنی هوش قلبی تو با محک هوش پروردگار عالمیان تخمین زده خواهد شد،

- و روحت هم به همان اندازه منبسط خواهد شد!
- اگر بخواهم هر سال زندگی‌ام از سال پیش بهتر شود چه کنم؟
- باید صندوق خانه خاطرات گذشته خود را خانه تکانی کنی!
- چگونه می‌توان که صندوق خانه خاطرات گذشته را خانه تکانی کرد؟
- باید زندگی را از خاطرات بد گذشته بگیری و آنرا در خاطرات خوش بدمی!
- چگونه می‌توان که خاطرات بد را کشت و زندگی را در خاطرات خوش دمید؟
- برای آن‌که خاطرات بد گذشته را بکشی نباید به آن‌ها توجه بخرج دهی، توجه تو آن‌ها را از زیر خروارها خاطره‌های مرده و زنده بیرون می‌کشد و زندگی دوباره را در آن‌ها می‌دمد!
- چگونه خاطرات خوش را زنده کنم؟
- توجه ات را متوجه خاطرات خوش گذشته کن تا زندگی یابند و جانشین خاطرات بد شوند و زندگی معنای تازه پیدا کند، غبنی نماند و روزگارت از نو تازه شود!
- چگونه خاطرات بد مردم را از خود خانه تکانی کنم؟
- این کار غیرممکن است چون آن خاطرات متعلق به تو نیستند، ولی می‌توانی که این فکر را جز خاطرات بد حساب کرده و آنرا در جا بکشی تا دیگر تورا ازار ندهند!

سفری با روح به عوالم روح!

- از سفر روح به عوالم روح برایم بگو!
- زمانی که شنیدم برای اولین بار مادر بزرگ می‌شوم و بر درخت زندگی من شاخه و جوانه نویی زده شده است به قلبم آمد که

با آن موجود عزیز در شکم مادر ارتباط روحانی نزدیک برقرار کنم. می دانستم که تمام خطوط ارتباطی قطع است جز یک خط و آن هم خط ارتباطی روح با روح! جنین از ماده و روح است و من دستم از ماده کوتاه بود ولی با دعا و مناجات می خواستم که با روح او ارتباط برقرار کنم. و برای آن که انوار و حرارت دعا به بذری که تازه کاشته شده بود برسد، و او هم مرا بی حجاب ببیند باید در این سفر روحانی حجاب های تن و دل را تک تک از خود جدا می کردم!

در شروع سفر چشم ها را بستم تا در ظاهر ظاهر هم هیچ نبینم تا دیده دل زودتر باز و بینا شود، و بعد شروع به دعا خواندن کردم، به محض آن که شروع به دعا خواندن کردم تمام عالم افکار شدند و سر راهم سبز شده و سد راهم گشتند، تا جلوی راهم را بگیرند، حال هر رشته مویم را یک فکر گرفته با خود می کشاند! ولی با ذکر اسم خدا خود را رها کردم و به راهم ادامه دادم، ذکر خدا موانع را از سر راهم برداشت، ولی هنوز جهت حرکت روح خود را نمی دانستم، منتظر شدم تا جهت خود را به من نشان دهد. چون از قلب راهی نزدیکتر به عالم پنهان سراغ نداشتم قلب را هم با ذکر حق از هر احساسی فارغ کردم تا شاید جهت حرکت را ببیند و بشناسد، قطب نما شود و راه را به طرف عالم ناشناخته نشانم دهد... در یک آن با تمام وجود به طرف قلب متوجه شدم، و قلب را به سویی متوجه دیدم، از توجه شدید قلب به آن جهت بود که بدن هم در ظاهر ظاهر و بدون اراده من به آن طرف چرخید، اه از نهادم بر آمد چون آگاه شدم که قلب به طرف جنین در شکم مادر چرخیده بود، مادری که در کشوری دیگر زندگی می کرد! ای خدای من... قلبم به قلب نوه عزیزم وصل شده بود! مدت زمان کوتاهی نگذشته بود که احساس کردم که حتی قلب هم حجاب بین من و نوه عزیزم است... به درجه ای از عشق رسیده بودم که حتی قلب و عشق هم در آن مقام حجاب

بودند...

پس عشق را به امانت‌داری یعنی قلب سپردم و سبک‌بال از عوالم قلب رد شدم تا به عالم روح نزدیک‌تر شوم. در آن زمان شک به‌سراغم آمد و سؤال پیچم کرد گفت: چگونه می‌خواهی بدون عشق سراغ نوهات بروی؟! شک نمی‌دانست که ارتباط روح با روح از ارتباط قلب با قلب بالاتر است، شک نمی‌دانست زمانی که گنجایش قلب برای عشق کم می‌آید ارتباط روح با روح برقرار می‌شود! از آنجا که شک همیشه هم سفر روح و قلب در اسفار روحانی است این بار هم سد راهم شد و برای مدت کوتاهی مانند پرده‌ای جلوی چشمانم را گرفت، ولی پرده شک را هم با ذکر اسم پروردگار دریدم و به‌خود گفتم که این مقام مقام تاییدن و رسیدن بدون قید و شرط است، و شروع به تلاوت آیات الهی کردم و در آن زمان نوهام را خمیری دیدم که هنوز شکل نگرفته بود، او همه قلب بود و مانند تشنه‌ای که به آب رسیده باشد ارتعاشاتی را که از دعا در هوای رحم مادر به‌وجود آمده بود را جذب می‌کرد، طوری تشنه بود که مرا هم تشنه کرد! در این مقام دیگر نسبیت معنا نداشت دیگر مهم نبود که من مادر بزرگ هستم و او نوه من، در آن زمان من برای تمام ارواحی که در آن لحظه در رحم مادران جذب ماده و یا تخمک می‌شدند دعا می‌خواندم، در حالی که عقل از پشت هزاران پرده نور به‌من نهیب می‌زد که باید برگردم...

تاریکی رحم مادر مرا اذیت نمی‌کرد و برعکس گرمای بسیار مطبوعی داشت به‌من آرامش می‌داد، دلم می‌خواست بیشتر بمانم چون در آنجا بوی آشنایی به‌مشامم می‌خورد، بوی آشنایی که همان عطر رحم مادرم بود! اما باید بر می‌گشتم... برگشتن خیلی آسان‌تر از رفتن بود همان‌طور که بیدارشدن خیلی راحت‌تر از به‌خواب رفتن است... پس تکانی به‌خود دادم و اول از همه به عوالم قلب و عشقی که به نوه، پسر و عروسم داشتم باز گشتم و بعد عازم عوالم عقل و منطق شدم تا رشته عقل را تا از دست نرفته دوباره محکم در دست بگیرم، و در سر راه برگشتن

حجاب‌های دیده و دل را دیدم که به صورت لباس‌های رنگارنگ بدون اختیار بردیده و دلم پوشانده می‌شوند... و زمانی که به عقل رسیدم و دوباره عاقل شدم عقل گفت که سفر به عوالم روح تمام شد حال شرح این سفر روحانی را بنویس و آنرا امضا و مهر وموم کن و برای نوه ات به یادگار بگذار!

تعریف انسان!

- انسان را تعریف کن!

انسان در حکم کلمه است و انسان‌ها در حکم کلمات کتاب واحد، هر کلمه معنی خود را دارد که آن کلمه را از کلمات دیگر جدا و ممتاز می‌کند ولی تا زمانی که کلمه به کلمات دیگر نپیوسته و جمله درست نکرده باشد و یا در کتاب واحد وارد نشده باشد ناقص، بی معنی و بی خاصیت است!

- اگر انسان کلمه است، روح انسان چیست؟

روح انسان در فواصل بین کلمات حرکت می‌کند، فضاهاى خالی بین کلمات را پر می‌کند، روح انسان همراه ارواح همه انسانها در یک فضای واحد حرکت می‌کند، بنابراین جدایی تن‌ها دلیل بر جدایی ارواح نیست!

- قلب انسان و یا قلب کلمه کجاست؟

قلب کلمه در مرکز آنست و روح از طریق قلب کلمه با قلوب کلمات دیگر ارتباط برقرار می‌کند، قلب قطب‌نماست و عقربه‌اش با ارتعاشات روح حرکت کرده و جهت حرکت انسان و یا کلمه را نشان می‌دهد!

- مغز کلمه و یا مغز انسان کجاست؟

مغز انسان قوه فاعله‌ایست که انسان را در جهت مخالف و یا موافق قلب و یا قطب‌نما به جهات مختلف می‌کشانند!

- از عالم خلقت تصویری برایم بکش!
عالم خلقت را کهکشانش تاریک و ناشناخته‌ای تصور کن که انسان‌ها مانند چلچراغی روشن در گوشه و کنار آن آویزان‌اند، هرچند بین چلچراغ‌ها فاصله هست ولی روح در فواصل به ظاهر خالی و تاریک مابین آن‌ها حرکت می‌کند، و تیرگی و تاریکی را که مابین چلچراغ‌ها می‌بینی بخاطر روغن چراغ و یا ارواحی است که فضای بین چلچراغ‌ها را پر می‌کنند!

- از عهد و پیمان الهی ما بین انسان و خدا برایم بگو!
عهد و پیمان الهی را یک زنجیر گردن‌بند تصور کن، و انسانها را مهره‌های بسیار زیبا و رنگارنگی که در فواصل مختلف به این زنجیر بسته و آویخته شده‌اند و همه با هم در یک فضای نامتناهی و یا در آسمان هستی تاب می‌خورند، در حالی که خورشید و ماه تمام هر دو در تمام اوقات بر آن‌ها می‌تابند. گاهی اوقات هم مهره‌هایی را می‌بینی که با آن‌که در نهایت زیبایی هستند از زنجیر جدا شده و به قهقرا افتاده و ناپدید می‌شوند، و مهره‌هایی را هم می‌بینی که محکم به زنجیر آویخته و تاب می‌خورند، و از محلی که تو آن‌ها را تماشا می‌کنی انبساط روح آن‌ها را دیده و احساس می‌کنی، و روح تو هم از انبساط روح آنان منبسط می‌شود! این رشته زنجیر همان زنجیر عهد و میثاق الهی با انسان است که از ازل تا ابدیت کشیده شده و هرگز پاره نمی‌شود، هر نفسی که این رشته را رها نکند ابدی می‌شود و تا ابد رگ گردنش در نبض پروردگار خواهد تپید، چون نبض خداوند در زنجیر عهد و میثاقش با انسان می‌زند!

نور و تاریکی!

- باز برایم از نور و تاریکی بگو!
نور عوالم قلب را که چشم قادر بدیدن آن‌ها نیست روشن می‌کند!
- چگونه نور می‌تواند عوالم پنهانی قلب را روشن کند؟

نور باهوش است، و سایه و تاریکی هوش ندارند برای همین است که نور سایه را دنبال خود می‌کشاند و تاریکی را از بین می‌برد، برای همین است که نور هرگز پیرو تاریکی و سایه نمی‌شود، برای همین است که ترس در تاریکی خانه می‌کند، ولی در نور از بین می‌رود، برای همین است که دستها در تاریکی بسته و پنهان می‌مانند، و در نور رو می‌شوند، برای همین است که در غیبت نور و یا در تاریکی خفاشان خانه می‌کنند!

- غرور چیست؟

زمانی که شیطان فرمان خدا را برای اطاعت انسان رد کرد دهانه چشمه غرور در جهان هستی باز شد، و حال ضعیفان از آن چشمه می‌نوشند تا قدرت خود را نشان دهند!

تخت روان!

- در بخشی از گفت‌وگویمان از تخت روان گفتم... حال برایم بگو آن در کجا روان است؟

تخت روان جسم انسان است، و روح تاجی بر سر انسان! تخت روان در مرز نور و تاریکی حرکت می‌کند، در حالی تاج و یا روحش در عالم انوار است.

- قلبش کجاست؟

قلب قطب‌نمای انسان در تاریکی است و عقربه قطب‌نما با ارتعاشات روح حرکت کرده تا جهت حرکت را به تخت روان نشان دهد.

- روح چگونه با قلب ارتباط برقرار می‌کند؟

رشته ایمان قلب را با روح و عوالم آن وصل می‌کند.

- نقش مغز انسان در این نمایش چیست؟

کار مغز ابر ساختن بین روح و قلب است، اگر ابر بارنده درست کند، بر زمین قلب خواهد بارید و از بارش آن گل و ریاحین خواهد رویید،

اگر دود و دخان درست کند، دود و دخان ابر تیره‌ای خواهد شد که بین قلب و روح حجاب می‌شود، ولی اگر مغز تسلیم قلب شود و در اختیار قلب قرار گیرد قلب و مغز با هم از عکس‌های ظاهر شده عالم خاک را بهشت برین خواهند کرد!

- از عالم خاک بگو!

تمام عوالم الهی دور عالم خاک می‌گردند و طواف می‌کنند!

- چرا؟

چون این عالم نقطه شروع عوالم بعد است! در این عالم برای اولین بار تشنگی را تجربه می‌کنی تا تشنگی روح را برای آب حیات در یابی، در این عالم برای اولین بار عشق را طلب می‌کنی تا روح هم در همه عوالم الهی عشق را طلب کند، در این عالم است که برای اولین بار درد جدایی و لذت وصال محبوب هر دو را تجربه می‌کنی، در این عالم است که برای اولین بار مزه خیانت و بی‌وفایی را می‌چشی تا به دیگران خیانت و بی‌وفایی نکنی! در این عالم روح آماده ورود به عوالم روحانی بعدی و بالاتر می‌شود، در این عالم است که روح باید برآز خلقت خود در این عالم پی برد، رازی که با او تا ابد باقی خواهد ماند!

- راز خلقت در چیست؟

مرا از راز خلقت خبری نیست، ولی شاید راز خلقت این باشد که تو برای یک آن هم که شده از تخت روان خود و عالم ماده در این عالم جدا شوی تا به حکمت زندگی در عالم خاک پیبری!

انقطاع!

- انقطاع چیست؟!

انقطاع عبارتست از بی‌نیازی انسان از این عالم و نیازمندی او به پروردگار. بی‌نیازی از این عالم حاصل آگاهی کامل انسان از وضع خود در مقابل وضع ناپیدار دنیاست، و نیاز به حق، حاصل آگاهی

کامل انسان از ناتوانی خود در مقابل حق است. انقطاع و آگاهی انسان را در مقامی قرار می‌دهد که از هیچ باد و طوفانی نلرزد و نترسد، انقطاع گره از پای روح باز می‌کند تا روح بتواند بر پشت نور سوار شود! عنایات حق هنگامی نصیب انسان می‌شود که انسان از آگاهی کامل به انقطاع برسد!

- ارتباط روح و ماده در این میان چگونه است؟!

روح در رحم مادر جذب ماده می‌شود، یعنی آنچه از جنس ماده نیست جذب ماده می‌شود! هنگامی که مشیت الهی بر این قرار گرفت که خلق را خلق کند اراده الهی مانند شهابی از مشیت الهی و یا فکر اولیه خالق جداشد و از برخورد اراده الهی و یا قوه فاعله با ماده انفجار عظیمی بوجود آمد و زندگی آغاز شد. پس اگر چشم درون را باز کنیم در هر هزارم ثانیه انفجارهای عظیمه روحانی را خواهیم دید که چگونه از بر خورد ماده و غیر ماده و یا روح در اطراف ما به وجود می‌آیند! روح با آن که جذب ماده می‌شود، ولی داخل ماده نمی‌گردد ولی انوارش که همان روان است وارد ماده و یا جسم می‌شود، و یا به عبارتی دیگر انوار خورشید روح بر آینه جسم می‌تابد، و همانطور که خورشید از مشرق طلوع می‌کند و در مغرب غروب می‌کند روح هم از مشرق وجود طلوع کرده و انوارش را در همه عالم پخش می‌کند و در ساعت معین هم انوارش را جمع کرده و با خودش می‌برد، و طوری از آینه دور می‌شود انگار که هرگز بر آن آینه نتابیده!

- پس از ماده و یا آینه چه می‌ماند؟

از آینه و ماده جز خاک باقی نمی‌ماند، ولی لحظاتی که خورشید حقیقت در آینه و یا ماده تابیده ابدی می‌شوند، به عبارت دیگر ماده را یک پارچه ابریشمی فرض کن که از الیاف طبیعی بافته شده است، اگر الیاف را تک تک از هم بیرون بکشیم از پارچه ابریشمی جز الیاف چیزی باقی نمی‌ماند، ولی اگر قبل از آن که الیاف ابریشمی از هم باز شود لباسی از آن پارچه دوخته شده و

بر تن عروسی پوشانده شده باشد، خاطره آن لباس در ذهن داماد
تا ابد باقی خواهد ماند!

- در این نمایشنامه داماد و عروس چه کسانی هستند؟

روح انسان عروس است و خداوند داماد، و عروس در شب عروسی
باید در نهایت زیبایی باشد!

کارخیر!

- چه کنم که خیرم به خود و خلق خدا برسد؟

در شو، از یک طرف به عالم ملکوت باز شو و از طرف دیگر به
دنیا تا آنچه که از عالم ملکوت به تو می‌رسد از تو بگذرد و هم
زمان به خلق خدا رسد و همه از آن نصیب برید؛ قلب شو تا از
یک طرف به دریا راه پیدا کنی و از طرف دیگر به جویبارهای
خشک قلوب خلق خدا؛ عاشق شو تا از شدت عشق مجنون
شوی و از «من» در تو اثری باقی نماند تا بتوانی قلوب خلق خدا
را با گرمای عشق گرم کنی؛ روح شو تا از شر نفس عماره رهایی
یا فته و در کالبدهای بی‌جان جان بدمی، حکمت شو تا دست
عالم ماده و روح را برای همگان رو کنی و آنها را از گمراهی رهایی
بخشی، ایمان شو تا اسم خدا را در میان بی‌ایمانان بلند کنی و
خود و خلق خدا را نجات دهی، آب شو تا پاک و پاک کننده
شوی، آتش شو تا ناخالصی‌ها را در خود بسوزانی، شاهد شو تا
سر انجام غسل شوی و مذاق خود و دیگران را هم شیرین کنی،
پادزهر شو تا زهر از تو بترسد و سر انجام شاهد شود، خاک
شو تا نفس که دنبال مقام است تو را ترک کند و تو خاک پای
عزیزان خدا شوی!

- از همه مقامات که ذکرش رفت کدام مقام والاتر است؟

خاک شدن!

- چرا خاک شدن مقامش از همه مقامات والاتر است؟
آنچه شرحش رفت عاقبت به خاک برمی گردد تا با خاک پای
عزیزانش به درگاهش رسد!

طرز دعا خواندن!

- چگونه دعا بخوانم که قبول افتد؟
تجویز مشخصی برای دعا خواندن نیست، همه دعاها به گوش
حق می رسد!

- تو چگونه دعا می خوانی؟
من سعی می کنم دعا را حفظ کنم تا همیشه با من بماند! با علم
به اینکه باید از خدا به اندازه قدرت و عظمتش طلب کرد من هم
هر روز با دعا به اندازه قدرت و عظمت خداوند از او طلب
می کنم.

- دعا خواندت را برای من شرح بده.
به شرطی که از آن حدیث نسازی!

- سراپا گوشم!
همانطور که گفتم از خدا به اندازه بزرگیش طلب می کنم، دعایی
را انتخاب می کنم که در آن دعا آنچه را که از خدا می خواهم در
آن گنجانده شده باشد. در شروع دعا اول خدا را بر حال خود
شاهد می گیرم، و هنگامی که او را شاهد گرفتم در مقابل قدرت
خالق اقرار به ضعف خود کرده و از خدا استقامت کبری می طلبم،
استقامتی را طلب می کنم که یک قطره اش برای استقامت کل کائنات
کافی باشد، بعد فقیر می شوم، و اقرار به فقر خود می کنم، طوری
فقیر می شوم که گنج های بهشت را از خدا طلب کنم، و بعد از
شدت طلب طوری تشنه می شوم که چشمه آب حیات را آرزو
می کنم، و درد آغاز می شود، ناله سر می دهم و سر دردم با

خدا باز می‌شود و از خدا طلب شفا می‌کنم، شفایی که مختص بندگان مقرب درگاه اوست، و دوباره خدا را صدا کرده و خدا خدا می‌کنم و دوباره به فقر، ضعف، و بی‌پناهی‌ام اعتراف کرده و این بار از خدا می‌خواهم که مرا مأمور کند که پیامش را به گوش برگزیدگانش که همانا انفس پاک هستند برسانم، و دست آخر هم از خدا می‌خواهم که مرا طوری آگاه کند که به‌او نیازمند و از اغیار بی‌نیاز شوم تا آنچه که در کتب الهی نازل کرده را بخود جذب کنم! این شرح احوال من در زمان دعا خواندن بود، از نیاز شدید شروع شد و دست آخر به رضایت حق که همانا جذب و پخش پیام او بود خاتمه یافت!

ملکوت!

- رابطه اهل این عالم با عالم ملکوت چگونه است؟!
عالم ملکوت شاید عالم امواج باشد و ما سنگ ریزه در بستر امواج، شاید دریا باشد و ما ماهیان دریا، ولی غافل از دریا، شاید ما گل خوش بویی بر فرقِ سرِ امواج ملکوت باشیم... شاید، شاید من و تو مانند تاج بر فرق انوار نشسته‌ایم... شاید، یا هوایی باشیم که اهل ملکوت از آن هوا نفس می‌کشند... شاید، شاید ما همان قلبی باشیم که ضربانش همزمان با قلب اهل ملکوت می‌زند... شاید، شاید فکری باشیم که از امواج فکری اهل ملکوت ظاهر می‌شود... شاید، یا امواج مخالف و موافق با امواج ملکوت باشیم... شاید، آسمان هستی از امواج عالم ملکوت بلند شده باشد... شاید، ضربان قلب من و تو با امواج قلوب اهل ملکوت یکی می‌شوند... شاید،

شاید من و تو بیهوده بدنبال امواج ملکوتی در این عالم میگردیم...، یا شاید چنان در امواج مخالف غرقیم که از خالق

امواج بی خبریم... شاید، این رنگ قرمز که می بینی از رنگِ خونِ دلِ اهلِ ملکوت باشد... شاید، این رنگ سبزی که می بینی از سبزی تحفه درویشی باشد.. شاید، این سردی از سنگ دلی سنگِ دلان باشد... شاید، این برگ "سبز" تحفه درویشی باشد... شاید، این درویش که می بینی از عالم ملکوت بی خبر باشد!

جهنم و بهشت انسان!

- از سهم انسان در ساختن بهشت و جهنمش برایم بگو!
 یک داستان حقیقی را برایت تعریف می کنم تا روشن شوی! زنی پی درپی شکایت پیش خدا می برد که چرا شیاطین ارض زندگی را بر او تباه کرده اند... تا عاقبت فشارهای زندگی او را مجبور کرد که به روانشناس مراجعه کند و شرح حال روزگار پر از غم و دردش را با اشک ریختن فراوان ساعت ها برای پزشک تعریف کند... در زمان ملاقات، دکتر، ذره ای برای او دلسوزی نشان نمی داد و شیاطین را هم برای ظلمی که به او کرده بودند نفرین و سرزنش نمی کرد... کارش فقط تعارف کردن دستمال کاغذی برای پاک کردن اشکهایش بود... آن زن درمانده آنچه را که سالها در دل انباشته بود در پیش پزشک از دل بیرون ریخت، و روزی رسید که دیگر حرفی برای گفتن باقی نماند، و اشکی هم نماند که نریخته باشد، جامش خالی شده بود و آماده پر شدن و دکتر فرصت را مناسب دید و قطره ای از شربتِ شفا را به حلقش ریخت و به او گفت: تو جهنم را طوری برای من ترسیم کردی که من آن را مجسم در جلوی چشمانم دیدم، و حال از تو سؤال می کنم که اگر تو واقعا در این جهنمی که با این آه و تاب شرحش را برای من دادی، زندگی می کنی چرا از این جهنم بیرون نمی آیی!!؟ سؤال دکتر شفای آن زن شد! دکتر با سؤالش تمام جهنمیان را از گناهشان تبرئه کرد و تمام گناه را گردن زنی انداخت که با تمام درد و رنج هنوز در جهنم مانده بود... اهل جهنم

تبرئه شدند و آن زن به گناه بسیار عظیمی متهم شد، گناهِش این بود با اراده خود از جهنم بیرون نیامده بود! سئوال دكتر آن زن را عاقل کرد و به او کمک کرد تا از نفس خود و دیگران با هر مشقتی که بود رهایی یابد، و عوض ناله کردن آب حیات را طلب کند تا به او برسد! پس گناه تنها این نیست که به دیگران جفا کنی، گناه این است که به نفس خود هم جفا کنی، و حقی را که به تو داده شده را زیر پا بگذاری!

به قولی «از شکر شکرستان آید پدید»!x

- خدا از شکر و ناشکری ما بی نیاز است، پس چگونه می شود از شکر شکرستان پدید آید؟

هر عمل و ذکر در این عالم درهای فضل الهی را بروی ما باز و یا بسته می کند، ولی و از شکر و شکرگذاری درهای آسمان و بهشت بروی ما باز می شوند.

- چرا؟

چون ذکری والاتر، نفوذ کننده تر و شیرین تر از شکر نیست. از شکر اول از همه آب دهان شکر کننده، که همان آب خوش بدن است، مثل شربت شیرین می شود و آب دهان شیرین او سخن و یا کلامش را از سطح اول به سطح چهارم و نوک زبان او بالا کشیده و شیرین می کند، و کلام شیرین و خوش گوینده، قلب شنونده را شیرین مانند عسل می کند، و از یک «شکر و یا یک دانه شکر شکرستان پدید می آید!

علت طلب!

- از علت طلب برایم بگو!

هنگامی که نیاز به اعلا درجه خود رسد طلب می شود، طلب همان عطش رسیدن است، عطشی است که اجسام، کرات و موجودات زنده را به حرکت در می آورد تا آن ها دور نقطه نور طواف کرده و از تمام جهات نور گرفته و زندگی یابند! طلب و

عطش برای رسیدن به نور در تمام موجودات به‌ودیعہ گذاشته شده، حتی در تاریکی هم طلب رسیدن به نور وجود دارد و برای همین است سایه و تاریکی آنی نور را رها نکرده و نور را همه جا تعقیب می‌کنند، چون از نور زندگی می‌یابند، برای همین است که پیامبران الهی از دست و زبان و شمشیر قشون تاریکی در امان نبودند! گردش زمین را بدور خورشید ملاحظه کن تا طلب و عطش زمین برای نور و روشنایی و زندگی یافتن را دریابی، طلب کره زمین که زمین را وادار به‌گردش دور خورشید می‌کند همان آتش سوزانی است که در مرکز زمین می‌سوزد، حال تصور کن که اگر در این کره طلب و عطش برای نور و روشنایی قرار داده نشده بود، اگر نبود زندگی مانند شمعی که در مقابل باد شدید قرار داده شده باشد فوراً خاموش می‌شد. حال به‌گردش ماه دور زمین و خورشید نگاه کن تا عطش ماه را برای زندگی یافتن دریابی، ماه زمانی زندگی می‌یابد که نور خورشید بر او بتابد و او بتواند چهره‌اش به ساکنان کره خاک نشان دهد و تصویر خودش را هم در آب رودخانه‌ها در شب‌های تاریک ببیند. هر چند عطش ماه برای نور به‌اندازه عطش کره زمین نیست ولی همین که دور خورشید و زمین می‌چرخد زندگی می‌یابد!

- ماه که زنده نیست؟!

اگر نبود زندگان از دیدن روی ماهش لذت نمی‌بردند، اگر زنده نبود آب اقیانوسها را در شب چهارده با نشان دادن چهره‌اش به‌طرف بالا نمی‌کشید، اگر زنده نبود انسانها منتظر دیدن ماه شب چهارده نمی‌شدند، اگر زنده نبود روی معشوق را به ماه تمام تشبیه نمی‌کردند، و اگر زنده نبود من و تو در حال حاضر از او صحبت نمی‌کردیم! پس بدان که آنچه در زمین و آسمان است برای انسان خلق شده، و چون انسان زنده است و روح دارد همه آنچه که در آسمان و زمین خلق شده از او زندگی می‌یابند، و ماه هم نه تنها از خورشید نور می‌گیرد بلکه از نگاه محبت‌آمیزی که

از کره زمین به او می‌کنیم زندگی می‌یابد!
 حال بر گردیم سر طلب، همانطور که در خورشید طلب و عطش سوختن و نور و گرما بخشیدن قرار داده شده، در زمین و ماه عطش زندگی یافتن به ودیعه گذاشته شده. به خاطر همین است آتش آب را طلب می‌کند و آب بخار شدن را، انسان آب را طلب می‌کند و آب نوشیده شدن را می‌طلبد، خاک سرد نور و گرما را طلب می‌کند و نور و گرما سردی خاک را، هوا نسیم را طلب می‌کند و نسیم هوا را، نور تابیدن را طلب می‌کند و تاریکی روشنایی را! حال بر گردش گردون پر اختر نگاه کن تا به حکمت طلب که همانا قوه فاعله است و عالم وجود را به حرکت در می‌آورد پی ببری، و با چشم سر علت ادامه زندگی را در این کرات نامتناهی بینی.

- چگونه در تاریکی عطش و میل به نور وجود دارد؟

اگر از کسانی که در تاریکی هستند سؤال کنی که از خدا چه طلب می‌کنند جوابت را خواهی گرفت!

- آیا از تاریکی راهی به نور هست؟

جز طلب راهی نیست، اگر طلب کنی «ب»، نور را در جسم انسانی «الف» قائم با چشم سر خواهی دید و از سایه و تاریکی به نور راه می‌یابی!!!

شفا!

- از شفای امراض چه می‌دانی؟!

تمام امراض به فرموده حق منشاءشان از اعصاب است، سیستم اعصاب در بدن انسان از هر عضوی به روان و روح انسان نزدیک‌تر است برای همین است غم سلول‌های بدن را منقبض کرده و خون که منشا حیات است را از سلول‌ها بیرون می‌راند، در حالی که انبساط خاطر باعث انبساط روح و روان شده و اعصاب را تحریک کرده و سلول‌ها را بازتر و منبسط‌تر می‌کند تا خون با سرعت و به راحتی در آنها

جریان پیدا کند. انقباض یک حرکت طبیعی در عالم خلقت نیست چون باعث جدایی و دوری می‌گردد، و در بدن انسان هم انقباض باعث جدا شدن سلولها از عضوهای بدن و آشفتگی در بدن انسان شده و یک بیماری جدید در پی دارد، در حالی انبساط موافق حرکت اولیه کائنات است و در بدن انسان هم جا برای رشد سلولها باز می‌کند تا بخاطر تنگی جا از عضوی که به آن متعلق هستند جدا نشوند! پس اگر شفا طلب می‌کنی باید اول از همه از سلسله اعصابت مواظبت کنی، و شفای سلسله اعصاب هم ارتباط بسیار نزدیکی با شرایط روح دارد!

- حال دوايي برای شفای روح و جسم تجویز کن!

من نه طبیب جسم و نه پزشک روح، ولی می‌دانم که چگونه امراض روحانی روی جسم و امراض جسمانی روی روح انسان اثر می‌گذارد... اگر هم دارویی تجویز کنم امکان دارد که مرا خرافاتی بنامی!

- اگر به شفای ایمان داری چرا باید از حرف من بترسی؟
از حرف تو نمی‌ترسم، از خود می‌ترسم!
چرا؟

شفا دادن کار هر کسی نیست، نیت باید بسیار پاک باشد و شخص شفا دهنده هم باید نتیجه درمانش را بخدا واگذار کند، چون و چرا نکند و مریض هم باید به شفا دهنده اطمینان کامل داشته باشد!

- من به تو اطمینان کامل دارم و شفا می‌طلبم!

برای شفا دادن مریض، چه مریض جسمانی و چه روحانی، اول از همه دعا بخوان تا نیت تو از هر ادعایی پاک و مطهر شود تا خدا بتواند تورا در آن لحظه واسطه شفای جسمانی و روحانی مریضی قرار دهد، بعد حبه‌های قند را آب حل کن و در حین بهم زدن دعا بخوان تا عطر کلمات الهی در هوایی که از آن نفس می‌کشی پخش شود، همانطور که می‌دانی آب و شکر هر دو از عناصر اصلی خون هستند و بسرعت جذب خون می‌شوند، و بعد به شربت قند چند قطره گلاب اضافه کن، گلاب عطر عشق تو به مریض است و بعد شربت را به مریض داده بنوشد، تا شربت به دعا و اسم حق معطر شده با

خون به تک تک سلولهای بدن مریض برسد، و در صورت رضایت حق شفای جسم و روح هر دو عطا شود، و برای نتیجه شفا هم راضی به رضای حق باش حتی اگر نتیجه اش بر خلاف رضای تو و مریض باشد، چون خداوند شفای روح را بر شفای جسم ترجیح می دهد و اگر قرار باشد که یکی را انتخاب کند شفای روح را انتخاب کرده و از شفای جسمش می گذرد، در غیر این صورت هر دو را عطا می کند!

با سراب و آب!

- فرق سراب و آب چیست؟
- هر چه را که در این طرف پرده تماشاخانه با چشم سر می بینی سراب است و آنچه که در پشت پرده است و از چشم سر پنهان است آب است، سراب عکس آب است و آب حقیقت سراب!
- در این طرف پرده چیست؟
- در این طرف پرده همه رنگها، امیدها و آرزوهای انسانی است!
- در پشت پرده چیست؟
- عالم ملکوت است، و اهل ملکوت نشسته و ما را تماشا می کنند!
- پرده چیست؟
- مابین آب و سراب است و از پرده های نور و آتش درست شده.
- حقیقت کجاست؟
- حقیقت نور است که از لابلاي پرده های نور و آتش می گذرد و به اهالی ساکن در این طرف پرده می تابد، تا حکمت نرسیدن به آرزوها و امیدها را در این طرف پرده برای آنها روشن کند!
- چرا ما سراب و آب هر دو را با چشم سر در این عالم نمی بینیم؟
- اگر با دیده دل سراب را تماشا کنی آب را در پشت هفتاد هزار

پرده نورو آتش خواهی دید، و حکمت وجود رنگ‌ها، امیدها و آرزوها و حتی حکمت وجود سراب هم در این عالم برایست واضح و روشن خواهد شد!

از عشق و وابستگی!

- از فرق عشق و وابستگی بگو...
- عشق و وابستگی از دو سیاره جداگانه هستند، بنابراین قابل مقایسه با یکدیگر نیستند، عشق پروانه است و وابستگی عنکبوت!
- چرا؟
- کار عشق آزاد کردن و رهایی بخشیدن است، و کار وابستگی اسیر کردن و در قفس انداختن، وابستگی به عشق فرزند هم طنابی است که بر گردن فرزند عزیز انداخته می‌شود و مسیر حرکت زندگی او را عوض و یا در آن وقفه می‌اندازد!
- چرا عشق سرانجام به وابستگی می‌انجامد؟
- عشق هیچ گاه وابستگی نمی‌شود، همانطور که پروانه عنکبوت نمی‌شود، ولی در عشق خطر وابستگی است، اگر عاشق خواست که معشوق را شکار کند و بدام اندازد دیگر عشق نیست وابستگی است، غافل از آن‌که اگر پروانه عشق در دام تارهای عنکبوت بیافتد خو راک عنکبوت می‌شود، و از عشق جز تارهای مرده چیزی باقی نمی‌ماند. برای همین است که در فراق عشق ترانه‌های دردناک عاشقانه را با تار می‌نوازند! پس متتهای عشق این است که عاشق معشوق را آزاد بگذارد!
- چرا عاشق می‌خواهد معشوق را به دام اندازد؟
- گاهی از ترس از دست دادن معشوق است که عاشق می‌خواهد که معشوق را در دام وابستگی اندازد!
- پس چاره چیست؟

چاره عاشق در عین دوست داشتن انقطاع از معشوق است، همانطور که چاره عنکبوت چوب جارویی است که او را از گوشه سقف اطاق پائین اندازد تا به ترسش پایان دهد!!!

گنبد فیروزه ای!

- تصویری از عوالم دورن برای من بکش!
- به تعداد انسان‌های روی زمین تصویر دورن هست، چه نوع تصویری می‌خواهی؟
- تصویری روشن و واضح می‌خواهم!
- اگر تصویر روشن و واضح می‌خواهی باید تصویری از روان شخص عاشق و با وفا را تا حتی المقدور برایت بکشم: روان نوری از حقیقت وجود انسان و یا روح است که بر آینه قلب انسان می‌تابد و فرم و شکل می‌گیرد!
- چگونه اشعه نور فرم و شکل می‌گیرد؟
- یک اطاق مکعب مستطیلی شکل و خالی را در نظر بگیر و چراغی را در آن روشن کن، حال اگر می‌توانستیم که درون اطاق را از بیرون و در تاریکی تماشا کنیم در تاریکی شب یک مکعب مستطیل از نور می‌دیدیم، اگر آب را هم که فرم ندارد در ظرفی به اشکال و اندازه‌های مختلف بریزی و آن را یخ بزنی یخ‌ها به فرم‌های مختلف در می‌آیند تا زمانی که دوباره آب شوند و جریان پیدا کنند. فضای بدن انسان به ظاهر خالی است، و آن فضا را نور روان پر می‌کند، اگر بتوانی آن را به چشم سر بینی آن فضا را به شکل خود خواهی دید که در نهایت لطافت و ظرافت است، چون از نور درست شده و هوا هم از آن می‌تواند رد شود، ولی هنگامی که نور و یا روان از بدن جدا می‌شود فرم را از دست داده و مانند شعاع نورانی به خورشید روح بر می‌گردد، همانطور که اشعه‌های

نور خورشيد در غروب آفتاب به او باز بر مي گردند! حال تصور کن که تو در تاريخي ايستاده و روان خود را که در هيات انساني تماشا مي کنی، او را شکل خود مي بينی که در منتهاالیه لطافت و ظرافت است، ولی هم توست و هم تو نيست، قسمتی از حقيقت وجود توست که حواس مخصوص خود را دارد، حواسی که تو در عالم ديگر براي ديدن، شنيدن و لمس کردن از آن ها استفاده خواهی کرد، انسان با اين حواس دنيا مي آيد ولی حواس روان بايد در اين عالم رشد کرده و کامل شوند تا انسان بتواند در اين عالم از عوالم بالا آگاه شود. انسان عاشق و با وفا دانسته و يا ندانسته از حواس روانش هم در اين عالم استفاده مي کند. حال روان خود را ملاحظه کن، او را می بينی که در کنار آتش سوزانی ايستاده و بر سر آن آتش ديگ بسيار بزرگی را می بينی که در آن ماده قرمز رنگی می جوشد، که خون توست، و آتش آبی رنگ بسيار زيبایی سطح خون را پوشانده، و روانت در کنار آتش ايستاده و با عصايی بلند، که همان اراده تو است، خون دورن ديگ را بهم می زند و از آن خون عطر سحرآمیزی در هوا پخش می شود، اين عطر همان عطر وفاست که با نسيم اراده الهی در هوا پخش شده و هوا را معطر می کند تا عطر آن مشام اهل دو عالم را معطر کند، و شعله آبی رنگ در روی خون همان گرمای ملائم عشق است که همیشه قلب انسان را گرم می کند!

- ديگر چه می بينم؟!

اگر سر را بالا کنی در بالای سر خود گنبد فيروزه ای دوازی را خواهی ديد که با حرارت عشق محبوب دور سر تو می چرخد!

- عشق محبوب؟

بله عشق محبوب! عشق محبوب در قلب تو، که اشرف مخلوقات هستی، عوالم نامتناهی را دور سرت می چرخاند!

- چه عاملی باعث چرخيدن خورشيد و ماه و زمين است؟

خورشيد و ماه و زمين همان گنبد های فيروزه ای درخشان و دوازی

هستند که از حرارت و ارتعاشات عشق در آسمان هستی بلند شده اند، و دور خود و یک دیگر طواف می کنند!

- آسمان هستی چیست؟

آسمانی که محبوب در آن می دمد تا همه از هوای دورن آن نفس کشیم!!

جنین و عاشق!

- میان جنین و عاشق چه تفاوتی دیدی؟!

جنین در رحم مادر از نفس مادر نفس می کشد، عاشق از هوای سینه معشوق نفس می کشد، جنین اراده ندارد، عاشق اراده دارد ولی اراده اش را به اراده معشوق واگذار می کند، جنین در رحم مادر عشق را احساس می کند ولی عاشق نیست، عاشق با آن که در قفسه سینه معشوق زندگی می کند و غرق عشق است باز فریاد وانفسا می کشد، جنین در زیر قلب مادر زندگی می کند، عاشق می خواهد که در قلب معشوق زندگی کند!

- چگونه جنین عاشق و معشوق می شود؟

جنین اول باید انسان شود، و انسان باید عاشق شود تا به مقام معشوق برسد!

- چگونه عاشق معشوق می شود؟

اگر عاشق به معشوق رسید و وفا کرد و قلب معشوق را نشکست، به مقام خواهد رسید!

- انسان چگونه عاشق می شود؟

هر زمان که ضربان های قلبت بخاطر قلب دیگری زد عاشقی!

- انسان چگونه معشوق می شود؟

اگر ضربان های قلب دیگری را در سینه خود احساس کردی معشوقی!

- آیا مقامی بالاتر از عاشق و معشوق بودن برای انسان قرار داده شده؟

مقام های بی شماری برای انسان قرار داده شده که هنگامی که

انسان به مقام معشوق رسد و قلبی را نشکست به او عطا می شود!
- از آن مقامها بگو.

بعد از مقام معشوق اول مقام، مقام عرفان است یعنی از کمال عشق و وفا عارف می شوی و در راه کمال انسانی خواهی افتاد!
- کمال انسانی در چیست؟

هر زمان که از هوای معشوق حقیقی نفس کشیدی و ضربان قلبت را با تپش قلب معشوق حقیقی یکی کردی، در راه کمال انسانی قدم نهاده‌ای!
- پس کار عارف چیست؟

عارف عوالم قلب را برایت روشن می کند تا اگر عاشق شدی در طلب معشوق به چاه نیافتی! پس بدان که در راه رسیدن به کمال اگر شک نکنی و در امتحاناتش رد نشوی، و از عوالم و مراحل عشق و عرفان به سلامت بگذری به مقام اطمینان که اعظم از ایمان است خواهی رسید، و در آن مقام دیگر از عاشق و از معشوق خبری نیست، اشکال، فرمها و دویی‌ها ناپدید می شوند، و آنچه باقی می ماند آگاهی کامل و اطمینان است.

- در آنجا چه می بینم؟

در آنجا چشم، گوش و حواس کار نمی کنند، همه در آتش اطمینان می سوزند و جوهرشان قاطی جوهر نور و عشق می شود.

- اگر می توانستم ببینم چه می دیدم؟

اگر می توانستی ببینی جوهر هستی را می دیدی که در دریاچه‌های فیروزه و مرجان مذاب در تمام جهات در جریان است!

- تو از کجا میدانی؟

...

سر، قلب، دست!

- سرت کجاست؟

در عالم بالا!

- قلبت کجاست؟

بین عالم خاک و عالم پاک در هوا معلق است!

- در عالم بالا چه می بینی؟

پریان را می بینم که خود را از شدت هوش به دریاچه های نور می افکنند تا در صدف سر انسانها مروارید غلطان حکمت درست کنند!

- چرا حکمت را حاضر و آماده به دست انسان نمی دهند؟

دست انسان در جیب اوست!

- چرا؟

دست انسان در سایه تردید و تاریکش در جیبش نهشته است!

- چاره چیست؟

چاره انسان اینست که در عوض تماشا کردن رقص ماران هفت خط با نوای نفس اماره دست تردید را از جیب تزویر درآورد و به عالم قلب وارد شود، و از هوایی تنفس کند که نفس باد را بند می آورد.

در زیر سایه زورق طلایی بنشیند و از آبی که ارسطوره ها برای خاک به ارمغان آورده اند بنوشد، تا در دلش ارسطوره ای زاییده شود و او را به پرتو بی رنگی قلوب انسانها رساند!

- آنچه گفتم از تو بود؟

آنچه گفتم از جوهر قلب و روح شاعران و عارفان بزرگ بود!

- چگونه به جوهر قلب و روح بزرگان راه یافتی؟

روزی به آتش اطمینان سوختم و در آتش اطمینان و آگاهی پاک شدم و جوهرم و برای لحظه ای به جوهر بزرگان پیوستم، غرق دریای عرفان شدم، و بعد قلمی بدستم دادند تا با جوهر آنها بنویسم!

- چراغ راه سفرت چه بود؟

خورشید!

- هم سفرت که بود؟

ماه تمام!

- ماه که همیشه تمام نيست؟
- ماه براي مسافران وادي عشق همیشه ماه تمام است!
- از کدام چشمه نوشيدي؟
- از چشمه خورشيد درخشان!

گذر عمر!

- از گذر عمر بگو!

- گذر عمر را مانند عروسي با زيبايي تمام و سحرآميز ديدم، که به سرعت برق از جلوي چشمانم مي گذشت!
- چرا دامنش را نگرفتي تا از سرعتش بکاهي؟
- مي خواستم يک سر دامنش را بگيرم تا شايد جلوي رفتنش را بگيرم، ولي ديدم که سر ديگر دامنش را دنيا مي کشد، من هم دامنش را رها کردم!
- چرا با دنيا نماندي؟
- از دنيا بي وفاتر به عمر کوتاه و گذرانم نديدم!
- انسان و علف عشقه!
- انسان چگونه بايد عشق بورزد؟
- انسان در مقابل عشق بايد مانند درخت شده و تسليم علف عشقه شود، از عشق بيمار شود و بداند که بر سر بيمار عشق عزراييل و اسرافيل هر دو حاضرند، عزراييل نفس آخر بيمار عشق را تحويل مي گيرد و اسرافيل دم مسيحايي را که مژده وصال است در تن مرده عاشق مي دمد!
- اگر عاشقي هنوز تسليم عشق نشده باشد چه مي شود؟
- در برزخ مي ماند!
- چرا؟

چون نه این دنیا را دارد و نه آخرت را!

عشق!

- عشق چیست؟

عشق زیارت "خود" در آینه قلب دوست و معشوق است!

- چرا آینه شکستن بد شانس می آورد؟

آینه شکستن از شکستن قلب کسی خبر می دهد، و کسی که قلب را می شکند بد شانس می آورد، یعنی خود را از تأییدات الهی محروم می کند، چون قلب دوست را هم شکسته! ولی قلبی که شکسته، به خدا نزدیک می شود، و این بار جمال "خود" را در آینه قلب دوست یکتا می بیند!

- تکلیف آینه و یا قلب شکسته دوست چه می شود؟

قلب خدا هم با هر قلبی که در این عالم می شکند می شکند و مدت بسیار کوتاهی عده ای از زیارت جمال "خود" در آینه قلب دوست محروم می شوند و از خدا دور می شوند، و در نتیجه خدا شناسی رواج پیدا می کند!

شهادت نامه!

- به چه حقیقتی حاضری شهادت بدهی اگر بخواهند؟

شهادت خواهم داد که مدعیان محبت آن چنان مرا از عشق ترساندند و زهر را در جام زرین به اسم شهد به من دادند که مدتها از ترسم شهد عشق را از جام زرین نوش جان نمی کردم... شهادت خواهم داد که بی وفایان آن چنان مرا از وفا کردن ترساندند که از ترس با باوفایان هم

بی وفایی می کردم... شهادت خواهم داد که ظالمان چنان مرا از بخشش
ترساندند که ظلم را بخشیدن ظالم می دیدم!
- چگونه راه نجات را پیدا کردی؟
قبل از آن که به ناحق شهید شوم، شاهد شدم!
- چگونه شاهد شدی؟
از امضا زیر شهادت نامه سر باز زدم، و عشق را طلب کردم، وفا کردم
و بخشیدم!
- حال به چه شهادت می دهی؟
حال به صحنه های حیات، انعکاس عشق و وفا و بخشش در آینه شهادت
می دهم.
- چرا؟
چون حال نور را از انعکاسات آن جدا می بینم!!

پر اولیا!

- از پر اولیا برایم بگو!
پر اولیا همان پر فرشتگان الهی است.
- چرا می گویند با پر اولیا پرواز کن؟
پر اولیا همان روح اولیاست که با سرعت نور در پرواز و جابجایی
است!
- کجا می رود؟
مسیرش همیشه به طرف عالم بالاست!
- به عالم بالا!
بله به عالم بالا! اگر خود هم در زمره اولیا باشی باز هم احتیاج
به پر اولیا داری تا اوج گیری!
- اگر نباشم!
باید با پر اولیا پرواز کنی!

- اولیا چه کسانی هستند؟
- اولیا مومنین حقیقی و یا فرشتگان الهی هستند، اولیا به عالم مقدسین بسیار نزدیکند، ولی از مقدسین نیستند!
- کجا زندگی می کنند؟
- آنها مابین بالا دستی ها و پائین دستی ها زندگی می کنند، از بالا دستی ها می گیرند و بدون آن که از خود به آن اضافه کنند به پائین دستی ها رد می کنند!
- چگونه می گیرند و چگونه رد می کنند؟
- اولیا حکم دست را دارند پیام را میگیرند و آن را با جوهر نور در روی گلبرگ های رنگی عشق می نویسند و بدست پائین دستی ها می دهند... اولیا عطر بهشت را روی آب حیات بی رنگ من و تو می پاشند تا ما را به عالم بالا بکشانند، و یا به عبارتی دیگر پائین دستی ها را به بالادستی ها نزدیک کنند!
- پائین دستیها چه کسانی هستند؟
- پائین دستی ها کسانی هستند که پیام را گرفته ولی آنرا نمی خوانند و یا می خوانند ولی عظمت پیام را درک نمی کنند، و بی تفاوت از آن می گذرند!
- پس مقام آنها پائین تر از اولیا ست!
- این حرف را هرگز در مقابل اولیا زن!
- چرا؟
- در پیش حق و اولیا حق همه یکسانند، همه دیر یا زود به حق آگاه خواهند شد یکی زودتر و دیگری دیر تر، منم از سؤال تو مجبور به جواب شدم!
- پر اولیا کجاست؟
- پر اولیا همان دستورات و قوانین الهی است که اولیا اطاعت و اجرا می کنند. اولیا شاهین دست پروردگار هستند و در هر آن می توانند هزاران نفر را بر بالهای خود نشانده و به گردش دور ملکوت برند، تا زمانی که بال و پر برویاند، و خود شاهین شوند!

- شرط پرواز چیست؟
- شرط پرواز سبکباری و انبساط روح است!
- شرط سبکباری چیست؟
- شرط سبکباری انقطاع از مادون است، عدم غرور است، عشق به پروردگار است، شاکر بودن است.
- چرا شکر انسان را سبکبار می‌کند؟
- با شکر کردن مانند شکر در آب حیاتت حل شده و شربت می‌شوی، و حق تورا می‌نوشد!
- اگر شربت نشوم چه؟
- در هنگام شکر کردن چهره انسان رو به‌طرف خداست و در مواقع دیگر چهره انسان رو به‌طرف خلق خدا، در زمان شکر کردن یک چهره داری و انوار حق بر چهره ات می‌تابد، در مواقع دیگر چهره‌ات به طرف هزار چهره‌گان است و نقش هزاران چهره بر چهره‌ات خواهد افتاد، و چون هر چهره یک قبله دارد؛ نقش هزاران قبله بر قلبت خواهد افتاد، روحت سرگردان خواهد شد و از قبله عالم دور خواهی شد.
- اولیای حق از کدام دسته هستند؟
- اولیای حق از زمره یک چهره‌گان هستند، چهره‌شان همیشه به‌طرف حق و قبله عالم است.
- اولیا حق را کجا پیدا کنم؟
- اگر نفس یک چهره‌ای را نمی‌شناسی که با پر او پرواز کنی، قلبت را متوجه حق کن و از او بخواه که یکی از اولیایش را مأمور کمک به تو نماید، و مطمئن باش که یکی از اولیا دست تورا خواهد گرفت و تورا با خود به‌عوالم پاک خواهد برد، هر چند که تو او را در ظاهر ظاهر نبینی و شناسایی نکنی!
- پس چگونه حضورش را احساس خواهم کرد؟
- سبکبال می‌شوی و روحت بدون دلیل انبساط حاصل می‌کند، چون در حال پرواز با پر اولیا هستی.

- بعد چه می شود؟

با پر اولیا پرواز خواهی کرد تا زمانی که خود پرواز را بیاموزی...
 با پر اولیا پرواز خواهی کرد تا خود رسم عشق بازی را بیاموزی...
 با پر اولیا پرواز خواهی کرد تا خود جوهر عشق شوی و عطر
 پیراهن یوسفی را بگیری... با پر اولیا پرواز خواهی کرد تا خود
 یک چهره و یک دست شوی... با پر اولیا پرواز خواهی کرد تا
 آیات الهی را بر گلبرگ قلبت بنویسند و تو آن‌ها را در جویبارهای
 آب حیات بیاندازی و آن‌ها را عطر آگین کنی... با پر اولیا پرواز
 خواهی کرد تا خود شاهین شوی، و گاه بگاه بر دست پروردگار
 بنشینی، و انسانها را پرواز بیاموزی!

امید وصال!

- از آرزوهایت برایم بگو!

آرزو داشتیم که مثل آب جاری شوم و یا مثل خورشید بدرخشم
 و یا مانند گیاه برویم و یا حیوان شوم تا غذاب وجدان آزارم
 ندهد، به هر کدام که رسیدم هجران را تجربه کردم... "آب" شدم
 میل به نوشیده شدن در من به وجود آمد و به دنبال تشنه گشتم
 تا نوشیده شوم، و "تشنه" مثل اکسیر نایاب بود... "خورشید" شدم
 و میل به تابیدن در من شدت گرفت ولی به کجا؟ کارم شد که
 دائم به دنبال "مکان" بگردم تا بر آن بتابم تا از آتش دورنم هم
 بکاهم و هم عالم را زنده کنم، ولی تشنه تر شدم، تشنه محبت
 زمین شدم، تشنه نگاه محتاج ماه و ستارگان آسمان شدم که مرا
 رها نکنند و دورم طواف کنند... اگر مرا رها می کردند با آتش
 دورنم چه می کردم؟ از شدت تشنگی "گیاه" شدم تا آب را از زیر
 زمین به دورن خود مکیده و رفع تشنگی کنم، ولی میل به رویدن
 در من قوت گرفت و به هر طرف ریشه و برگ دواندم تا آخر

سر به بن بست رسیدم... جا محدود بود و میلیم به رشد بی حد و اندازه!

از خیر گیاه شدن گذشتم و "حیوان" شدم، و کنترل را به دست غرایزم دادم تا بدن خشک و تشنه‌ام را با ارضای غرایز سیراب کنم و عذاب وجدان هم نگیرم... ولی "انسان" را دیدم، و محبت انسان در دلم نشست... و هوای "انسان" شدن بر سرم زد... و "انسان" شدم، و "عشق" را شناختم... دریغا که "عشق" دوباره تشنه‌ام کرد، و درد هجران را تجربه کردم... دیگر طاقتم طاق شد و از همه چیز گذشتم و "هوا" شدم... حال می‌توانستم از هر منفذی رد شوم، زندگی بخشم، و در خون و با خون گردش کنم و به قلبها برسم... با آب، جاری شوم، و با امواجش حرکت کنم، در روی آب راه بروم و حتی برقصم، در حرارت خورشید انبساط حاصل کنم و در غیبتش آرامش گیرم. دیگر نه آب بودم، نه خورشید، نه گیاه، نه حیوان و نه انسان ولی با همه آنها نرد عشق می‌باختم و هجران هم به "وصال" دائم تبدیل شده بود... غافل از آن‌که در "وصال" هم بیم زوال بود!

محنت قرب، ز بعد افزون‌تر است
 جگر از هیبت قربم خون ست
 هست در قرب، همه بیم زوال
 نیست در بعد، جز امید وصال! x

کار عشق!

- کار عشق چیست؟
- کار عشق تغیر دادن ماهیت اجسام، گیاه، حیوان و انسان است!
- چگونه عشق ماهیت اجسام را عوض می‌کند؟
- عشق تو به طلا مس را طلا می‌کند!
- چگونه عشق ماهیت گیاه را تغیر می‌دهد؟

- نگاه محبت تو به گیاه رشد گیاه را سریع تر می سازد!
- چگونه عشق ماهیت حیوان را عوض می کند؟
- از محبت و توجه انسان حیوان وحشی ماهیتش عوض شده و رام شود!
- چگونه عشق ماهیت انسان را عوض می کند؟
- عشق قلب انسان را می شکند تا نور وارد قلب شود!
- چرا قلب انسان باید بشکند تا نور وارد آن شود؟
- اگر انسان خود را تسلیم نور می کرد و به ورود نور رضایت می داد، عشق قلبش را نمی شکست!
- صرافان وجود!
- صرافان وجود چه کسانی هستند؟
- صرافان وجود انفس پاکي هستند که با چشم خود طلا و مس وجود را محک می زنند!
- چگونه می توان با چشم طلا و مس وجود را محک زد؟
- با نگاه! اگر صرافان وجود نگاهت کنند اگر شراب باشی مستشان می کنی... اگر نور باشی نور چشمشان می شوی... اگر حوری باشی از زیباییت ارکان وجودشان خواهی لرزید... اگر طلا باشی جام زرینات می کنند و تورا به دست اهل ملکوت می دهند... اگر گل باشی زینت باغ بهشتت می کنند... اگر عطر گل باشی تورا در باغ بهشت بر ملکوتیان می پاشند... اگر نوشدارو باشی دوی دردت می کنند... اگر زنده به نفس رحمانی باشی تورا در باغ بهشت می دمند... اگر بنده و عبد باشی تو را مامور میکنند تا همه را به زیارت پادشاه ببری!

روح کلمات!

- چرا باید در کلمات روح دمید؟
- کار انسان دمیدن روح در کلماتش است!
- پس این همه آزرده‌گی از دست و زبان انسان از چیست؟

اين آزرده‌گي از نفس «من» است كه اين روزها در كلمات انسان دمیده می‌شود.

- چاره چیست؟

چاره از «من» جدا شدن و «نی» شدن است، تا در عوض آن‌كه گوش خلق خدا را با نواختن ساز دلخراش «من» بیازاریم و قلوب را مجروح کنیم، با «نی» و نفس اهل ملكوت سمفونی افلاك را در اين عالم بزنیم!

كیمیای محبت!

- كیمیای محبت چیست؟

كیمیای محبت جوهر بی‌رنگ و بویی است كه ماهیت و جوهر موجودات را عوض می‌كند!

- چگونه؟

راز كیمیای محبت پیش كیمیاگر است و شاید خود كیمیاگر راز كیمیا باشد، نمی‌دانم، ولی می‌دانم كه كیمیای محبت خار را گل می‌كند، و گل را زینت باغ خدا... مس را طلا می‌كند و طلا را جام دست پروردگار... نار را نور و نور را هادی گمراهان... تلخ را شهد می‌سازد و شهد را نوش... سقم را صحت می‌كند... قهر را رحمت، و رحمت را افزون می‌كند... دیو را حوری بهشت می‌كند، و زهر را نوشدارو، و نوشدارو را نوش جان می‌كند... سنگ را روغن سیال آتش‌زا می‌كند، و آهن را مانند موم نرم می‌كند... سجن را گلشن می‌كند، و گلشن را گلشن پروردگار... مرده را زنده می‌كند، و زنده را مصاحب آفتاب و پروردگار... حزن را شادی می‌كند، و شاد را شادتر... عبد را پادشاه می‌كند، و پادشاه را عبد مردم... ذره را چرخ زنان به‌دور خورشید در خشان می‌رساند، و خورشید در خشان را چرخ زنان به‌دور مه تابان دوست... چشمه را چشمه

خورشید در خشان می‌کند، و سرچشمه خورشید درخشان را در چشم مؤمن باز می‌کند!!!

راز پرده دار!

- راز پرده دار با کیست و یا چیست؟

راز پرده دار پشت پرده است!

- پرده چیست؟

حجاب!

- حجاب چیست؟

ابر!

- ابر چیست؟

یا بخار آب است و یا دخان.

- بخار چیست؟

بخار علم و دانش اکتسابی است!

- دخان چیست؟

دخان دودی است که از سوختن دل و اعمال انسانها به هوا می‌رود!

- ابر چیست؟

حجاب دل است در مقابل آفتاب!

- پس راز کجاست!

در دل آفتاب است!

- دل آفتاب کجاست؟

پیش ماه تابان است!

- ماه تابان کجاست؟

ماه تابان در دل آفتاب است!

- راز کجاست؟

راز پشت پرده در دل ماه تابانی است که در دل آفتاب است!

- ماه تابان چیست و یا کیست؟
- ماه تابان محرم راز است!
- محرم راز کیست و یا چیست؟
- محرم راز «پیاله‌ای است که با آن که شراب الهی را در خود نگه می‌دارد ادعا ندارد!

پیروان نور!

- پیروان نور چه کسانی هستند؟
- پیروان نور از عکس این جهان به نور پشت عکس پی برده و پیرو نور می‌شوند، آن‌ها خورشید و ماه و ستارگان را ردپای نور می‌بینند، از هیچ خطری هراس ندارند، پیروان نور می‌دانند که اگر قشون تاریکی آن‌ها را از بین ببرد از خون هر یک از آن‌ها صدها هزار هم نوعشان در این عالم ظاهر خواهند شد، پیروان نور سایه‌هایی هستند که از تاریکی جدا شده و به دنبال نور روان شده‌اند تا سایه نور شوند، و یا به عبارتی دیگر نور پیروانش را از تاریکی جدا کرده و به دنبال خود می‌کشاند. پیروان نور در غیبت نور از خود وجودی ندارند، و چون سایه نور هستند در نور ظاهر می‌شوند! پیروان نور قسمتی از تاریکی هستند که به نور تمایل پیدا کرده و نور و اشعه را دنبال می‌کنند تا به خورشید رسند، پیروان نور از نور هستی گرفته و در غیبت نور دل از او بر نمی‌دارند، چون می‌دانند که نور دوباره طلوع خواهد کرد... پیروان نور نور را از هر افقی که طلوع کند شناسایی می‌کنند!

نفس اماره!

- با نفس اماره خود چه می‌کنی؟

تا اینجا که بیاد دارم با او جنگیده و می جنگم!

- از جنگت با نفس اماره برایم بگو!

این جنگ جنگی است پنهانی، هزاران بار سر را در جنگ با نفس اماره‌ام از دست داده‌ام، هزاران بار جان خود را باخت‌ام تا نفس اماره‌ام جان دیگر آن را نگیرد، با آنچه که داشتم قناعت می‌کردم تا طمع او در من رخنه نکند، و مهر خاموشی بر لب می‌زدم تا با زبانش کسی را نیازارد، لب نگشودم تا ناشکری نکند! با نفس اماره‌ام جنگیدم تا روزی که لنگر کشتی روحم را در آب حیات انداختند، و مرا از ظلمت‌کده نفس جدا کردند و به خلوتخانه خود فرستادند، و در آنجا مرا نگه داشتند تا شاید هوای شهر و یا ظلمت‌کده نفس اماره بر سرم نزنند... ولی از آنجا که نفس اماره در من و با من بود دوباره سر نخوت رویاندم و طمع در تن من رخنه کرد و جنگ آغاز شد!

- قلب کجا بود و یا چه می‌کرد؟

در این جنگ قلب مؤنس جان من بود، و به ایمانش قسم می‌خورد که اگر در کشتی روح بمانم مرا دیگر احتیاج به سر، جان و تن نیست، قلب می‌گفت: سری که بلند شود نخوت در او خانه می‌کند، جانی که جان شود جان دیگر آن را گیرد، و تنی که تن شود، طمع در او رخنه نماید!

ولی کو گوش شنوا!!

آرزو!

- آرزو چیست؟

آرزو خواسته قلبی است که اگر آن را مانند لباس بر تن بپوشی بسیار سخت است که آن را از تن درآوری!

- اگر به آن برسیم چی؟

آن زمان باید میوه تلخ و یا شیرینش را اول خود تناول کنی... ان

زمان باید مجازات و مکافات خودخو استه خود بدهی!

- پس هیچگاه آرزو نکنم؟

من اگر جای تو بودم خود برای خود آرزو نمی‌کردم، بلکه آرزو می‌کردم که خدا آنچه را که در زمین و آسمان برای عاشقانش قرار داده را برای من بخواهد، و چون خواسته خدا از اراده‌اش جدا نیست بهترین‌ها نصیبم میشد... و به‌یاد آور که در خودخواسته خطر بسیار است، و در خدا خواسته هیچ خطر نیست!

بخشش و فراموش کردن!

- از بخشش و فراموش کردن پرسم؟!

بخشش از صفات الهی است ولی فراموش کردن و فراموشی از صفات انسانی است، برای همین است که خدا فوراً می‌بخشد ولی فراموش نمی‌کند، انسان به‌سختی می‌بخشد ولی فراموش می‌کند. برای همین است که انسان اول باید ببخشد و بعد فراموش کند!

- چرا خدا فراموش نمی‌کند؟

فراموشی از صفات الهی نیست!

- فایده فراموش کردن چیست؟

بخشش نور است و فراموشی سایه نور، در سایه نور درد تخفیف می‌یابد، ولی اگر سایه از نور نباشد سایه بتدریج به تاریکی می‌گراید.

- پس چه باید کرد؟

تا نبخشیده‌ای درد را فراموش نکن، چون هر زمان که درد را به‌یاد آوری دردت افزون‌تر گردد، تا نبخشیده‌ایی دعا بخوان تا درمان، که همان نور بخشش است، به قلب مجروحت برسد و آنرا درمان کند. ولی هر زمان که بخشیدی فراموش کن تا به بهشت خود وارد شوی، چون بهشت خلق در بخشیدن و فراموش کردن است!

آسمان خرد چیست!

- در افواه است که آسمان از خرد انسان، که اشرف مخلوقات است، روشن می‌شود، حال به‌من بگو که چگونه آسمان از خرد انسان روشن می‌شود؟

منظور از آسمان، آسمان هستی است، و آسمان هستی آسمان ی است که چترش را در بالای سر کائنات باز کرده تا همه را حفظ کند. در هنگامی که بوی آشنایی از قلب یک انسان به عقل او رسید، از بر خورد نور به ماده، که همان عقل خام است، ماهیت عقل عوض می‌شود، و عقل خرد می‌شود، و از روشنایی خرد جرقه‌ای در آسمان هستی زده می‌شود، و آسمان از نور خرد روشن شده و اهل عالم از آن نور به‌همراه خواهند برد!

- مگر عقل انسان خرد او نیست؟

عقل انسان خرد خام انسان است، و باید پخته و رسیده شود تا روشنایی دهد.

- عقل خام چیست؟

عقل خام عقل اکتسابی و از هوش مغزی انسان است، عقل خام عقلی است که هنوز با هوش قلبی ارتباط پیدا نکرده و در فکر منافع خویش است.

- هوش قلبی چیست؟

هوش قلبی هدیه خدا به قلب انسان است.

- بوی آشنایی چیست؟

بوی آشنایی همان عطر سحرآمیزی است که از هوش قلبی انسان و یا ایمان او در فضا پخش می‌شود، بوی آشنایی همان عطری است که در ابتدای هستی محبوب با عبای خود در بر سر خلق پاشید تا عشقش در قلوب بنشیند!

- از کار هوش قلبی برایم بگو!

کار هوش قلبی این است که عقل اکتسابی را مرتباً متذکر کند و به او بگوید: فکر دیگران باش، فکر منافع دیگران را بکن، و اگر عشق و محبت می‌خواهی عشق بده و محبت کن.

- قلب خام چیست؟

قلب خام قلبی است که هنوز به آتش عشق پخته نشده باشد.

- از نقش عقل خام و قلب خام در این عالم بگو.

هر کجا آتشی دیدی که خانمان می سوزاند، بدان که کنده آن آتش از عقل خام و قلب خام است!!

انکار دین!

- از انکار دین و ایمان برایم بگو!
عقلی که هنوز به زیارت هوش قلبی نرفته باشد دین و ایمان خود را انکار می کند، عقلی که هنوز خرد نشده باشد، ایمانش را انکار می کند! انکار دین نشانه تضاد بین عقل و قلب است، چون عقل به خیال خود تصویری متفاوت و متضاد از محبوب در خاطر انسان می کشد، در حالی که قلب در آرزوی زیارت بال و پر می زند، و سرانجام تضاد بین قلب و عقل باعث ناراحتی وجدان زائر شده و روح و روان او را می کشد!

نمی دانم چه معجونی هستم!

- «من چيست؟!»
اگر گویم محرم رازم نامحرمم، اگر گویم نامحرمم، انسان نیستم، اگر بگویم مدعی هستم، سر بردار می رود، اگر بگویم عبد و بنده خدا هستم، در امتحانات سخت عبد بودن خواهم افتاد.
چرا؟

چون عبد و بنده خدا باید از همه خلق خدا ممتاز باشد، محرم راز باید لیاقت نگه داشتن راز را داشته باشد، و نامحرم هم که انسان نیست، پس من که نه آنم و نه این و نه آن دیگری... خدا می داند که چه معجونی هستم!

- نامحرم کیست؟

...

- چرا سکوت کردی؟

سؤال تو نشانه نامحرم بودن است!

- چرا؟

چون خود را محرم و از نامحرم جدا کردی!

- چگونه سؤال کنم که خود را از نامحرم جدا نکنم؟

از محرم راز سؤال کن تا فرق محرم و نامحرم را بدانی، از نور پیرس تا تاریکی را شناسایی کنی، از راز پیرس تا مدعی را بشناسی!

- حال بگو محرم راز کیست؟

محرم راز کسی است که راز مانند پرنده کوچکی در قلبش نشسته، و از ترس آن که مبادا او را ترک کند سر را به احترام راز بر سجده گذاشته و نفس را در سینه حبس کرده، تا پرنده راز پرواز نکند!

- فرق محرم و عبد چیست؟

عبد نه به دنبال راز است و نه به دنبال راز گشودن، و لی محرم راز از راز عبد با خبر است.

- راز عبد چیست؟

از راز عبد بی خبرم، ولی می دانم که اگر هر کس که بخواهد عبد شود باید هزاران تیر جفا را تحمل کرده و نفسی به ناشکری نکشد تا شعاع نورانی شود و پیام محبوب را در عالم پخش کند! پس شاید راز "عبد" همان ایمان و استقامت او باشد... شاید "عبد" خود راز باشد... شاید "عبد" راز ی باشد که محرم راز آن را در سینه اش پنهان کرده... نمی دانم!

قناعت

- به صبر و قناعت اشاره ای کردی در بخشی از گفتگوی

بلندمان حال با من بگو چرا قانع باشم و در درد صبر کنم؟ چون تشنگی به از آب ناپاک خوردن است، چون تنهایی به از جمعیت نامحرم است، چون بی‌عشق زندگی کردن به از عشق را از بیگانه طلب کردن است، چون تنهایی به از همدم بی‌وفایان بودن است، چون گم شدن در صحرای عدم به از زندگی در قصر پادشاهان ظالم است!

- چرا؟! -

خلاصه کلام این که در تشنگی، تنهایی، بی‌عشقی و گم‌گشتگی در صحرای عدم، خدا را پیدا خواهی کرد، و در پالوده زهرآگین، جمعیت نامحرم، دریوزه‌گی، بی‌وفایی دیدن و در قصر پادشاه ظالم زندگی کردن روح خود را فدا خواهی کرد!

نفس رحمانی و نفس شیطانی!

- از نفس رحمانی و شیطانی پرسید!

نفس رحمانی دائماً به فکر دیگران است، در حالی که نفس شیطانی دائماً دلش بحال "من" می‌سوزد، یکی مرا به مشرق وجود می‌کشاند، و دیگری مرا به مغرب نیستی، یکی مرا به مصاحبت آفتاب می‌برد، و دیگری مرا به خلوتخانه تاریک خود می‌کشاند، یکی چراغ را برایم روشن می‌کند، و دیگری آنرا خاموش می‌کند، یکی می‌گوید آنچه داری در مابین خلق خدا پخش کن و خاطر خلق خدا را بخواه تا توشه راه آخرت شود، دیگری می‌گوید که آنچه از خاطر و مال داری برای خود نگه‌دار چون هیچکس به اندازه تو بان محتاج نیست! این دو نفس راحت‌نمی‌گذاشتند، تا روزی که از جنگ ما بین نفس رحمانی و شیطانی خسته شدم و فریاد بر آوردم و به آنها گفتم که حرف آخرشان را

زده و مرا راحت بگذارند، و نفس رحمانی گوی سبقت را از دیگری ربود و گفت: «آنچه را که داری در بین خلق خدا پخش کن، چون اگر قلبت را به کس ندهی، ثروتت را در عالم پخش نکنی، سرت را در راه عشق ندهی، خاطر ت را بخاطر همه پریشان نکنی و وفا نکنی همه را با خود به گور خواهی برد، در حالی که اگر همه را پخش و پریشان کنی چون در نفس پخش شدن و پریشان شدن جمع شدن قرار داده شده، همه دوباره جمع خواهند شد! چون خاطری که بخاطر دیگران پریشان شود دوباره جمع خواهد شد، مالی که انفاق کردی دوباره برایت جمع خواهد شد.» از نفس رحمانی پرسیدم: «اگر نکنم چه می شود؟»

جواب داد: «خاطر و مالی که به خاطر دیگران پریشان و پخش نشده باشد، در آخر سر برای صاحبش پخش و پریشان خواهد شد!»
زمانی که حرف نفس رحمانی تمام شد، گوشم را بستم تا دیگر سخنان نفس اماره را نشنوم!

آینه و سیمرغ!

- از آینه و سیمرغ بگو!
- سیمرغ در آینه زندگی می کند!
- از کجا می دانی؟
- روزی از شیشه و جیوه آینه گذشتم تا از هوای درون آینه نفس را تازه کنم و قلب مجروحم را در نور دورن آینه غسل دهم.
- ... چگونه توانستی از شیشه و جیوه آینه رد شوی؟
- رابطه روان انسان با آینه رابطه نور با آینه است، همانطور که نور وارد آینه می شود، روان هم می تواند وارد اشیا و اجسام گردد. آنچه که حجاب نور می شود، حجاب روان هم خواهد شد. پس حجاب و مانع انسان تن انسان نیست، افکار انسان و علم و

دانش اوست که حجاب و مانع سفر روان او به دورن اشیا و اجسام می گردد.

- چگونه توانستی به دورن آینه سفر کنی؟

افکار را از همه عالم منقطع کردم و بعد اسامی را مانند پیراهن از تن در آوردم و حواس را کاملاً متوجه مقصد که دیدن نور در آینه بود، کردم، توجهم شیشه را آب کرد و روانم را به دورن آینه ذوب شده کشاندم، روان از تن جدا شد و من بی اسم و رسم به کشور نور که ما بین آب و آتش و یا شیشه و جیوه بود قدم گذاشتم. در آنجا دیگر نه فرزند بودم، نه همسر، نه مادر بودم و نه خواهر فقط روان بودم، و روانم از هوایی که سیمرغ پشت آینه از آن نفس می کشید نفس کشید، از هوایی نفس کشید که اهل ملکوت از آن نفس می کشند، و در این طرف آینه هم آب خوش در دهان تن جمع شد، قلب شفا یافت و به عوالم روح بشارت داد!

- چه ارتباطی ما بین عوالم روح و آب دهان است؟

شاید هر چه را که روح می بیند ولی چشم از دیدنش عاجز است، آب دهان را در دهان جمع می کند... شاید!

اجل معلق!

- اجل معلق چیست؟

اگر روغن چراغ تمام شود چراغ خاموش می شود، این اجل اجل محتوم است، ولی اگر چراغی که روغن هنوز تمام نشده را در معرض طوفان بگذاریم خاموش می شود، این اجل اجل معلق است.

- چگونه باید خود را از اجل معلق حفظ کنیم؟

دعا بخوان و بدان که برای وقوع هر اتفاقی مکان و زمان هر دو باید آماده باشد... اگر بذری در خاک بکاری نور بر آن خواهد تابید

و بذر درخت می‌شود، پس برای آن‌که جلوی اتقاق بد گرفته شود مکان را آماده نکن تا جلوی رسیدن زمانش هم گرفته شود!

خیمه عدل الهی!

- از خیمه عدل الهی برابم بگو...
- خیمه عدل الهی بر دو ستون پا بر جاست مجازات و مکافات.
- پایه‌های این دو ستون در کجاست؟
- پایه هایش در تعالیم الهی است.
- خیمه‌اش کجاست؟
- خیمه‌اش بالای سر ماست!
- کارش چیست؟
- کارش این است که من و تو را «ما» کند تا حفظ شویم!
- آیا می‌توان خیمه عدل الهی را در عالم برپا کرده، مکافات و مجازات داد؟
- اگر انسان بخواهد برای اهل عالم و در این طوفان خیمه عدل الهی را برپا کند بادهای مخالف خیمه‌اش را از جا کنده و با خود خواهد برد و اثری از او باقی نخواهد ماند!
- پس نقش انسان در این طوفان چیست؟
- نقش انسان در این طوفان این است که از تعلیمات الهی به‌همراه گرفته و مجازات و مکافات خود را بدهد، تا خود انسان عادل شود، و بقیه کارها را هم به خدا واگذار کند!

انوار زمان!

- از انوار زمان چه می‌دانی؟!

انوار زمان انواری هستند که ازل را به ابدیت وصل می‌کنند، و در میانه راه در یک مدار بسته که همان بدن و جسم انسان است برای مدت زمان محدودی محبوس می‌شوند، تا آن‌که پوسته مدار بسته از هم باز شود و انوار زمان به صاحب آن در ابدیت بپیوندند!

- صاحب زمان کیست؟!

صاحب زمان موعودی است که شمشیر او کلمات اوست، شمشیری که هم می‌برد و هم می‌دوزد، خلق جدید می‌کند، و زندگی می‌بخشد.

- چگونه می‌توان به زیارت صاحب زمان رفت؟

اگر طالب دیدار و زیارت صاحب زمان هستی دوستش داشته باش کلماتش را مانند شیر هر روز نوش جان کن تا شیره جانانت شود، و بدان که او هرگز جان را از بدن جدا نمی‌کند تا آن را پیرو خود کند، او نور است و زندگی می‌بخشد، او نور است و جان در تن مرده می‌دمد!

- اگر چنین کنم صاحب زمان را زیارت خواهم کرد؟

اگر چنین کنی در زمانی که روح از بدن تو خارج می‌شود او را زیارت خواهی کرد که در کنار تو نشسته تا امانتی خود را که همان زمان است از تو تحویل گیرد، ولی اگر قلبت از کنیه پر باشد او را هرگز نخواهی دید!

نقش ترس در خاک فتنه انگیز!

- ترس در زندگی انسان چه نقشی دارد؟

ترس حجاب بین نور و تاریکی است. اگر ترس انسان ترس از خلق خدا باشد حجاب تیره می‌شود، جلوی نور را می‌گیرد

و عالم خاک را تاریک می‌کند و در تاریکی در خاک ظلم ریشه خواهد کرد و خاک طرب‌انگیز را خاک فتنه‌انگیز می‌کند. ولی اگر ترس انسان ترس از خدا باشد حجاب ترس ابر بارنده می‌شود، چون خدا حجاب ترس انسان را مشبک می‌کند تا از هر منفذی از آن انوار حق بر انسان و عالم خاک بتابد، ترس انسان از خدا بریزد، خدا را زیارت کند و مومن شود، تا خاک فتنه‌انگیز طرب‌انگیز شود!

- چرا ظالم در تاریکی ظلم می‌کند؟

ظالم از روشنائی می‌ترسد چون در نور خود و عمل خود را می‌بیند، ظالم از مومن هم می‌ترسد چون مومن آینه است و ظالم ظلم خود را در آن می‌بیند و دستش برای خودش هم رو می‌شود، ولی مومن نور آینه‌ای است که در نور زندگی می‌کند، غذایش هم نور است، و چون بقولی «دست مومن به آب چشمه خورشید رسیده»^x دیگر از نور و آتش هم ترسی ندارد!

- ظالم کیست؟

ظالم کسی است که از خدا نمی‌ترسد ولی از خلق خدا می‌ترسد و از ترس ظلم می‌کند.

- مظلوم کیست؟

مظلوم کسی است که از خدا می‌ترسد و خلق خدا از او می‌ترسند.

- چرا ظالم از مظلوم می‌ترسد؟

ظالم تحمل وجود مظلوم را ندارد چون در مظلوم قدرت را می‌بیند، قدرتی را می‌بیند که از نزدیکی مظلوم به خدا در او ظاهر می‌شود... ظالم قدرت خدا را در مظلوم حس می‌کند ولی چون خدا را نمی‌بیند و دستش به خدا نمی‌رسد مظلوم را از بین می‌برد، ظالم خود را در آینه قلب مظلوم می‌بیند و از آنچه می‌بیند وحشت کرده و با شمشیر بر فرق آینه می‌کوبد تا خود را هرگز نبیند!

- فرق ترس از خدا و ترس از خلق خدا چیست؟

فرق آن‌ها در میوه آنهاست... یکی میوه‌اش تلخ است و دیگری شهد!

- خاک طرب‌انگیز کجاست؟
- خاکی است که مظلوم «روی» آن زندگی می‌کند.
- خاک فتنه‌انگیز کجاست؟
- خاکی است که ظالم در «درون» آن زندگی می‌کند.
- ولی ظالم و مظلوم که در روی یک خاک زندگی می‌کنند.
- فرق خاک طرب‌انگیز و فتنه‌انگیز در خاک نیست!
- پس از چیست؟
- مظلوم در روی خاک از چشمه خورشید درخشان می‌نوشد، در حالی که ظالم در درون خاک خون دل همسایه خود را می‌آشامد!
- خاموشان که ظلم را دیده و مهر خاموشی را بر لب زده‌اند جزو کدام دسته هستند؟
- این دسته خاموشان کسانی هستند که رأی ندارند، و در حقیقت رای مثبت به ظلم ظالم می‌دهند، و از چشمه خورشید و از خاک طرب‌انگیز هم سهم ندارند!
- چرا مظلومان که به آنها ظلم می‌شود در مقابل ظلم ظالمان خاموشند؟
- مظلومان خاموشند چون علت ظلم ظالم را می‌دانند.
- علت ظلم چیست؟
- علت ظلم ظالم از قدرت ظالم نیست، از ضعف و ترس اوست.
- مظلومان با چه سلاحی به جنگ ظلم می‌روند؟
- سلاح مظلوم آگاهی دادن ظالم به ظلم اوست، آگاهی است که چشمه ظلم ظالم را خشک می‌کند نه جنگ تن به تن!
- چند کلمه‌ای با ظالم سخن بگو!
- گوش ظالم بسته است و نمی‌شنود، ولی اگر حرف مرا می‌شنید به او می‌گفتم: ظلم تو از قدرت تو نیست از ضعف و ترس توست، از ترس است که انسان ظلم می‌کند، از ضعف درون است

که از قدرت دیگری می ترسد، پس وای بر حال کسی که در ظلم
تو قدرت بیند و در خاموشی مظلوم ضعف را!

- چرا مظلوم از خود دفاع نمی کند؟

مظلوم در دورن خود می جوشد و می خروشد ولی شمشیر در
دست نمی گیرد، شمشیرش زبانش است که می برد و می دوزد، و
اگر هم خاموش شود در خاموشی او حکمتهاست.

- برای اجرای عدالت چه باید کرد؟

برای اجرای عدالت مظلوم شو!

- چگونه مظلوم شوم؟

قلب را متوجه نقطه ظلم کن و دعایی از قلب بخوان و در هوا بدم
تا دم تو باتش ظلم رسد و آنرا خاموش کند... و بدان که در دعا
حرارت و آتشی نهفته است که چون از جنس آتش ظلم نیست
آنرا خاموش می کند... این حرارت و آتش دعا مانند دم مسیحایی
است که اگر در مرده دمیده شود او را زنده می کند!

عالم بالا!

- از عالم بالا پیرسم؟!

در این عالم علتی، و در آن عالم اثر!

- مثالی بزن تا روشن تر شوم.

اگر در این عالم عشق دهی، در آن عالم همه عشق شوی، اگر در
این عالم علت درد شوی، در آن عالم همه درد شوی!

- چرا در این عالم علتیم و در آن عالم اثر؟

این عالم عالم بی خبری از نتایج اعمال است، و آن عالم عالم
آگاهی کامل به اثرات اعمال، عالم اطمینان است، در آن عالم در
آتش اطمینان سوخته و اثر می شوی.

- آتش اطمینان چیست؟

اتش اطمینان آتش آگاهی کامل به عوالم مادون است... آتش اطمینان آتشی است که جز ایمان همه را در خود می‌سوزاند!

- چه کنم که ناخالص به عالم بالا بروم؟

عوالم الهی به خطوط موازی از این عالم حرکت نمی‌کنند و همه دور این عالم که نقطه شروع روح است چرخیده و طواف می‌کنند، قلب انسان هم در مرکز این دوایر نامتناهی قرار دارد.

پس قلب را پاک کن و آنرا متوجه نقطه ظلم کن و دعایی بخوان تا امواجی که از دعایت در اتمسفر به وجود می‌آید بدور نقطه ظلم بگردند و بچرخند تا آتش ظلم را بکلی خاموش کنند، علت ظلم از بین برود و تو هم پاک از این عالم بروی!

- چرا تا بحال ظلم از خاک زمین پاک نشده؟

تا اکثر انسانها به خدا نزدیک نشوند هر روز که نقطه ظلمی با دعا در یک گوشه عالم خاموش شده و از بین می‌رود، در یک گوشه دیگر جهان آتش ظلمی تازه روشن می‌شود!

هفتاد هزار پرده نور!

-جنس عالم بالا از چیست؟

مرا از عالم بالا خبر نیست.

- در فاصله مابین این عالم و عالم بالا چیست؟

هفتاد هزار پرده نور و آتش این عالم را از عالم بالا جدا می‌کند!

- اگر نور و آتش است، پس چرا نمی‌توانم پشت پرده‌های نور و آتش را ببینم؟

هفتاد هزار پرده نور و آتش حجاب چشم می‌شوند، تا تو پشت پرده را نبینی!

- چرا؟

چون اگر بینی در قفس تاریک تن یک لحظه باقی نخواهی ماند!

- تاکنون شده کسی پشت پرده‌ها را دیده باشد؟
- مومنی از خدا طلب کرد و دید و بعد رگ گردن خود را برید!
- ولی خودکشی که حرام است!
- اگر پشت پرده را دیدی و به امید وصال جان را فدا کردی خونی از خون تو پاک‌تر نیست، ولی اگر از مصائب این دنیای بی‌وفا رگ را زدی آن گناه است.
- آیا انسان در حال گذشتن از این پرده‌ها درد می‌کشد؟
- اگر در زمان زندگی از جنس نور و آتش شده باشی، به راحتی و بدون درد از پرده‌های نور و آتش خواهی گذشت، در غیر این صورت در آتش پاک کننده خواهی سوخت تا پاک شده و از جنس عالم بالا شوی.
- چرا باید پاک شد؟
- در کشور طلا ورود مس ممنوع است... در کشور عشق، جایی برای بی‌وفا نیست!
- پس مرا در آتش می‌سوزانند تا با وفا و طلایم کنند؟
- در آتش پاک کننده تورا می‌سوزانند تا بی‌وفایی را از تو جدا کنند، تورا می‌سوزانند تا مس وجود را از تو جدا کرده تا صرافان وجود بتوانند با سر انگشتان محبتشان اکسیر را بر تو زده و طلایت کنند.
- مگر کار این عالم با وفا کردن و طلا درست کردن نیست؟
- خدا به انسان اراده را عطا کرد تا انسان مس وجودش را در حرارت عشق محبوب در این عالم طلا کند و با وفا شود، ولی اگر نکرد دنیای بی‌وفا چگونه می‌تواند از بی‌وفا وفادار بسازد، و یا مس وجود اشرف مخلوقات را از روانش جدا کند؟!
- فرق بین آتش پاک کننده و آتش جهنم چیست؟
- آتش پاک کننده همان آتش عشق است، ولی چون ناخالصی‌ها را می‌سوزاند درد دارد، و در عوام آنرا آتش جهنم می‌نامند!

”من“!

- ”من“ چیست؟
- ”من“ سایه نابود است، ولی هنگامی که دیده به دیدار دوست باز می‌کند سایه نور شده ”ما“ میشود، آفتاب می‌شود!
- فرق آفتاب و خورشید در چیست؟
- خورشید چشم و زیبایی و سایه خورشید است، اگر خورشید را هم نبینی سایه‌اش که آفتاب است را می‌بینی!
- ”منی“ که ”ما“ می‌شود چه می‌شود؟
- ”منی“ که ”ما“ می‌شود آفتاب و سایه خورشید می‌شود، آفتاب می‌شود و سقف آسمان را روشن می‌کند، کوه‌ها بالش سرش می‌شوند، خورشید نور دیده‌اش می‌گردد، در شب‌های تنهایی‌اش ماه تمام را بدورن اطاق آبی‌اش می‌کشاند و آنرا ”ماه من“ می‌خواند، مالک ماه می‌شود و مابین ستارگان بر سر خود جنجال برافروشد، حوض خانه‌اش دریاست، و اشک چشمش باران است، و خنده‌اش خنده گلها، عطرش عطر پیراهن یوسف است و دلش هم دریاست، چشمش هم پاک و بجز پاکی نمی‌بیند، و چون دیده به دیدار دوست باز کرده، جز دوست نمی‌بیند و جز ندای دوست ندایی نمی‌شنود!

سهم مومن از دنیا!

- سهم مومن از دنیا چیست؟!
 - از درد خداعلایش، از عشق حق خداعلایش، از نادانی خلق خداعلایش، از علم حق خداعلایش، از بی‌عدالتی خلق خداعلایش، از عدالت حق خداعلایش، از بی‌وفایی خلق خداعلایش، از وفای حق خداعلایش،

از فقر حداعلایش، از ثروت حق حداعلایش، از بی‌ایمانی خلق حداعلایش، از ایمان حداعلایش، از تقوای خالص حداعلایش، از بی‌حرمتی خلق حداعلایش!!

- پس مومن حقیقی از هر چیز حداعلایش را دارد!
درست است، مومن حقیقی در گدایی گنج سلطانی را در دست دارد:

من که دارم در گدایی گنج سلطانی بدست
دون باشد از همتم گر به آب چشمه خورشید دامن‌تر کنم X

نگاه!

چه نیرویی تورا در این عالم تاریک نگه می‌دارد؟
نگاه!

-نگاه! نگاه چگونه می‌تواند انسان را در این عالم تاریک نگه دارد؟

هر زمان که در روشنایی روز چشمم به زیبایی این جهان می‌افتد، و نگاهش می‌کنم پاهایم از حرکت باز می‌مانند، تپش قلبم فزونی می‌گیرد، مغزم از کار می‌ایستد و با عشق وضو می‌گیرم و نماز می‌خوانم، و نگاهم هم با زیبایی می‌ماند و زندگی می‌کند. در شب تاریک از شوق دیدار دوباره رضایت می‌دهم که یک روز دیگر در این عالم بمانم!

بگذار اینگونه بگویم که اگر زیبایی را دیدی روانت را با نگاهت به‌دورن زیبایی فرست و انقدر فرو رو تا به تاریکی رسی و در آنجا وضو بگیر و دعایی از سر جان کن تا حکمت تاریکی این جهان برایت روشن شود، و قبل از آن‌که درها پرویت بسته شوند باز گرد تا به روشنایی روز رسی! در این سفر روحانی از زیبایی نقش ظاهر به عوالم دورن رفته و به حکمت تاریکی پی خواهی

برد، و همين آگاهي تورا در اين عالم نگه خواهد داشت!

- حکمت تاريخي اين عالم چيست؟

اين عالم رحم عالم ديگر است، براي همين است که تاريخ است و پراز انقلاب، و اين زيبايي که مي بيني عکس عالم ديگر است!

- عکس براي چيست؟

عکس نشانه اي از اصل است و تورا در اين عالم نگه مي دارد، تا تو بحد اعلاي رشد روحاني خود در اين عالم رسي و ناقص از اين دنيا نروي!

- چگونه از اين طريق به زيارت بروم؟

هر زمان که در مقابل تابلو نقاشي حضرت مسيح ايستادي روانت را با نگاه بدرون نقاشي فرست تا خود را در زير صليب ديده و نگاه آن بزگوار را بر روي خود با چشم سر بيني!!

.....



حب وطن!

- حَبّ وطن چیست؟

حَبّ وطن عشقی است غریزی، مانند عشق مادر به فرزند است و عشق فرزند به مادر.

- حَبّ عالم چیست؟

حَبّ به عالم از غریزه نیست روحانی است.

- فرق این دو چیست؟

حَبّ وطن، عشقی است که حدّ و مرز دارد، حَبّ عالم عشقی است که حد و مرز نمی‌شناسد، سلاح و شمشیر اولی از آهن سرد است چون باید از مرزش دفاع کند، و سلاح و شمشیر دومی از عشق است، چون مرزی ندارد که از آن دفاع کند!

- کدام بهتر است؟

دوست داشتن وطن هنر نیست چون از غریزه است، ولی دوست داشتن همه عالم چون از غریزه نیست هنر است!

صلای عمومی!

- چه زمانی باید صلاای عمومی را در عالم زد؟

هر زمان که دختری به دنیا می‌آید باید صلاای عمومی زده شود و مجلس جشنی بر پا شود!

- چرا؟

در تولد دختر حکمت‌های پوشیده‌ای هست که عالم از همه آن‌ها بی‌خبر است.

- یکی از حکمت‌ها را برابیم بگو...

با تولد دختر در خانه چراغی روشن می‌شود که سرانجام چراغ‌های دیگری را روشن خواهد کرد.

- پس چرا قدر دختر را نمی‌دانند؟

قدر چراغ را تا خاموش نشده کس نمی‌داند.

- در تولد دختر چرا پدر و مادرها هنوز زانوی غم در بغل می‌گیرند؟

پدر هنوز پسر می‌خواهد که عصای پیری او شود، پدر هنوز پسر می‌خواهد تا اسم او را زنده نگه دارد، و مادر هم با تولد دختر به یاد دردها و بدبختی‌های خود افتاده و به خاطر دختر غصه می‌خورد نه به خاطر خود. برای همین است که پدر و مادر با تولد دختر سرافکنده و غمگین می‌شوند و این سرافکنده‌گی و غمگینی از تولد دختر باعث می‌شود که از تربیت دختر خود به نحو شایسته غافل شوند، و تاریخ برای دختر بیچاره تکرار می‌شود، او هم درد خواهد کشید و هنگامی که دختر به دنیا بیآورد از داشتن دختر غمگین و سرافکنده خواهد شد. غافل از آن که دختر ی که مانند الماس تراش داده شده و تربیت شده باشد عوض عصای دست تاج سر پدر می‌شود، و دختری که به مقام خود و زن در این عالم پی برده باشد نگین انگشتری مادر می‌گردد! پس زمان آن رسیده که هنگامی که دختری به دنیا می‌آید صلاهی عمومی دهیم و مجلس جشنی بر پا کنیم، و در آن مجلس دعا بخوانیم که این چراغ نورش روز به روز افزون گردد، صفات الهی را در او ظاهر کنیم تا عالم را با نور خود روشن کند، تا دست پدر را در پیری بگیرد و اسم پدر را جاودانه سازد، و هم تاریخ زندگی مادر برای دختر تکرار نشود، و دختر هم از تولد دختر بر خود ببالد تا این عصر تاریک عصر طلایی گردد!

انصاف!

- انصاف چیست؟

انصاف هاله‌ای از عدالت و پاکی است که بر پرده چشم انسان کشیده می‌شود تا در همه حال انصاف و عدالت را رعایت کنی!

- اگر انصاف این است که می‌گویی، پس چرا معشوق انصاف ندارد؟

انصاف معشوق را با درجه عشق و وفای عاشق اندازه می‌گیرند، هر چه عشق و وفای عاشق بیشتر انصاف معشوق هم بیشتر!

- از انصاف قلم برایم بگو...

انصاف قلم از انصاف قلب، چشم و عمل است، اگر در قلب، چشم، و عملت انصاف

نیست، دست به قلم نبر چون قلم بی‌انصافی تورا ابدی می‌کند!

- از انصاف مغز بگو.

مغز ماشین حساب است، از مغز انتظار انصاف نداشته باش چون همه چیز را به نفع تو تمام می‌کند.

می شنیدم؟

آفتاب درخشان را می دیدی که بر تو دائما می تابد و در نور آن
عیوب خود را واضح دیده و به رفع عیوب خود مشغول می شدی
و محبوب را هم در کنار خود احساس می کردی!

- چرا من چیزی نمی بینم؟

...

- چگونه حواس روان در این عالم فعال می شود؟

پیامبران الهی این حواس را فعال می کنند.

- پس چرا تا به حال نکرده اند؟!

اگر نکرده بودند که حال من و تو حرفش را نمی زدیم... ولی
حرف کجا و عمل کجا!

- اگر عمل می کردیم چه می شد؟

اگر عمل کرده بودیم همه گوش، چشم و حواس شده بودیم تا
دوست را در هر جامه بشناسیم.

- چرا من چیزی نمی بینم، نمی شنوم و احساس نمی کنم؟

....

روح در زمان و مکان!

- تاریکی چیست؟

غیبت روشنایی!

- از حضور روشنایی بگو!

آه و دعای مظلوم و خونی که در راه حق به ناحق می ریزد، نور را
به عالم حضور می کشانند، حجابها پاره می شوند، و تاریکی را
به غیبت می کشانند، تا انوار زمان بر مکان تابیده شود و نقطه
تاریک روشن شود!

- اگر من نه مظلوم باشم و نه ظالم، تکلیفم چیست؟

اگر نه مظلوم هستی و نه ظالم در هر مکان که هستی و یا ایستاده‌ای روح آن مکان شو، چون در هر مکان که روح باشد انوار زمان بان جا خواهد تابید!

- چرا؟

روح است که انوار را به طرف خود می کشاند.

- چرا روح انوار را به طرف خود می کشاند؟

روح از کشور انوار است، روح تشنه نور است و نور را طلب می کند، و طلب روح است که نور را به نقطه تاریک می کشاند! خواص قلب شکسته!

- از خواص قلب شکسته بگو!

در عشق لذتها و دردهاست، بعد از هر لذت درد است و در درد است که منفذی در قلب منقبض شده عاشق باز می شود و نور از آن منفذ و دریچه وارد قلب انسان می شود، و در نور حکمت شکستن قلب عاشق بر عاشق روشن می گردد!

- حکمت شکستن قلب چیست؟

یکی از حکمت هایش استشمام عطر ارواح است!

- عطر ارواح؟

درست است عطر ارواح، ارواح هم مانند گلها عطر دارند همانطور که باغبان گل را در باغ پرورش می دهد تا عطر گل هوای باغش را عطر آگین کند، خداوند هم انسان را در انوارش پرورش می دهد تا عطر او در آید و هوای باغ و گلستانش را معطر کند!

- عطر روح انسان از چیست؟

عطر ارواح از عطر عبای محبوب است، عطری است که محبوب بر سر کائنات پاشید تا بوی خوش بدهد.

- چگونه عطر روح انسان در هوا پخش می شود؟

همانطور که باغبان گل ها را در معرض حرارت شدید آفتاب قرار داده یا آن ها را زیر پاهایش له می کند تا عصاره و عطر آن ها را بگیرد، خداوند هم انسان ها را در آتش عشق می سوزاند و آن ها

را مرتبا امتحان می‌کند تا عطر آن‌ها در آمده و فضا را معطر کند.
- با گلهای بی‌عطر چه می‌کند؟

از انصاف باغبان به‌دور است که عطر گل را در باغش در نیاورد و مابین گلهای فرق بگذارد، پس اگر گلی عطر نداشته باشد از بی‌انصافی باغبان نیست. او درختان خشک، گل‌های پژمرده، میوه‌های گندیده را در آتش می‌سوزاند و خاکستر آن‌ها را در باغ خاک کرده تا خاک باغ برای بهار آینده قوت پیدا کند، خدا هم عالم را از بی‌کسوتان و ظالمان پاک می‌کند تا درس عبرتی برای آیندگان شوند!

- چرا باغبان گل‌های تازه را در حرارت آفتاب می‌گذارد و یا زیر پاله می‌کند تا عطرش را بگیرد؟

عمر گل با همه زیبایی‌اش بسیار کوتاه است، و از گل جز عطر آن باقی نمی‌ماند، و عمر انسان هم با همه زیبایی و قدرتش بسیار محدود است و از انسان جز روح باقی نمی‌ماند، و خدا در این زمان کوتاه عطر روح انسان را گرفته و از آن گلاب درست کرده و به عطریاشان خود می‌دهد تا بر سر کائنات بپاشند، تا نه تنها روح انسان ابدی شود کائنات هم از بوی خوش او نصیب برند!

- عطر ارواح را چگونه می‌توان استشمام کرد؟
با حواس روان می‌توان عطر ارواح را استشمام کرد!

- جوابم را ندادی... عطر ارواح را چگونه می‌توان استشمام کرد؟

عطری از عطر ارواح لطیف‌تر نیست، عطر ارواح از هوا هم لطیف‌تر است، عطر ارواح از هر عطر گلی لطیف‌تر است، پس با حواس جسم استشمام نمی‌شود!

- چگونه می‌توان عطر ارواح را استشمام کرد؟

اگر عاشق شدی و قلبت را بخاطر عشق شکستند و نور به قلبت وارد شد، نور حواس روانت را فعال می‌کند و تو عطر ارواح را استشمام خواهی کرد. روح هر انسانی عطر مخصوص خود را دارد و در عالم بالا ارواح از عطر همدیگر را شناسایی می‌کنند!

- باز می‌پرسم چگونه می‌شود عطر ارواح را استشمام کرد؟!

بیش از این سؤال نکن، در غیر این صورت مجبورم که قلب عاشقت را بشکنم تا بتوانی عطر ارواح را استشمام کنی!!

... -

قدرت روح!

- از روح و قدرتش برایم بگو!
برای آن که به قدرت روح پی بری باید بر روح محیط شوی، و لی چون انسان نمی تواند بر روح محیط شود عوالم روح برای او ناشناخته و اسرارآمیز خواهد ماند، ولی زمانی که روح از جسم جدا شود انسان خود روح می شود و از قدرت و اسرار روح آگاه می شود.

- چگونه می توان در این عالم به قدرت روح پی برد؟
اگر خود را بشناسی قدمی به طرف خدانشناسی بر داشته ای، و در هر قدمی که برای خودشناسی و خدانشناسی بر می داری اسرار روح و قدرت آن هم بر تو آشکار خواهد شد.
- چرا اسرار روح در خدانشناسی پنهان است؟
چون روح هدیه خداوند به انسان است و اسرارش هم با خداوند است.

- پس چرا اسرارش بعد از مرگ بر انسان آشکار می شود؟
چون بعد از مرگ حجاب دل و دیده برداشته می شود. در این عالم راهها مسدود و ناشناخته است و با علم و دانش اکتسابی هم نمی توان به عوالم روح سر زد ولی با خدانشناسی می توان تا اندازای به قدرت روح پی برد!
- چرا تا اندازه ای؟

ظرفیت انسان برای شناسایی روح در این عالم محدود است، اگر به قدرت روح خود در این عالم پی برد جسم را بگذارد و به عالم

روح پرواز کند.

- آیا تو به قدرت روح خود پی برده‌ای؟

اگر به قدرت روح خود پی برده بودم حال من و تو این گفتگو را نداشتیم، من در قبلیت نشسته بودم و دیگر حجاب سؤال و جواب در میان ما نبود، چون من همه جواب بودم!

- بگو در راه خود شناسی و خدا شناسی به کجا رسیده‌ای؟

کار من تا اندازه‌ای آسان بود چون من از علم و دانش اکتسابی در این عالم بی‌نصیب بوده و هستم و برای همین بود که برای یک سفر روحانی چاره‌ای جز توکل به خدا نداشتیم، و روزی که با توکل به خدا چشم از این عالم بستم و قدم را به طرف خودشناسی و خداشناسی و عالم روح برداشتم، قدم را در عوالم مابین روح و جسم گذاشتم تا آنچه که مشاهده کردم و بر من گذشت را به رشته تحریر در آورم!

- بگو بر تو چه گذشت!

در آن روز در دفتر خاطراتم نوشتم: همه جا تاریک است، من تنهایم، وزن ندارم، بی‌اندازه سبک هستم، اگر نسیمی بوزد مرا با خود خواهد برد، حال خود را ذره‌ای می‌بینم که بر امواج و ارتعاشات بی‌شماری سوار است، ولی من سوارکار نیستم امواج و ارتعاشات مرا با خود می‌برند، اینجا اراده کار نمی‌کند، عصای دستم را از من پس گرفته اند. به پشت سرم نگاه می‌کنم ارتعاشات را می‌بینم که قلوب انسانها را به شدت می‌لرزاند و از لرزش قلوب امواج بلند می‌شوند. حال دور و برم را نگاه می‌کنم، امواج را می‌بینم که در هم وارد و خارج می‌شوند، آن‌ها در اتمسفر و ملکوت یکدیگر وارد و خارج می‌شوند، گاهی دور یکدیگر طواف می‌کنند و گاهی با فشار زیاد از مدار یکدیگر خارج می‌شوند. ندایی در دورنم می‌گوید: این آشفته‌گی از وابستگی قلوب با یکدیگر است. وابستگی آن‌ها را از رفتن به طرف مقصد اصلی باز می‌دارد!

از ندای دورنم می‌پرسم: چاره چیست؟

می‌گوید: چاره این است که به امواجی که از قلب عالم و برای

وحدت عالم بر می خیزد بیونندی تا به ساحل نجات رسی!
از او می پرسیم: اگر همه باید در یک جهت حرکت کنند پس فایده
اراده انسان چیست؟

جواب داد: اراده انسان عصای دست انسان است و عصای دست انسان
تا با اراده حق بر زمین زده نشود هیچ فرقی با یک چوب خشک
شکونده ندارد، هر نفسی که به اراده حق حرکت نکند خود عصای
دست اراده اش خواهد شد و محکم بر زمین سخت خواهد خورد!

از ندای دورنم پرسیدم: تو که هستی؟
در جوابم گفت: من همان دردانه و گوهری هستم که خداوند به انسان
هدیه داده، من روح توام، همان گردنی هستم که تو در این تاریکی
دستهایت را محکم دورش حلقه کرده ای!

ندای دورنم خاموش شد و من تازه فهمیدم که در این
تاریکی روح عصای دستم شده بود تا در سرزمین های
ناشناخته قدم زنم، و از این آگاهی بر خود لرزیدم!!

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند!

- آیا خدا را دیده ای؟! -

به جایی رسیدم که باید خدا را می دیدم ولی دست غیبی
را دیدم که عالم خلقت را در سر انگشتانش می چرخاند،
به جایی رسیدم که باید خدا را می دیدم ولی سرانگشتی
را روی نبض انسان دیدم؛ به جایی رسیدم که باید خدا را
می دیدم ولی دستی را دیدم که از حکمت درها را بروی
بندگان خدا باز و بسته می کند تا آن ها ره به راه راست
برند.

به جایی رسیدم که باید خدا را می دیدم ولی دیدم که
ظالم گرفتار ظالم بد نفس تر از خود شد، به جایی رسیدم

که دست غیبی را دیدم که دست افتادگان را می‌گیرد، به‌جایی رسیدم که باید خدا را می‌دیدم ولی دیدم که اگر نفسی نیت پاکی کرد و خود موفق به‌اجرایش نشد عالمی مامور اجراء نیت پاکش شدند در حالی که صاحب نیت از آن بی‌خبر بود، به‌جایی رسیدم که باید خدا را می‌دیدم ولی دیدم که نیت بد ضررش اول به صاحب نیت رسید، به‌جایی رسیدم که دیدم که هرکس بی‌گناهی را به‌زندان نفس خود انداخت خود در زندان نفس اماره دیگری گرفتار شد، به‌جای خدا چرخ گردون را دیدم که در سر انگشتی در چرخش و گردش بود، به‌جایی رسیدم که باید خدا را می‌دیدم ولی از آنچه دیدم نفس در سینه‌ام حبس شد، قلم از حرکت باز ایستاد و زبان از گفتار باز ماند و قلب به حضورش گواهی داد!

جنگ با نفس اماره!

- چگونه می‌توان آتش نفس اماره را خاموش کرد؟
- آتش نفس اماره را نمی‌توان خاموش کرد ولی شعله‌اش را می‌توان کم کرد!
- چگونه؟
- قبل از آن‌که بتوانی آتش نفس اماره را کنترل کنی باید اول او را در خود شناسایی کنی!
- چگونه؟
- نفس نیک سایه نور است و نفس اماره سایه تاریکی است و در نور شدید آفتاب حقیقت خود را نشان می‌دهد، همانطور که اگر در وسط روز در زیر نور خورشید بایستی سایه‌ات را ببینی اگر خود را غرق انوار حق کنی سایه نابودت را هم خواهی دید، و یا به‌عبارت دیگر

اگر خود را در دریای نور کلمات الهی غرق کنی نفس اماره خود را واضح تر می نمایاند!

- چرا نفس اماره در نور خود را بیشتر نشان می دهد؟

همانطور که آتش مانع رسیدن به نور می شود، هر چه که تو به نور نزدیک تر می شوی آتش نفس اماره افزون تر می شود تا مانع نزدیک شدن تو به نور شود

- چرا نفس اماره به انسان داده شده؟

انسان نور است و نفس سایه نور، سایه باید نور را دنبال کند. نفس به انسان داده شده تا در این عالم کمک جسم انسان کند ولی اگر سایه و یا نفس بخواهد جلوی نور و انسان حرکت کند نفس اماره می شود، آتش می شود و می سوزاند، اگر انسان اطاعت نفس کند خود برده نفس می شود و به عبارتی دیگر نور پیرو سایه خود می شود، و سایه به تدریج انسان و یا نور را به تاریکی خواهد کشاند، پس هر نفسی نفس اماره نیست مگر نفسی که دشمن نور شده باشد!

- کار نفس اماره چیست؟

نفس اماره از دهای هفت سری که در افسانه‌ها نشان می دهند نیست، او صدائی ست که در سر انسان است و مرتب از انسان تعریف می کند، انسان را بالا می برد و دیگران را پائین، و مرتب به تو گوشزد می کند که اشتباه از دیگران است. اگر نویسنده باشی می گوید در مدح خود بنویس و آبروی دیگران را ببر و افشاکری کن، و اگر حقی پایمال شد و عده‌ای را به جرم عقاید و مرامشان می کشند می گوید ساکت باش تا حفظ شوی، چون تو قادر به عوض کردن همه عالم که نیستی، پس کلاه خود را در این طوفان بچسب! این شغل نفس اماره است!

- چگونه باید این صدا را در سر خاموش کرد و یا از قدرتش کاست؟

در قدیم هنگامی که این صدا را در سر می شنیدم ناخن هایم را در کف دستم فرو می کردم تا صدایش را خاموش کنم، ولی

بعدها هر زمان که صدایش را شنیدم با ذکر یکی از اسامی خدا صدایش را خاموش می‌کردم تا مدتی از شرش راحت شوم!

مجازات دشمن!

- چرا انسان نباید دشمن خود را مجازات کند؟
برای هر عمل خلافی یک مجازات هست دو تا نیست، اگر انسان مجازات کند خدا مجازات نمی‌کند و اگر انسان مجازات نکند و بخدا واگذار کند خدا مجازات می‌کند، و انسان باید مجازات دشمنش را به خدا واگذار کند!

- چرا؟

برای آن‌که از سهم خود در ظلم دشمن بی‌خبر است!

- مگر ما هم در ظلم دشمن خود سهم داریم؟

تا اندازه‌ای سهم داریم!

- چرا؟

خدا به تو حق داده و صدا هم داده تا از حقت دفاع کنی، اگر از حقت دفاع نکردی و به تو ظلم شد در ظلم دشمن سهم داری. پس در عوض آن‌که بدون دشمن و تنها به قاضی بروی بهتر است مجازات و مکافات دشمن خود را به خدا واگذار کنی!

- با نفس چه باید کرد؟

جسم تو همان مسجدی است که نفس تو روزی هزار بار در آن مسجد به طرف خود ایستاده و نماز می‌گذارد.

پس برای آن‌که از شر نفس برای چند لحظه هم که شده رهایی یابی هر روز در مسجد جسمت سجاده‌ای به نیت پاک پهن کن و به طرف قبله عالم بایست و برای اهل عالم از هر دین و ملیت و نژادی و رنگی که هستند نماز بگذار تا روزی یک بار هم که شده از نفس و یا سایه خود تا خدا مکان

جدا شوی!!

قلب و قلم!

- چگونه نویسنده شدی؟

سالها کتب الهی و آثار حکما را باز می‌کردم تا جوابی برای دردهایم پیدا کنم، و جوابها را نوشته و پنهان می‌کردم، گاهی هم جواب و شفا با هم به‌من می‌رسیدند، تا سرانجام از پنهان‌کاری خسته شدم و ازاد شدم، دیگر مانعی مابین قلب و قلم من نبود، و قلم در اختیار تراوشات قلب قرار گرفت!

- نفس کجا بود؟

نفس را هم هر روز صبح و عصر با شلاق ایمان می‌زدم تا خاموش شود و افشاگری نکند!

- شیرینی کلمات از چیست؟

اگر کلماتم شیرین است از درس انقطاعی است که از کتب الهی و آثار بزرگان یاد گرفتم!

- حال شرح حال چه کسی را می‌نویسی؟

حال که جوهر قلمم از تراوشات قلب من است، شرح حال قلب را می‌نویسم!

انقطاع!

- آیا از اتمسفر انقطاع نفس کشیده‌ای؟

چندین بار!

- چه حال و هوایی دارد؟

از اکسیژن خالص است کربن ندارد، و روح را طوری منبسط می‌کند که از شدت انبساط می‌خواهی منفجر شوی، و خنده هم

از لبانت دور نمی‌شود!

- به چه خواهم خندید؟

به دنیا و آنچه در او می‌گذرد!

- مگر دنیا را چگونه خواهم دید؟

دنیا را مانند تماشاخانه‌ای خواهی دید که در هر آن نمایشی می‌دهند، و

پرده‌ها را می‌بینی که از هر طرف به سرعت باز و بسته می‌شوند!

- نقش انسان در این تماشاخانه چیست؟

اگر فقط بازیگر روی صحنه باشی کارت خراب است، چون به محض

آن‌که پرده برافتد کار تو هم تمام است، ولی اگر کارگردان باشی و

به عوامل پنهان پشت پرده هم ایمان داشته باشی امکان دارد روزی

همانطور که پرده‌ها بالا و پایین می‌روند تو از آنچه را که در پشت

پرده می‌گذرد را ببینی و عکسی گرفته و نمایشی از آن، روی صحنه این

دنیا بگذاری.

- شخص منقطع چه نقشی در روی صحنه بازی می‌کند؟

شخص منقطع از اتمسفر و هوای انقطاع نفس را فرو داده و در

روی صحنه این عالم نفس را بیرون می‌دهد!

- چرا کربن را در روی صحنه بیرون می‌دهد؟

چون کربن اتمسفر انقطاع، اکسیژن شخص وابسته به عوالم

این دنیا است!

- تو از کجا می‌دانی؟

من فرقی را می‌دانم چون هم از اتمسفر انقطاع و هم از اتمسفر این

دنیا هر دو نفس کشیده‌ام.

- چگونه به اتمسفر و فضای انقطاع رسیدی؟

برای آن‌که به اتمسفر انقطاع برسم چاره‌ای نداشتم جز آن‌که

با پر اولیا پرواز کنم.

- حال هم با پر اولیا پرواز می‌کنی؟

...

فرق حقیقت و خرافات!

- چگونه می‌توان حقیقت را از خرافات تشخیص داد؟
در زمان نه‌چندان دور کسی که با ذکر لعنت بر شیطان واستغاثه از شر فکر بد خود را رها می‌کرد را خرافاتی می‌نامیدند، و امروزه علم ثابت کرده که چگونه افکار منفی باعث امراض مختلف می‌شود، پس باید افکار مثبت را جایگزین افکار منفی کرد. تا از شر امراض در امان بود، پس خرافات گذشته علم امروز شد!

- چگونه باید با افکار منفی جنگید؟
گذشتگان می‌گفتند با شیطان نجنگ چون قوی‌تر می‌شود، حال من می‌گویم که با افکار منفی نجنگ بلکه بگذار از مغز و قلب و اعضاء بدن و روانت مانند نسیمی بارانی ردشوند تا اثری از آن‌ها در اعضای بدنت باقی نماند، من می‌گویم در مقابل افکار منفی جام نشو غربال شو تا از تو رد شوند!

- برای مبارزه با افکار منفی ایمان بهتر است یا علم؟
ایمان نور است و علم سایه نور اگر نور نباشد سایه هم نیست، سایه باید نور را دنبال کند ولی اگر نور سایه را دنبال کند به تدریج روشنایی را از دست می‌دهد و نه از نور اثری می‌ماند و نه از سایه!

- نقش سایه و یا علم در زندگی انسان چیست؟
نقش علم همان نقشی است که سایه در زندگی انسان بازی می‌کند، بعد از آن‌که در آفتاب حمام آفتاب گرفتی، بهتر است که به زیر سایه درختی رفته تا خنک شده و آرامش‌گیری!

عاشق و معشوق!

”تو ماهی و من ماهی!

این برکه اندوه بزرگیست زمانی که نباشی

آه از نفس پاک تو و صبح نشابور

از چشم تو و حجره فیروزه تراشی

پلکی بزنی ای مخزن اسرار که هر بار

فیروزه و یاقوت به آفاق پاشی. x

- باز هم از عشق بگو... از عاشق و معشوق!

ماهی از ماه می خواهد که پلکی بزنی تا فیروزه و یاقوت بر برکه اندوه که همان دریاست بیار! ماه معشوق است و ماهی عاشق، هنگامی که معشوق غایب است پیش چشم عاشق زندگی برکه اندوه است! حال عمر طولانی ماه و معشوق را بین و عمر کوتاه ماهی و عاشق را! حال فاصله زمانی و مکانی ماه و ماهی را بین که از کجا تا به کجاست، تا بدانی که اگر عاشق بخواهد به معشوق رسد از چه خطراتی باید رد شود!

- از چه خطراتی؟

اگر ماهی بخواهد به ماه برسد باید از آب درآید و برای آن که از بی آبی نمیرد باید خود آب شود، و بعد برای آن که بتواند در هوا پرواز کند باید بخار شود، و برای آن که بخار بتواند از آتش مرز دو عالم بگذرد باید هوا شود، و هوا برای آن که در آتش مرز دو عالم نسوزد آتش می شود، ولی چون آتش هم قلب معشوق و ماه را می سوزاند، آتش باید در خود و خود بخود بسوزد تا نور شود، تا بتواند بر قلب معشوق و یا ماه مانند شعاع نور خورشید بنشیند! پس عاشق صادق نه ماهی است، نه آب، نه هوا، و نه آتش، عاشق صادق نورا است که بر چهره معشوق می افتد تا معشوق زیبایی خود را در آن نور ببیند.

- چگونه عاشق نور می شود؟

عاشق نوری می شود که در راه طلب عشق ماهی، آب، بخار آب،

هوا، و آتش شده باشد!

- چرا معشوق و یا ماه سراغ عاشق و یا ماهی نمی آید؟

اگر ماهی بخواهد که ماه را به برکه اندوه خود یعنی دریا بکشانند باید نشانی از یار بی نشان به معشوق دهد تا معشوق او را دیده و پلکی زند، پلکی زند تا از مخزن اسرارش فیروزه و یاقوت بر عاشق بیچاره، ماهی، پاشد!

- نشانه اش چیست؟!

معشوق عشق است، جز عشق نمی بیند، جز عشق نمی شنود و جز عشق طلب نمی کند!

ارتباط روح با بدن!

- ارتباط روح انسان با جسم چگونه است؟

ارتباط روح و جسم مانند ارتباط خورشید و زمین است، گرما و نور روح با اشعه روان به جسم انسان می رسد، ارتباط روح با جسم انسان بسیار نزدیک است و از شدت نزدیکی وجود روح را در این عالم احساس نمی کنیم تا زمانی که روح می خواهد از بدن جدا شود. روح، جوهر خورشیدی است که در جسم انسان نمی گنجد، ولی اشعه هایش، یا همان روان و نفس انسان، بر جسم، که حکم آینه را دارد، می تابد و هنگامی که آینه می شکند اشعه روان به خورشید روح برمی گردد! بعد از آن که روح و یا خورشید از بدن جدا شد از افق بزرگتری در کشور انوار طلوع خواهد کرد!

- بعد چه می شود؟

بستگی دارد که تا چه اندازه در این عالم رشد روحانی کرده باشی، چون در آن عالم هر چه که به مرکز وجود نزدیک تر شوی شدت حرارت عشق بیشتر و بیشتر می شود و در آن حرارت و گرما حتی خورشید هم ذوب می شود. پس در این عالم طاقت خود را در حرارت عشق افزایش ده تا در آن عالم روح تو بتواند حرارت و گرمای شدید عشق را تحمل

کند، و گرنه در آن حرارت ذوب خواهد شد!

- چه باید کرد؟

آهن را اگر به دفعات در آتش بگذارند سرانجام فولاد خواهد شد، و فولاد در آتش نرم و مذاب نخواهد شد. روح در این عالم نیاز به حرارت عشق دارد و انسان در این عالم باید هر روز قدمی به طرف عوالم بالا بردارد تا حرارت عشق به روح او برسد و به تدریج به حرارت‌های بالا عادت کند و نترسد و شک نکند، چون در عالم انوار از تاریکی و ترس اثری نیست. اگر چنین کنی زمانی که خورشید روحت از این عالم غروب می‌کند در عالم بالا از افق بسیار وسیع‌تری طلوع خواهد کرد، و در آنجا کره‌ای از آتش عشق خواهد شد که خود به‌خود خواهد سوخت!

ارتباط طبیعت با انسان!

- از ارتباط طبیعت با انسان بگو!

طبیعت از چهار عنصر اصلی خاک، آب، آتش و هوا درست شده، طبیعت یک حیوان وحشی است که روان دارد ولی روح ندارد، روح انسان است که طبیعت را رام کرده و اداره کند، طبیعت مانند حیوان چشم دارد و خود را در آینه چشم انسان می‌بیند، صدای انسان را می‌شنود و مانند طوطی ادای انسان را در می‌آورد و صدا را بر می‌گرداند، ولی چون جسم انسان بسیار کوچک‌تر از طبیعتی است که در آن زندگی می‌کند انسان از قدرت خود در طبیعت تا اندازه زیادی غافل است، نمی‌داند که چگونه ارتعاشات افکارش حتی قبل از آن‌که گفته شوند و یا به مرحله عمل درآیند اتمسفر هوا را عوض می‌کنند، انسان نمی‌داند که چگونه ارتعاشات نیت‌های پنهانی او هوای شهر و حتی مملکتی که در آن زندگی می‌کند را عوض کرده و روی زندگی عده زیادی اثر خواهند گذاشت. قدرت عظیم انسان در طبیعت هنوز بر انسان پوشیده است، و علت سرکشی طبیعت و حوادث ناگوار طبیعی هم به‌خاطر همین

نادانی انسان از اثرات اعمال و افکارش در طبیعت است! ولی در این پوشیدگی هم حکمت هاست، چون اگر انسان قبل از آن که به بلوغ روحانی برسد به قدرت خود در طبیعت پی برد خدا می‌داند که بر سر طبیعت چه خواهد آورد.

- چگونه می‌توان طبیعت و حوادث ناگوار طبیعت را مهار کرد؟

با طبیعت نمی‌توان جنگید ولی می‌توان آن را با قوه روحانی مهار کرد!

- چگونه می‌توان طبیعت را با قوه روحانی مهار کرد؟

چون طبیعت هم مانند انسان از چهار عنصر اصلی درست شده اگر روح نداشته باشد می‌میرد، و روح طبیعت روحی است که انسان باید در او بدمد و گرنه عناصرش مانند جسد مرده از هم جدا می‌شوند، سیل راه می‌افتد و خشک و تر را با هم می‌برد، زمین لرزه می‌شود و گناهکار و بی‌گناه هر دو را با هم از بین می‌برد، هوا منقلب و طوفانی می‌شود و دهانه آتشفشانها باز شده و خشک و تر را با هم می‌سوزاند.

- چرا خشک و تر با هم از بین می‌روند؟

طبیعت مغز ندارد که خشک را از تر و یا خوب را از بد جدا کند!

- روح انسان چگونه به طبیعت جان می‌دهد؟

تمام کائنات دور مرکز وجود چرخیده و طواف می‌کنند و عشق از مرکز وجود به تمام طبقات و لایه‌های وجود نشر می‌کند، و چون انسان یک موجود روحانی است و روح دارد اول از همه به انسان که اشرف مخلوقات است می‌رسد، و انسان باید روح خود را که همان عشق است در کائنات بدمد!

- از روح انسان در کائنات بگو؟

روحی که انسان در کائنات می‌دمد عشق است، عشقی است که به هم نوع خود می‌دهد، عشقی است که به حیوان و گیاه و آب و جماد می‌دهد، و عشق از انسان، به حیوان و از حیوان به گیاه و از گیاه به آب و از آب به جماد می‌رسد!

- چگونه عشق از حیوان به گیاه و از گیاه به آب و از آب به جماد می‌رسد؟

عشق در طبقات پائین خلقت به غریزه، اشتها و تشنگی کامل تبدیل می‌شود، حیوان دنبال جفت می‌گردد، حیوانات ضعیف‌تر از خود را می‌خورد، گیاه می‌خورد و گیاه احساس تشنگی می‌کند و آب می‌نوشد، خاک تشنه است و آب در خاک و جماد نفوذ می‌کند، آب از عشق و محبت در خاک و سنگ نفوذ می‌کند. برای همین است که آب را سر چشمه زندگانی می‌نامند!

- اگر آب چشمه حیات است، چرا حضرت مسیح روی آب راه می‌رفتند؟

در عالم انسانی آب نفسی است که رحمانی نشده باشد و حکم نفس شیطانی را دارد، چون از خود پر می‌شود و پر از «من» است، و حضرت مسیح روی سر نفس خود راه می‌رفتند، و نفس ایشان در زیر پاهای مبارک بود. ولی آب حیات آب و یا نفسی است که رحمانی و حیات بخش شده باشد، نفسی است که حیات می‌بخشد. پس اگر زیبایی خود را در آینه نفس و یا در آب روان زیر پاهایت ساعتها نگاه کرده و از خورشیدی که از بالای سرت رد می‌شود غافل شوی، در این نمایش آب عوض آن‌که به‌تو حیات بخشد تورا خفه می‌کند. پس آب و یا آیین‌هایی که تورا از حضور خورشید غافل کند کشنده است، و حضرت مسیح روی سر نفس کشنده راه می‌رفتند، در حالی که نگاهشان به خورشید حق در آسمان دوخته شده بود!

طلب!

- باز از طلب بپرسم؟!

اشتها و تشنگی روان را طلب نامند!

- چگونه شکم طلب را سیر و او را سیراب کنم؟

بستگی به این دارد که در طلب چه و یا که هستی!

- عشق را طلب می‌کنم!

عشق را از چه و یا که طلب می‌کنی؟

- عشق را از انسان طلب می‌کنم!

من اگر جای تو بودم در آتش طلب می‌سوختم، و در رسیدن به عشق آن‌قدر صبر می‌کردم تا خاکستر شدم، و نسیم اراده الهی را طلب می‌کردم تا خاکسترم را که از صبر شیرین شده بود را با نسیم اراده‌اش در هوا و آسمان پخش کند و آن‌را بردریاها بپاشد تا امواج دریا خاکسترم را به اقیانوس رساند تا در همه عالم پخش شوم، و بعد از خدا طلب می‌کردم که میل نوشیدن را در انسان و میل نوشیده شدن را در آب شیرین افزایش دهد، تا انسانی از آب شیرین بنوشد و عشق من در قلبش بشیند!

- چرا خاکستر طلب در صبر شیرین می‌شود؟

اگر صبر کنی و در طلب عشق سر خود را به‌این و آن در نرنی سر انجام طلب تو میوه شیرین خواهد داد.

- چگونه میوه طلب در صبر شیرین می‌شود؟

اگر صبر کنی روزی خواهد رسید که عشقی را که از انسان طلب می‌کردی از حق طلب خواهی کرد، در آن روز میوه طلب تو در صبر شیرین شده است!

- چرا؟

در صبر خواست خدا برای تو ظاهر خواهد شد، و از خواست خدا شیرین‌تر خواست و خواهشی برای انسان نیست.

- پس هیچ آرزو نکنم؟!
 ...

زبان طبیعت!

- طبیعت هم زبان دارد؟

طبیعت زبان دارد، زبان طبیعت شنیدنی و دیدنی است، صدایش را می‌شنوی و لحن آن را احساس می‌کنی و لی کلماتش را بصورت اشارات در ظاهر ظاهر می‌بینی، نیت طبیعت آشکار است چون مانند انسان نمی‌تواند نیت خود را در پشت کلماتش پنهان کند!

- حال از اشارات و یا زبان طبیعت بگو!

طبیعت مجموعه‌ای از رنگها، عناصر مختلفه و موجودات زنده و ریز و درشت است که همه آن‌ها با انسان و با یکدیگر ارتباط پنهانی بسیار نزدیک داشته و دارند و با زبان اشارات با یکدیگر و انسان ارتباط برقرار می‌کنند. طبیعت خشم و عشق خود را با اشارات به انسان نشان می‌دهد، سیل با آن‌که علامت خشم آب است ولی خشم آب تنها نیست، بلکه علامت خشم خاک و هوا و آتش هم هست، چون زمانی که در یکی از ارکان طبیعت صلح و آرامش به هم می‌خورد همه ارکان طبیعت به هم ریخته خواهند شد. بنابراین زبان آب که آتش را خاموش می‌کند با زبان آتش که آب را بخار می‌کند یکی است، زبان سنگ خارا با زبان هوایی که با نسیم جابجا می‌شود یکی است، زبان پرنده‌ای که بر سر درختی آواز می‌خواند با زبان شیری که در جنگل می‌غرد یکی است، آن‌ها همه به یک زبان ولی با لحن‌های متفاوت سخن می‌گویند.

- چگونه آواز بهشتی و دلنواز پرنده با نعره شیر جنگلی یکی است؟

تفاوت آواز بهشتی پرنده و نعره شیر در تارهای صوتی پرنده و شیر است، یکی گوش انسان را می‌نوازد و دیگری گوش را می‌آزارد، انسان یک زبان را دو زبان می‌شنود، پرنده را در قفس می‌اندازد تا برایش بخواند و شیر را می‌کشد تا از شرش خلاص شود، در حالی که پرنده و شیر هر دو از عشق و ازادی و یا از گرسنگی و سیری و یا از غم و شادی صدایشان را در طبیعت بلند می‌کنند!

- چگونه آب که کارش خاموش کردن آتش است زبانش با آتش که کارش بخار کردن آب است یکی است؟

آب از دو آتش درست شده و میل به آتش دارد، و آتش میل به خاموش

شدن دارد و هر دوبه یک زبان طلب و میل خود را را در این عالم ظاهر می‌کنند، آب آتش را طلب می‌کند، جاری می‌شود تا به آتش برسد، و آتش آب را طلب می‌کند، یعنی آنقدر می‌سوزاند تا با آب خاموشش کنند.

- چگونه زبان خاک و سنگ خارا با زبان هوا یکی ست؟

خاک و هوا هر دو نسیم را طلب می‌کنند، چون نسیم هوای گرم را به خاک سرد می‌رساند تا گرما دست نوازشی بر سر خاک سرد بکشد و او را گرم کند، و هوا هم نسیم را طلب می‌کند تا جابجا شود و در یک مکان باقی نماند. این رابطه همانا رابطه عشق زمین و خورشید است، زمین به دور خورشید طواف می‌کند تا خود را گرم کند، و از طرف دیگر در خورشید طلب تابیدن و گرما بخشیدن قرار داده شده تا بتابد، برای همین است که خورشید هم سرمای زمین را طلب می‌کند تا بر زمین تابیده و از آتش دورنش کاسته شود. این زبان و یا این اشارات که در طبیعت می‌بینی اشارات و زبان عاشق و معشوق است!

- باز از اشارات و زبان طبیعت بگو!

همانطور که گفتم طبیعت مجموعه‌ای از رنگ‌ها و عناصر بی‌شماری است که از ترکیب آن‌ها موجودات زنده و بی‌جان بی‌شماری در عالم به وجود می‌آیند که رابطه بسیار عمیق و نهفته‌ای با هم دارند و با اشارات با انسان و یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند، از جمله این اشارات، اشاراتی است که حال برایت نقل می‌کنم: پرنده‌ای که برشاخه درختی تنها نشسته و از مال و منال دنیا فقط یک شاخه شکننده دارد و آواز خوش می‌خواند به تو می‌گوید: اگر می‌خواهی مانند من پرواز کنی آزاد و فارغ باش تا در متهدارچه فقر از دنیا بی‌نیاز شوی، و بتوانی بر سرهر شاخه‌ای نشسته و آواز خوش بخوانی، آب روان آشکارا به تو می‌گوید: مانند من زلال و روان باش تا در تنگنای زندگی راه فراری برای خود پیدا کنی، همیشه جریان داشته باش تا ننگدی، و با زمزمه‌های ارواح را آرامش بخشی، هوایی که از آن نفس می‌کشی به تو می‌گوید: مانند من حیات بخش شو، آتش سوزان به تو اشاره کرده و می‌گوید: مثل

من آتش پاک‌کننده شو، قلوب را گرم کن ولی آن‌ها را نسوزان تا قلوب به یکدیگر و به خدا نزدیک‌تر شوند، زمین سفت و سخت که روی آن قدم می‌زنی و سرش را به اعتراض در زیر پاهایت بلند نمی‌کند به تو می‌گوید: تو هم خاک پای خالق خود شو و سرت را بر خاک سرد بسای تا پیش او بزرگوار شوی، در برابر سختی‌ها مثل من مقاوم شو، ولی سنگ نشو، گل زیبایی که عطرش مشامت را نوازش می‌کند به تو می‌گوید: تو هم مثل من زندگی‌ات کوتاه است پس تا می‌توانی در این مدت کوتاه زیبایی دورنت را ظاهر کن تا چشم‌ها از زیبایی تو متبرک شوند، تا می‌توانی در زیر نور آفتاب بایست تا عطرت در هوا پخش شود، و عطرپاشان وجود تو را بیابند و از عطرت گلاب درست کنند تا گلاب‌پاشان ملکوت آن‌را با گلاب‌پاش‌هایشان برای ملکوتیان دور بگردانند، درختی که سر به‌فلک کشیده و تو در زیر سایه‌اش نشست‌های به تو می‌گوید: من از تو در این عالم بیشتر عمر می‌کنم، گذشتگان تو چند هزار تخت پادشاهی از تنه من ساختند به امید آن‌که بتوانند مانند من هزار سال عمر کنند و نکرند، غافل از آن‌که همه تخت و بخت‌ها در خاک مدفون خواهند شد، پس تو اگر زندگی ابدی خواهی بدنبال تخت پادشاهی نباش، تاجی از گل شو و بر فرق آب جاری بنشین تا عطرت در همه عوالم الهی پخش شود، چون ریشه تاج اگر در خاک باشد عاقبت به خاک بر می‌گردد، ولی اگر ریشه‌اش در آب باشد عاقبت آن‌را آب حیات کرده و سرش را در عالم بالا بلند خواهد کرد، رعدوبرق در طبیعت به تو می‌گوید: تو هم مثل من شو، چراغ قلوب را روشن کن، رنگین کمان در آسمان هفت رنگ زندگی را به تو نشان داده و زود ناپدید می‌شود، و در حال رفتن به تو می‌گوید: این رنگ‌ها که می‌بینی به زودی ناپدید خواهند شد، پس دل به آن‌ها میند، کاری کن که به بی‌رنگی برسی، طلوع خورشید به تو اشاره می‌کند و می‌گوید: تو هم هر روز با من طلوع کن و در غروب به حساب کار خود برس تا بتوانی مانند من در روز

بعد طلوع کنی، اگر چنین کنی در غروبت تعداد بی‌شماری تورا تماشا کرده و تورا مشایعت می‌کنند، در حالی که تعداد بی‌شماری در مشرق عالم بالا در انتظار طلوع تو ثانیاً شماری می‌کنند، ماه تمام در آسمان به‌تو اشاره می‌کند و می‌گوید: تو هم مانند من ماه تمام شب‌های تاریک زندگی دیگران شو، شهاب در آسمان به‌سرعت ناپدید می‌شود ولی با اشاره به‌تو می‌گوید: عمر تو در این عالم به طول و عرض روشنایی و کوتاهی زندگی من است، پس دلبه‌آن میند، اجساد را در خاک دفن می‌کنند و خاک به‌تو اشاره کرده و می‌گوید: تو هم آنچه را که روح ندارد و مرده است از خود دور کن و در من دفن کن تا بارت سبک شود، دریا در حالی که ضایعات خود را با امواجش بیرون ریخته و پس می‌دهد به‌تو اشاره می‌کند و می‌گوید: تو هم موجی بزنی و آلودگی‌ها را بیرون بریزی تا راه نفست باز شود و بتوانی که از عالم بالا نفس بکشی، رنگ سبز در طبیعت به‌تو چشمکی زده و می‌گوید: این رنگ سبز من نشانه تسلیم و رضای من در مقابل عشق باران است، تو هم اگر مانند من تسلیم عشق شوی زندگی‌ات سبز و خرم خواهد شد، ولی اگر در من آثار رنگ قرمز و زردی را دیدی جانب حکمت را در عشق نگه‌دار، مرواریدی که در صدفی در اعماق دریاست به‌تو اشاره می‌کند و می‌گوید: خدا در صدف وجود تو در و مرجان‌های بی‌شماری را به‌ودیعہ گذارده که اگر به معدن وجودت سر بزنی از من بی‌نیاز خواهی شد، بارانی که بر سرت می‌بارد تورا به‌یاد الطاف الهی می‌اندازد که دائماً بر زندگی تو و همگان می‌بارند، برفی که می‌بارد تورا به‌یاد لطافت و پاکی روحت می‌اندازد! این اشارات و کنایه‌هایی که از زبان طبیعت شرح رفت با مرگ انسان پایان می‌پذیرد ولی لحن آن‌ها تا ابد با روح انسان باقی می‌ماند!

- چگونه صدای طبیعت را بشنوم و یا اشاراتش را با چشم سر بینم؟

دل را پاک کن و دیده را پاک‌تر، به‌آسمانها، کهکشانها و خلق خدا

با دیده پاک نظر کن تا حجاب پاره شود و از بین برود، تا تو با گوش خود صدا و لحن ملیح طبیعت را بشنوی و با دیده خود اشارات طبیعت را بینی و از خطراتی که در طبیعت است در امان باشی!

پیروان حضرت نور!

- پیروان حضرت نور چه کسانی هستند؟
- آنها سایه نور در این کره تاریک هستند!
- مگر نور هم سایه دارد؟
- سایه حضرت نور همان خورشیدی است که در آسمان می‌بینی، سایه حضرت نور همان نور دیده و نور دل توست که در این تاریکی دیده و دلت را روشن و روشن‌تر می‌کند! نور در تاریکی نفوذ می‌کند، نور را نمی‌توان در تاریکی پنهان کرد، نور را نمی‌توان از بین برد، تاریکی نمی‌تواند در پشت نور پنهان شود، نور در تمام جهات پخش می‌شود!
- آیا تاریکی هم در تمام جهات پخش می‌شود؟
- تاریکی غیبت نور است، اگر نور در تمام جهات می‌تابد اثرات غیبتش هم در تمام جهات ظاهر می‌شود!
- آنها که پیرو حضرت نور نیستند و یا سایه نور نیستند چه نقشی در این عالم بازی می‌کنند؟
- آنها انعکاسات نور مهتاب بر امواج دریا هستند، با آن‌که زیبا هستند ولی با حرکت ماه از روی امواج بر چیده و ناپدید می‌شوند!
- بر سر پیروان حضرت نور چه خواهد آمد؟
- آنها با نور طلوع کرده و با نور غروب می‌کنند، و با نور از افق تا زهای دوباره طلوع می‌کنند، به عبارت دیگر آن‌ها دوست را در هر زمان و مکان که ظهور کند می‌شناسند، آن‌ها نور را دنبال می‌کنند و در پناه نور زندگی می‌یابند!

- کار پیروان نور در این عالم چیست؟
 کارشان این است که در سر راهشان در خانه قلوب انسانها را کوبیده و آنها را به ظهور نور بشارت می دهند و می گویند عجله کنید، عجله کنید نور دارد از پشت بام های خانه تان رد می شود، اگر نجات می طلبید تا دیر نشده دامن پاکش را بگیرید و رهایش نکنید، وگرنه در این تاریکی به تمام اشیا و اجساد مرده وابسته خواهید شد! دامن نور را بگیرید و با نور حرکت کنید و با نور بمانید در هر زمان و مکانی که طلوع کند، تا سرانجام نور را با دیده دل و با چشم سر هر دو ببینید و روشنایی را در این شب سیه زیارت کنید!

محراب های پنهانی!

- عقل چیست؟
 عقل فرزند ایمان است و باید اطاعت ایمان را کند، اگر نکند فرزند ناخلف است!
 - عقل کامل چیست؟
 عقل کامل مخصوص حق است!
 - عقل انسان که کامل نیست چگونه می تواند عقل کامل که مخصوص حق است را بشناسد؟
 اگر عقل ناقص انسان به عقل کامل و یا حق ایمان کامل بیاورد از شدت ایمان وارد عوالم حکمت الهی خواهد شد، و در عوالم حکمت های الهی به عقل ناقص خود پی خواهد برد و از آگاهی به بهشت خود که همانا منتهای عقل در عالم خلقت است وارد شده و محراب پنهانی راه پیدا کرده و وارد آن خواهد شد!
 - چرا عقل کامل عقل ناقص را به کمال خود نمی رساند؟
 حق اراده را به انسان داد تا انسان با اراده خود و با کمک حق به کمال خود برسد. اگر خورشید اراده داشت مطمئناً خود را به آب

می‌رساند تا آب را بنوشد و از شدت درجه گرمایش برای چند ثانیه هم که شده بکاهد و آرامش گیرد، اگر آب اراده داشت خود را به خورشید می‌رساند تا بخار شده و ابر بارنده گردد و بر اراضی خشک بیارد، تا از بارش او دشت‌ها سبز و خرم شوند، درختان برویند و میوه دهند! پس خدا اراده را به انسان داد تا او با اراده‌اش مانند خورشید گرما و نور بدهد و آب زندگانی را بنوشد تا آرامش گیرد، هر کجا که آتش دید آب شود و یا اگر آب دید آتش شود تا آب بخار و ابر بارنده گردد و بر اراضی خشک قلوب بیارد تا آن‌ها سرسبز گردند، رنگ عوض نکند تا به محراب پنهانی قلبش وارد شود، و هنگامی که وارد شد محراب را قبله نفس اماره نکند و نماز بر نفس نگذارد!

نقش انسان در عالم هستی!

- از نقش انسان در عالم هستی برایم بگو!

انسان فرزندِ روح و مّاده است، ولی نه روح است و نه ماده، روح از مکانی بسیار نزدیک ولی ناشناخته و اسرارآمیز در مّاده دمیده می‌شود، انسان گره نامریی و اسرارآمیزیست که بین روح و مّاده زده شده است، انسان خطِ رابطِ مابین روح و مّاده است، جسم انسان در حد کمال است و روح او هم، که هدیه خداوند است، در حد کمال است، انسان قوانین و اوامر الهی را باید رعایت کند و بعهد و میثاق الهی عمل کند تا مؤمن شود، چون مومن در حکم امضاء حق در زیر پیمان الهی است، عالم وجود از انسان مومن نور می‌گیرد، چون روح مؤمن در بالای سر عالم ماده حرکت می‌کند، مومن نمایشی از عهد و پیمان الهی مابین خلق خدا می‌گذارد، و بر اوامر و قوانین طبیعت حکم می‌راند. اگر انسان تحت سلطه مّاده قرار گیرد جزیی از مّاده می‌گردد، و تحت فرمان قوانین و

اوامر عالم مادون خود در می‌آید، روح انسان برق شوقی است که در ماده زده می‌شود تا زندگی آغاز شود! انسان نشانه عشق خداوند به عالم هستی است... انسان کلمه‌ای از کتاب خداوند و نئی موسیقایی از نوای ملکوت است... خورشید عالم هستی و سایه نور است بشر... انسانها خورشیدهای خداوندند که در یک کهکشان می‌درخشند... انسان‌ها سایه‌های یک نور هستند... ولی چون در حال حاضر از یک قانون الهی پیروی نمی‌کنند در عوض روشنایی بخشیدن همدیگر را می‌سوزانند!

عشق و روابط جنسی!

- از عشق و روابط جنسی بگو!

«عشق» در جوهر وجود است، و روابط جنسی اثری از اثرات آن جوهر، «عشق» نور است و روابط جنسی سایه نور، و سایه باید به دنبال نور کشیده شود در غیر این صورت از خود وجودی ندارد، «عشق» به تنهایی نشانه ارتباط جوهری انسان با تمام کائنات است، در حالی که روابط جنسی به تنهایی نشان دهنده وجود غرایز و ارتباط جسمانی دو موجود زنده است، «عشق» را خداوند به انسان، که اشرف مخلوقاتش بود، هدیه داد ولی روابط جنسی را به تمام موجودات زنده واگذار کرد تا نسل آنان ادامه پیدا کند.

شناسایی «عشق» را واجب کرد، ولی شناسایی دیگری را به اهلش واگذار نمود، عشق به همراه روابط جنسی با هم نور را به خاک و بدن انسان می‌کشاند! نبوغ نوابغ عالم زمانی در آن‌ها ظاهر شد که آن‌ها در به در دنبال عشق و جوهر بودند و هنگامی که جوهر را یافتند کاشف، نقاش، موسیقیدان، شاعر و عارف شدند، ولی آن‌هایی که به ناچیزی قناعت کردند اثری از

ایشان باقی نماند!

داستان!

- داستانی از عشق و بی‌وفایی بگو که بوی حقیقت بدهد!
- روزی عشق در خانه‌ی قلب مردی را که از زندگی ناامید بود کویید تا امیدوارش کند و به زندگیش گرما و معنا بدهد، آن مرد در خانه قلبش را به‌روی عشق باز کرد ولی قبل از آن‌که مزه شراب عشق را بچشد از ترسش در را محکم بر چهره زنی که ساقی عشق بود کویید، به‌طوری‌که آن زن خونین دل او را رها کرد و رفت!
- چرا در را به‌روی آن زن بست، مگر عشق را طلب نکرده بود؟
- با آن‌که عشق را خود طلب کرده بود، و طلبش عشق را به پشت در خانه قلبش کشانده بود ولی زمانی که فهمید عشق از خود گذشتگی طلب می‌کند از ترس از دست دادن منافع مادی از آنچه که طلب کرده بود پشیمان شد، و در عوض آن‌که با مشت بر دهان خود بکوبد بر دهان عشق کویید، و نه تنها عشق را خونین و مالین از خود راند بلکه به‌دنبالش در کوچه‌های تنگ و تاریک زندگی دوید و سنگ‌های بی‌وفایی را بر سر آن زن بیچاره که حامل عشق بود زد، و بر سر منابر شهر چه تهمت‌ها که بر او نزد تا احدی پی نبرد که روزی او در خانه قلبش را بروی عشق باز کرده!
- بعد چه شد؟
- آن زن که حامل عشق بود از او فرار می‌کرد، تا روزی که از فرار کردن خسته شد ایستاد و بعد صورتش را به طرف آن مرد بر گرداند و در چشمان آن مرد نگاه کرد و در آن لحظه بود که جان آن مرد از چشمانش بیرون کشیده شد!
- چرا؟
- چون آن مرد هنوز دنبال عشق بود و با خیال خود به عشق

سنگ پرتاب می‌کرد، ولی زمانی که چشمش به چشمان آن زن افتاد آه از نهادش بر آمد، چون راز فرار زن برایش آشکار شد!
- راز فرار زن از او چه بود؟

آن زن از شدت ترس از او فرار نمی‌کرد، بلکه می‌خواست که آن مرد عکس جام خالی عشق را در چشمانش ببیند و ناامید شود!
- بعد چه شد؟

مرد بیچاره نمی‌دانست که عشق هم مانند خورشید دامنش را روی پشت بام خانه‌ها پهن می‌کند، ولی به محض آن‌که بی‌وفایی ببیند دامن چین‌دارش را جمع کرده و غروب می‌کند، و حال عشق هم در زندگی او غروب کرده بود! عاقبت گرمای عشق در تن آن مرد به هوای مرگ تبدیل شد، و سکوت منجمد کننده‌ای جای هیاهوی عشق را در آن کوچه گرفت، و مرد جام عشق و وفا را سر نکشیده بر جای خود ماند!

دوره آخر الزمان!

- از دوره آخرالزمان برایم بگو!
به انسان وقت و زمان در این عالم داده می‌شود تا او خود و خدای خود را بشناسد، این زمان اول دارد ولی آخر ندارد، آخر ندارد به شرطی که انسان خود و خدای خود را بشناسد.

- دوره آخرالزمان چه زمانی است؟
آخرالزمان زمانی است که از نور زمان اثری باقی نمانده و تاریکی همه جا را گرفته و همه منتظر ظهور نور هستند.

- اگر نور ظهور نکند چه می‌شود؟
در ظهور نور شک نکن، چون هر چه که درجه تاریکی بیشتر شود درجه طلب نور هم در تاریکی بیشتر می‌شود، تاریکی قبل از طلوع آفتاب را بیاد آور و مشاهده کن که تاریکی چگونه خورشید را به طلوع می‌کشاند! تاریکی نور را به طرف خود خواهد کشاند، چون نور برای

تاریکی چون هوای برای آدمی است، تاریکی از نور زندگی می‌یابد ولی نمی‌داند.

- در این تاریکی چه کنم؟

در این تاریکی جام وفا و عشق را سرکش تا نور را با دیده دل ببینی و زنده شوی.

- چرا نور خود را به ما نشان نمی‌دهد؟

نور هم مانند هر معشوقی ناز دارد و عاشق صادق می‌خواهد، عاشقی که همه جان شود و جان را در رهش فدا کند، عاشقی که او را در تاریکی بیابد، عاشقی که نور را نور دیده خود کند، عاشقی که نور را مانند شراب در جام‌های طلایی برای خاکیان دور بگرداند، عاشقی که جلای نور را در هاوونی ریخته و بکوبد تا از راز وجودش با خبر شود، عاشقی که به نور وفا کند، عاشقی که سایه نور شود، عاشقی که زیبایی معشوق را در نور ببیند و کور نشود، عاشقی که اشعه خورشید را بشکند تا به خورشید برسد، عاشقی که ثروت دنیا مانع رسیدن او به نور نشود، یا در نور به احترام سر و یا غرورش را در زیر پاهایش گذاشته و هرگز سر را بلند نکند تا نور بتواند سرش را نوازش کند، عاشقی که قلبش از اهل دنیا پاک باشد تا نور بتواند در قلبش بنشیند، و مانند مجنون در خاک هم دنبال لیلی بگردد و از خاک ناامید نشود، عاشقی که همه گوش شود و در خاک فرو رود تا صدای پای نور را بشنود، عاشقی که همه خاک شود تا جای پای نور را در خود نگه دارد، عاشقی که همه قلب شود و خود را به قلوب همه اهل عالم بچسباند تا ضربان قلب نور را بشنود، عاشقی که همه احساس شود تا سر انگشت نور را روی نبض خود احساس کند، عاشقی که از نور نفس کشد، عاشقی که نفسش مفرح ذات باشد، عاشقی که همه تنهایی شود تا تنهایی معشوق را احساس کند، عاشقی که همه چشم شود تا نور را ببیند، عاشقی که همه لب شود تا نور بنوشد، عاشقی که همه جام شود تا نور از او بنوشد! عاشقی که همه خون پاک شود تا نور و معشوق او را بنوشد، عاشقی که همه شهد و عسل شود تا معشوق

او را در دهان ملکوتیان گذاشته و از آن‌ها بخواهد تا او را در دهانشان نگه دارند تا مزه شیرینی آن چند برابر شود، عاشقی که غرورش را با شمشیر طلایی و برنده‌ای که در دست راستش دارد سر می‌برد، در حالی که شراب الهی را از یک جام طلایی در دست چپش سر می‌کشد، و عاشقی که در روی فرش قرمزی که معشوق از خاکستر خون خود و اشک‌هایش در این عالم درست کرده راه می‌رود تا سر انجام ره به منزل آخرت برد! نور و یا معشوق دنبال چنین عاشقی می‌گردد و برای همین است که خود را پنهان می‌کند تا عاشق صادق او را بیابد و دست هر نامحرمی به محرم او نرسد. این عاشقی است که زمانش شروع دارد ولی آخر ندارد، این عاشقی است که زمان برایش آخرالزمان نمی‌شود و آخرت او بخیر می‌شود!!!

مشکلات زندگی!

- از مشکلات مادی بگو!
در عرفان حوزه‌ای هست که آگاهی می‌نامندش، آگاهی حوزه‌ای است که تمام فرم‌های هستی از آن سر چشمه می‌گیرند. در حوزه آگاهی جز صلح، آرامش، عشق و بخشش نیست ولی اگر انحراف و اختلالی در آن حوزه ایجاد شود در فرم‌های مادی هم اختلال به وجود خواهد آمد! پس اگر آرزوی زندگی بی‌دغدغه داری و آرامش می‌طلبی، درد و درمان را در حوزه آگاهی خود جستجو کن چون همانطور که گفته‌اند از ماست که بر ماست!

مقام زن!

- چرا خدا زن را پیامبر نکرد؟
هنگامی که اراده حق بر این قرار گرفت که خلق را خلق کند زن

از مشیت اولیه خداوند متولد شد، چون خدا برای خلق خلقت احتیاج به رحم مادر و تربیت کننده داشت، و روزی هم که خدا بخواهد به خلقت خود پایان دهد اول از همه زن را از فکرش بیرون خواهد کرد. پس زن اولین فرزند خداوند است، و مقامی از این مقام بالاتر نیست. مادر و پیامبر هر دو تربیت کننده انسان هستند، خدا زن را مادر کرد و مرد را پیامبر خود تا مساوات بین زن و مرد را از ابتدای ازل برقرار کند. خداوند زنان مامور کرد تا در اول و آخر هر عصر جدید روحانی حرف اول و آخر را بزنند، یعنی شهادت به دوره آخرالزمان و بشارت به ظهور نور دهند.

- چرا خدا زنان را مامور شهادت دادن به دوره آخرالزمان و

بشارت دادن به ظهور نور کرد؟

زنان به خاطر مادر شدن از مردان بسیار حساس تر خلق شدند، و آنها می توانند با گیرنده های قلبشان ارتعاشات ظهور و غروب نور هر دو را بگیرند! نمونه اش حضرت مریم، مادر حضرت مسیح، مظهر ایمان به دیانت یهود بودند و از ایشان پسری به دنیا آمد که اساس ملکوت جدیدی را در عالم بر پا کرد و مادر پیرو پسر شد، یعنی با ایمان به پسر حرف آخر را در دیانت یهود زدند، ایشان غروب دیانت یهود را در قلوب پیروان آن دیانت مشاهده کردند و طلوع خورشید حقیقت را از افق جدیدی دیده و بشارت به ظهور نور حقیقت دادند، و نزدیکی با پسر حجاب دیده و دل مادر نشد. بعد از مادر اولین زنی که به حضرت مسیح ایمان آورد و بعد از سه روز عزاداری حضور حضرت مسیح را در قلبش بطور واضح دید مریم مجدلیه بود، که بشارت به بازگشت حضرت مسیح داد و حواریون را که بعد از به صلیب کشیدن حضرت مسیح بر سر کار خود بازگشته بودند فرا خواند تا خبر و بشارت بازگشت حضرت مسیح را به آنها بدهد، در غیر اینصورت عالم از تعالیم عظیمه حضرت مسیح بی نصیب مانده بود.

- چرا زنها انتخاب شدند که حرف اول و آخر را بزنند؟

نور پیامبران الهی اول بر قلوب مادران، همسران، دختران و زنان مومنه

دیانت قبل می‌تابد و اول از همه قلوب آنان شهادت به غروب ایمان در قلوب پیروان دیانت قبل و بشارت به ظهور دیانت جدید می‌دهند!

- چرا؟

زنان با آن‌که پیامبر نیستند ولی چون مادر و مربی پیامبران الهی هستند در پیشاپیش پیامبر آن الهی حرکت می‌کنند، ولی چون پیام ندارند در مقابل نور سر تعظیم فرو می‌آورند به طوری که از آن‌ها نشانی نمی‌بینی، آن‌ها سایه نور الهی در روی زمین می‌شوند، سایه‌ای که در پیشاپیش و پشت نور حرکت می‌کند، جان خود را می‌دهد تا نور حفظ شود!

- چرا؟!!

برای آن‌که مقام مادر را خداوند در قلب مادر به ودیعه گذاشت تا خود آن‌را بیابد، ولی مقام مرد را در قلب مادر او ودیعه گذاشت تا زمانی که به مقام مادر پی‌برد به مقام خود برسد!

- فرق این دو چیست؟

مقام زن و مرد در پیش خداوند یکی است، هر دو گنج‌اند، مقام زن گنجی است که در قلب او پنهان است و خود باید آن‌را بیابد، همانطور که زنان پاک عالم آن‌را یافتند، و مقام مرد گنجی است که در قلب زن است و باید به آن برسد!

- فرق یافتن و رسیدن در چیست؟

فرقش بسیار است!

- چرا؟

یافتن یعنی خود را یافتن، و رسیدن یعنی دیگری را یافتن!

- کدام سخت‌تر است؟

رسیدن سخت‌تر است.

- چرا؟

چون در سر راه رسیدن خطرات بسیار است.

- چه خطراتی؟

غرور است که از هر خطری خطرناکتر است.

- چرا؟

غرور ریشه در علم و دانش، در قدرت و در ثروت مرد می‌دواند، چشم او را کور و گوشش را کر می‌کند، و راه قلب مرد را به قلب زن مسدود می‌کند!

- از خطرات یافتن بگو برایم!

به مقام خود شک کردن است، به غیر دوست پرداختن است، از خود غافل شدن و خود را در دیگری یافتن است!

به‌خاطر خدا!

هر کاری را که برای خلق خدا، به‌خاطر خلق خدا کردم، بر زمین سختم زدند، هر کاری را که برای خلق خدا، به‌خاطر خدا کردم به عرشم فرستادند، هر وفایی را که به‌خاطر خدا، به‌خاطر خلق خدا کردم بی‌وفایی دیدم، هر وفایی را که به خلق خدا، به‌خاطر خدا کردم وفا دیدم، هر محبتی را که به خلق خدا، به‌خاطر خلق خدا کردم جفا دیدم، هر محبتی را که به خلق خدا، به‌خاطر خدا کردم مست شراب عشقم کردند، هر سخن شیرینی را که به خلق خدا، به‌خاطر خلق خدا گفتم جام زهر به‌دستم دادند، هر سخن شیرینی را که به‌خاطر خدا، به‌خاطر خدا گفتم جام شهد به‌دستم دادند!

تا آن‌که از خلق و هر چه که با او و در او بود منقطع شدم، و مرا به عرش فرستادند و در عرش در دریای وفا غسلم دادند، با شراب عشق مستم کرده و جام شهد را به‌دستم دادند، و هنوز جام شهد را کاملاً سر نکشیده بودم که مانند ذره در هوا پخش کردند، و در حالی که در هوا چرخ زنان به‌دور خورشید می‌چرخیدم و طواف می‌کردم و خورشید انوارش را سخاوتمندانه بر من می‌تاباند آگاه شدم که این سبکبالی من پاداش دردهایی است که از خلق خدا کشیدم، و حکمت زمین خوردنها، بی‌وفایی دیدن‌ها، جفا

ديدن‌ها و جام زهر خوردنها بر من روشن شد! ولی بمحض آن‌که خواستم شکر خدا را بجا آورم از عرش به فرش کشيده شدم، تا در فرش ادای شکر کنم! شايد بايد در فرش ادای شکر کرد، تا فرش هم عرش شود، شايد خدا می‌خواهد عالم خاک را هم نمونه عالم بالا کند... نمی‌دانم!

ولی حال می‌دانم که دردی که از خلق خدا کشيدم سوخت پروازم از فرش به عرش شد... شايد روزی عوض درد اراده انسان سوخت پرواز او به عرش شود... شايد... نمی‌دانم!

نفس!

- از زندگی جاودانه برایم بگو.
زندگی جاودانه مجموع‌های از نفس‌های پاکی است که در این عالم می‌کشی.

- منظور از نفس‌های پاک چیست؟
شرح بعضی از آن‌ها را برایت خواهم داد تا بدانی که نفس‌های پاک چه هستند:

هر نفسی را که با شکر بکشی با تو خواهد ماند، هر نفسی را که با ذکر خدا بکشی با تو خواهد ماند، هر نفسی را که از وفا بکشی با تو خواهد ماند، هر نفسی را که با عشق بکشی با تو خواهد ماند، هر نفسی را که از هوای انقطاع بکشی با تو خواهد ماند، هر نفسی را که برای خیر خود و یا کسی کشیدی با تو خواهد ماند، هر نفسی را که از نفس رحمانی بکشی با تو خواهد ماند، و هر نفسی را هم که از نفرت بکشی با تو خواهد ماند، هر نفسی را هم که بخطای دیگران بکشی با تو خواهد ماند، هر نفسی را هم که از بی‌وفایی بکشی با تو خواهد ماند، هر نفسی را که با نفس اماره بکشی با تو خواهد ماند!

- اما نفسی که در تاریکی کشيده شود که به عالم انوار راه ندارد؟! —————

درست است، نفسی که در تاریکی می‌کشی به عالم انوار راه ندارد ولی قبل از آن که عالم اعداد یعنی این عالم را ترک کنی صرافان وجود محتسب شده و به جمع و تفریق مشغول می‌شوند تا مقامت را پیدا کنند، و تورا در آن منزل دهند و نفس‌های پاک باقیماندهات را محمل آن مقام کرده تا تو تا ابد از آن هوا نفس بکشی. اگر حاصل جمع و تفریق‌ها مثبت باشد هوای مقامت آتش عشق خواهد بود. اگر نتیجه جمع و تفریق‌ها مساوی در بیاید از آب نفس خواهی کشید، آبی که در حرارت آتش عشق محبوب سرانجام بخار می‌شود و بعد از آن که بخار شد هوا آتشین می‌گردد... اگر نتیجه جمع و تفریق‌ها منفی باشد هوای مقامت خاک خواهد بود، خاکی که مانند خاکستر روی آتش روح را می‌پوشاند تا زمانی که با دعا و مناجات و دادن خیریه و مبرات در این عالم روح نجات حاصل پیدا کند... و اگر روح در این عالم فرصت رشد کردن پیدا نکرده باشد در آن عالم برای آن که به کمال رشد خود برسد بذر می‌شود و در دل ارواحی که از آن‌ها بوی آشنایی به مشامش می‌رسد می‌نشیند تا در گرمای عشق آن‌ها رشد کند. پس شاید "نفس آخر" آخرین بخت انسان باشد تا از آنچه که بر او و بر خلق خدا به خاطر او گذشته طلب مغفرت کند... شاید نفس آخر امضا پایان قراردادی باشد که از ازل با خدا بسته بودیم!!

بهشت و جهنم!

هر زمان که دعا برای کسی خواندم، اول خود از دعا نصیب بردم، هر زمان دعای شفایی برای مریضی خواندم، اول خود شفا پیدا کردم، هر زمان دعایی برای گمگشته‌ای خواندم، اول خود سر به راه شدم، هر زمان درسی به کسی دادم، اول خود آن درس

را یاد گرفتم، هر زمان قدمی برای کسی برداشتم، هزاران قدم برابم برداشته شد، هر زمان عشق را به انسان و حیوان و گیاهی دادم، شمع شدم و پروانه‌های بی‌شماری بر سر و صورتم نشستند، هر زمان نیت پاکی کردم و قدرت انجامش را نداشتم، هزاران نفر مامور انجامش شدند!!! و هر زمان که حقی را غصب کردم، حقم هزاران بار غصب شد، هر زمان هوای ارض را با تهمت و افترا به دیگران مسموم کردم، اول خود از آن هوا نفس کشیدم، هر زمان قلبی را شکستم، قلبم هزاران بار شکست، هرگاه زخم‌زبانی زدم، هزاران تیغ زخم‌زبان بر سرم و جانم بارید، و هرگاه کسی را در آزمون سختی انداختم، خود در امتحان سخت‌تری افتادم!! این منم که بهشت و جهنم را برای خود می‌سازم و هنوز از خدا و خلق خدا می‌نالم که چرا با من چنین و چنان می‌کنند!

کار خلق... و کار خدا!

اگر عالم منتظر تولد من نبود و مکان آماده و زمانش نرسیده بود، چگونه نطفه مرا در یک زمان مناسب بستند؟ اگر فشار و درد نبود، چگونه مرا از شکم مادر به این عالم می‌آوردند؟ اگر دو قطب مثبت و منفی نبودند، چگونه چراغ اطاقم را روشن می‌کردند؟ اگر شب نبود، چگونه روز را به من نشان می‌دادند؟ اگر عشق نبود، چگونه لذت مادر شدن را به من می‌چشانند؟ اگر بی‌وفایی نبود، چگونه مزه وفا را به من می‌چشانند؟ اگر فقر نبود، چگونه طعم ثروت حقیقی را به من می‌چشانند؟ اگر دوری و فراق نبود، چگونه طعم وصال را به من چشانند؟ اگر خلق زشتی جسمم را نمی‌دیدند و به‌رویم نمی‌آوردند، چگونه زیبایی روحم را می‌دیدم؟ اگر جفا نمی‌دیدم، چگونه مرا غرق دریای "عشق" می‌کردند؟ اگر تهمت نبود، چگونه

بی گناهی ام را ثابت می کردند؟ اگر فشار و درد این عالم نبود، چگونه بذر محبت عالم دیگر را در قلب من می کاشتند؟ و اگر اشک نبود، چگونه آن بذر را آبیاری می کردند؟! اگر در این عالم متولد نشده بودم، چراغ اطاقم را روشن نکرده بودند، فرق روز و شب را نشانم نداده بودند، مادر نشده بودم، جام وفا را سر نکشیده بودم، معنی ثروت حقیقی را درک نکرده بودم، طعم وصال را نچشیده بودم، زیبایی روح را ندیده بودم، عشق را نشناخته بودم، و بی گناهی ام نیز ثابت نشده بود، چگونه می توانستند مرا زائر کرده و به "زیارت" ببرند!

رنگ آبی!

- چرا رنگ آبی را دوست داری؟
درست نمی دانم چرا، ولی سالهاست که اطاقم را با نور آبی روشن می کنم و در آن نور احساس آرامش می کنم!

- چرا؟

شاید چون رنگ آبی رنگ بهشت است و من می خواهم خود را در این عالم در آب و هوای بهشت بینم... شاید برای آن که آسمان بدون ابر رنگش آبی است... شاید برای اینکه هر قلبی که تیره نباشد رنگش آبی است... شاید برای آن که هر آتش پاکی رنگش آبی است... شاید برای اینکه هر قلبی که در آتش پاک می سوزد شعله اش آبی است... شاید برای اینکه هر قلبی که آرامش می دهد رنگش آبی است... شاید برای آن که نور آبی چراغ راهنمای من در هوای مه آلود است... نمی دانم... فقط این را می دانم که در این آسمان ابری و در این آتش جور و جفا و ناپاکی که دائم در اطرافم می سوزد، و اضطرابی که دائم در قلبم موج می زند، باید اطاق وجودم را به نور آبی روشن کنم تا در

این عالم برای لحظاتی هم که شده قلب و قلم من به نور آبی روشن شود!!

نقش انسان در حوادث ناگوار طبیعت!

- از نقش انسان در حوادث ناگوار طبیعت برابم بگو!
 که هر زمان ظلمی می‌شود و قلبی شکسته می‌شود نظم طبیعت هم به هم خواهد خورد، اگر هوا آرام باشد طوفانی می‌شود، خاکی بلند می‌شود که چشم هم چشم را نخواهد دید! از این طریق طبیعت خشم خود را بر علیه ظالمان نشان می‌دهد، هر چند که در خشم طبیعت فضل خداوند هم برای سایر بندگان او نهفته است!

- چرا؟

باد و طوفان فضای شهر را زیر و زبر می‌کنند، و خاکی که در اثر باد و طوفان بلند می‌شود بر سر آتش ظلم ظالم خواهد نشست و آن را خاموش خواهد کرد، تا بقیه بندگان خدا از آتش ظلم او در امان باشند!

- چگونه خاکی که از طوفان بلند می‌شود آتش ظلم را خاموش می‌کند؟

چون ظلم ظالم از ناآگاهی است خدا برای آن که ظالم را از ظلمش آگاه کند خشم طبیعت را در زمان ظلم به او نشان می‌دهد. بگذار این طور بگوییم: پداری که فرزندش خلاف کرده و به حرف او گوش نمی‌کند دست آخر یا سر خود را بدیوار می‌کوبد یا میز و تخته‌ای را می‌شکند تا دستش را به روی فرزند خلافکارش بلند نکند. خشم طبیعت هم از خشم خدا از ظلم ظالم است.

- چگونه طبیعت و ماوراءالطبیعه به هم ارتباط دارند؟

مرزی مابین طبیعت و قوه ماوراءطبیعه و یا ماده و غیرماده و یا فیزیک و متافیزیک نیست... طبیعت در ماوراءطبیعه حل است...

ماده هم در غیر ماده شناور است، و غیرماده ماده را کنترل می‌کند... اجسام هم از انقباض امواج متافیزیک به وجود آمده‌اند و امواج متافیزیک کنترل اجسام فیزیکی در دست دارند. پس هر چه که باعث آزار و یا حرکت و یا تکان دادن قوه ماوراءالطبیعه، غیر ماده و متافیزیک شود، باعث به هم خوردن نظم طبیعت و ماده و فیزیک هم خواهد شد، آن‌ها را از جای خود حرکت داده و جابجا خواهد کرد، و در نتیجه طبیعت هم تکان خورده و هم می‌لرزند!

- راه چاره چیست؟

باید در حد امکان جلوی عوالمی که باعث آزار قوای مکنونه می‌شوند را گرفت، تا شاید عالم از حوادث طبیعی در امان بماند. این قوای مکنونه همان قوای ماوراءالطبیعه و غیرماده و متافیزیک هستند که از چشم پنهانند و تنها با دیده‌ی دل به چشم آمده، احساس می‌شوند!

کلید در بسته!

- درهای بسته را چگونه باید باز کرد؟

در بسته وجود ندارد مگر آن‌که تو در را به روی خود ببندی! زنی را می‌شناسم که نقشی از درد و رنج‌های بی‌شماری که بر او وارد آمده بود را کشیده و طراحی کرده بود و آن را قاب کرده و مابین قلب و روحش آویزان کرده بود، تا قلبش دوباره شکسته نشود! ولی قاب "درد" در اثرگذشت زمان سد محکمی ما بین قلب و روح آن زن شد، و او فشار شدیدی را که به پشت سد می‌آمد را کاملاً احساس می‌کرد، فشاری که روح و قلبش را به شدت می‌آزارد! تا روزی که از شدت فشار به دعا نشست و از خدا خواست یک مکان امن دورنی و پنهانی را به او نشان دهد تا آرامش یابد... در آن روز شکافی در روی سد ظاهر شد و از

آن شکاف آب باریکه پاک و زلالی به قلبش سرازیر شد، شکاف عمیق‌تر و عمیق‌تر شد و آنچه که در پشت سد در اثر مرور زمان جمع شده بود سد را شکست و از هم پاشید، و این بار دریای خروشان از فضل الهی بر قلبش سرازیر شد، و تا خواست بخود بجنبد غرق آن دریا شد، و طولی نکشید که از حالت "غریق" و بی‌خبری بیرون آمد و قطره شد و در دریا حل گشت و جزیی از آن شد! قطره شد و به دریا پیوست، و چون قطره از دریا واهمه ندارد از "خود" محافظه‌کارش هم اثری باقی نماند، نقش‌های درد همه محو و ناپدید شدند و اهمیت‌شان را از دست دادند... آنچه باقی ماند حالت تسلیم و رضا بود، و چشم دل بود که هنوز می‌دید و گوشی بود که هنوز می‌شنید، و با چشم دل دید که چگونه جریان آب خروشان زباله‌ها و نقش‌های درد و رنجش هایش را با خود می‌برد تا در جایی مدفون کند... و چشمه‌ای را دید که در بالای سرش می‌جوشید به طوری که که اگر دستش را بالا می‌برد و آنرا طلب میکرد جام قلبش از آب حیات پر می‌شد... و خود را دید که مابین عالم پاک و عالم ناپاک معلق است! او طعم آزاده‌گی را برای اولین بار چشید... او دیگر نه متعلق به عالم پر درد زیر پاهایش بود، و نه متعلق به عالم پاک بالای سرش، از هر دو منقطع بود در حالی که از هر دو نصیب می‌برد! او از درد در را به روی خود و فضل الهی بسته بود، و فضل الهی در را برای او باز کرد تا او را رهایی دهد! آن زن آزاد شد، و "کلید" در بسته همان دعا بود!

گرگ درون!

— از گرگ دورن بگو!
اگر می‌خواهی از شر "گرگ" دورن راحت شوی و خود گرگ نشوی باید گرگ درون را در جوانی بکشی، و گرنه گرگ درون با تو پیر خواهد گشت، و گرگ پیر آنچه انسانیت برایت باقی مانده

را نوش جان خواهد کرد تا خود دوباره جوان شود، و اگر هم با گرگ مدارا کنی خُلق و خُوی گرگ در تو اثر خواهد کرد!

- چگونه گرگ درون دیگران شناسایی کنم؟

اگر جمعی را دیدی که رازدار یکدیگرند، دست جمعی حرکت کرده و ستم می‌کنند، بدان که گرگ‌های درونشان شبها با یکدیگر به شکار بی‌گناهان می‌روند!

- چرا؟

انسان پاک خلوت و تنهایی می‌طلبد تا با خدای خود راز و نیاز کند، ولی ستمکار همیشه دنبال شریک جرم می‌گردد تا از جرمش کم کند... ستم انسان را از انسان دور می‌کند ولی گرگان درون را به هم نزدیک‌تر، و به‌قولی این حال عجیب را باید به چه کسی گفت! x

گلاب پاش!

- دلت می‌خواهد چه باشی؟

گلاب پاش!

- چرا گلاب پاش؟

دلم می‌خواهد که آب گل را بر روی خلق خدا بپاشم!

- چه خاصیتی در آب گل است؟

آب گل بوی عطر محبوب را می‌دهد!

- عطر پیراهن محبوب در آب گل چه می‌کند؟

عطر گلها و ریاحین همه از عطر پیراهن محبوب است!

- چگونه عطر پیراهن محبوب به گلها و ریاحین می‌رسد؟

محبوب پیراهنش را در آب می‌شورد، در هوا خشکش می‌کند و بعد آن را در آتش عشق می‌سوزاند و خاکسترش را خاک می‌کند، بعد از گیاهان سبز و زنده پیراهن نویی برای خود می‌دوزد، برای همین است که عطر پیراهنش در آب و هوا و آتش و خاک پخش می‌شود تا به گلها برسد!

- سهم انسان از عطر محبوب کجاست؟
- سهم انسان از عطر پیراهن محبوب از همه بیشتر است، ولی خدا اراده را در عوض عطر به او داد تا انسان خود عطر محبوب را بیابد!
- پس چرا تو می خواهی در کار خدا دخالت کرده و آب گل را بر روی خلق خدا بپاشی؟
- چون خدا را ما بین خلق خدا و عطر گل آب زیارت خواهیم کرد! راز کیمیا!
- راز کیمیا کجا پنهان است؟
- راز کیمیا پیش طلا پنهان است!
- طلا که راز نگه دار نیست!
- ولی راز کیمیا را نگه می دارد!
- چرا طلا راز کیمیا را نگه می دارد؟ چرا پیش مس به امانت نگذاشتند؟
- اگر راز کیمیا پیش طلا نبود، تمام مس های عالم تاکنون طلا شده بودند!
- چرا راز کیمیا را پیش انسان امانت نگذاشتند؟
- با طلا انسان را محک می زنند، و راز محک را نمی توانستند پیش انسان به امانت بگذارند!
- چرا؟
- چون خدا نمی خواست انسان را به امتحان عظیم بیاندازد!
- چرا نمی خواهند تمام مس های عالم طلا شوند؟
- مسی که ناحق طلا شود قدر طلا را نخواهد دانست.
- آیا طلا قدر طلا را می داند؟
- اگر نمی دانست شراب الهی را در جامهای طلایی دور نمی گردانند!
- چرا شراب الهی را در جامهای طلایی دور می گردانند؟
- می خواهند اشعه طلایی طلا بر شراب بتابد!
- چرا باید اشعه طلایی بر شراب الهی بتابد؟
- شراب خون است و اشعه طلایی نشانی از خورشید حقیقت، تابش

اشعه طلایی بر خون بر درخشش خون می‌افزاید.

- جام طلایی چیست؟

پیاله و جام طلایی کسی است که شراب الهی را در خود نگه می‌دارد.

- راز پیاله و یا جام را که می‌داند؟

اکسیر اعظم راز کیمیا و کیمیاگر را می‌داند!

- از راز اکسیر اعظم برایم بگو!

فقط خدا از راز او خبر دارد!

بی‌نیازی!

- بی‌نیازی چیست؟

بی‌نیازی کیمیا است!

- فرق اکسیر بی‌نیازی با اکسیری که مس را با آن طلا

می‌کنند چیست؟

اکسیر بی‌نیازی از آن اکسیر بالاتر است، چون تورا از طلا و مس

هر دو بی‌نیاز می‌کند!

- پس چه می‌ماند؟

برق شوق می‌ماند!

- برق شوق چیست؟

برق شوق تورا از دو عالم بی‌نیاز می‌کند.

- پس برق شوق همان اکسیر بی‌نیازی است؟

...

نقش!

- چه نقشی در این عالم بازی کنم تا ابدی شوم؟

آتش گردان شو!

- چگونه؟

در آتش عشق بسوز و در دردش صبر کن، دور نقطه عشق بچرخ و بچرخ تا ذرات آتش عشقت در هوا پخش شوند، و با نسیم اراده الهی در دل آب و خاک بنشینند، آب و خاک را گرم کنند، آب را بخار کنند تا ابر بارنده شود و ابر بر خاک گرم بیارد، در خاک فرو رود و وارد بذر و ریشه گیاهان و درختان شود، از ریشه به ساقه و از ساقه به شاخه‌ها و برگ‌ها رسیده و در آنجا مستقر شود، و در نور آفتاب انرژی بگیرد و در سرمای شب ناامید نگردد، صبر کند تا میوه درخت برسد و در میوه درخت وارد شود، تا هنگامی که خلق خدا میوه را تناول می‌کنند عشق تو هم به عناصر چهارگانه‌ی انسان یعنی آب، خاک، آتش و هوا وارد شده و ابدی شود!

- از این طریق راهی آسان‌تر برای ابدی شدن نیست؟

چرا، هست! قلبت را طوری از امورات این عالم پاک و فارغ کن تا برای عالم بالا آینه شود، و آینه را طوری بگردان که از یک طرف نور خورشید حقیقت در آن بیفتد و از طرف دیگر نور را بر عالم خاک منعکس کند، تا قلب و یا آینه‌ات ابدی شود!

- چگونه آینه ابدی می‌شود؟

آینه‌ای که اهل ملکوت و دنیا هم‌زمان یکدیگر را در نور حق تماشا می‌کنند ابدی می‌شود، و هرگز نمی‌شکند، قلبی که واسطه الطاف حق به عالم ناسوت شود ابدی می‌شود!

سنگ دلان!

- حرفی با سنگ دلان نداری؟

به سنگ دل خواهم گفت: ای سنگ دل بر تخت گل نشسته! تا کی هوای ارض را با سینه پر کنیه‌ات مسموم می‌کنی؟ آیا نمی‌دانی که اول خود از آن هوا نفس می‌کشی و بعد دیگران؟ ای سنگ دل بر تخت گل نشسته!

آیا نمی‌دانی هر آتشی که بر پا می‌کنی اول خود در آن آتش می‌سوزی، بعد دیگران؟ آیا نمی‌دانی که هر سیلی که به‌راه می‌اندازی اول خود در آن غرق می‌شوی، بعد دیگران؟ پس حال ما دعایی بکنیم که خدا "دل" سنگ تورا با آتش عشقش خاک نرم کند، و خاک نرم با آب حیاتت مرطوب کند، و در آن خاک بذر نیت پاکسی بکارد و نور را بر آن بذر بتاباند، تا بذر پاک در دلت باز شود و از آن ریشه‌های فراوان بروید، ریشه‌ها رشته‌های مروارید شوند و قلبت را به قلوب وصل کنند، تا تو از درد و غمی که بر آن‌ها وارد آوردی آگاه شوی، از کرده پشیمان شوی و خلق خدا از شر دست و زبان تو آسوده گردند.. آمین!

خوراک روح!

- از خوراک روح بیرسم؟!
خوراک بی‌وفا، وفای دیگران است، برای همین است که بی‌وفا، با وجود بی‌وفایی، وفا را طلب می‌کند، خوراک بی‌ایمان، ایمان دیگران است، چون با وجود بی‌ایمانی، ایمان دیگران را به امتحان می‌اندازد!

- خوراک باوفا و باایمان چیست؟
خوراک باوفا، وفای حق است، و خوراک با ایمان، ایمان او به حق! باوفا و باایمان هر دو از وفای "حق" سرمستند، در حالی که بی‌وفا و بی‌ایمان دنبال فرصت مناسبی می‌گردند تا وفا و ایمان دیگری را شکار کرده و از آن‌ها تغذیه کنند!
عشق و تشنگی!

- از عشق و تشنگی برایم بگو.
تشنه آب را طلب می‌کند، عاشق عشق و معشوق را!
- طلب از چه به وجود می‌آید؟
هنگامی که تشنه هست ولی آب نیست و عاشق هست و معشوق

نیست میل و طلب در انسان به وجود می آید، تا تشنه آب را بیابد و عاشق معشوق را!

- چرا وصال را این چنین سخت کرده اند؟

وصال عاشق رسیدن است، و وصال معشوق از پشت پرده بیرون آمدن و کشف حجاب کردن، معشوق در قلب عاشق خانه دارد ولی عاشق از شدت قرب او را نمی بیند و از دوری معشوق خدا خدا می کند، در آتش هجران می سوزد و می نالد و پیراهن بر تن می درد!

- چرا معشوق خود را از چشم عاشق پنهان می کند؟

معشوق پنهان می شود تا چشم نامحرم به او نیافتد، صبر می کند تا عاشق از شدت عشق و حرارت عشق مانند میوه رسیده و شیرین شود، به منتهای عقل رسیده و محرم شود، دیده دل باز کند و جمال محبوب را در قلب خود ببیند! اگر آب پاک را در ته چاه عمیق و معشوق را در پشت پرده پنهان نمی کردند ناکسان آب پاک را زهرآلود می کردند، و نامحرمان وصله های ناجور به دامان معشوق می زدند!

- چرا معشوق زود قهر می کند؟

دوری و قهر معشوق طلب عاشق را افزون می کند.

- چاره تشنه و عاشق چیست؟

تشنه باید نقبی بزند تا به آب پاک و شیرین برسد، و عاشق هم باید نقبی در دورن خود بزند تا پرده حجاب را پاره کرده و با چشم خود معشوق را ببیند، با دوست ملحق شود، جز او نبیند، غیر او نشنود و از غیر او فارغ شوند!!

سکه عشق!

- عشق چند چهره دارد؟

عشق در اصل یک چهره دارد ولی در این عالم دو چهره دارد، که هر چهره اش در یک طرف سکه است!

- از دو چهره عشق بگو!

در این عالم یک چهره عشق چهره عاشق است، و چهره دیگرش چهره معشوق. از دو چهره عشق دوگانگی آغاز می‌شود، درد هجران آغاز گشته عاشق هزار چهره می‌شود و معشوق هم هزار رنگ عوض کرده و ناز می‌کند.

- چگونه عشق یگانه، دوگانه یا یک چهره عشق، دو چهره شد؟

زمانی که عشق چهره خود را در دو آینه قلب عاشق و معشوق نگاه کرد یک چهره او دو چهره شد، و از آن زمان به بعد انعکاس عشق در فرم‌ها و اشکال بی‌نهایت ظاهر شده و می‌شود تا زمانی که دیگر از عشق جز اسم باقی نماند، سرها به سنگ خورده و قلوب شکسته شوند، تا شاید از قلوب شکسته نور و عشق یگانگی دوباره به عوالم تاریک قلوب راه پیدا کنند و قصه عشق و عاشقی دوباره آغاز شود!

- چه زمان عشق در این عالم یک چهره می‌شود؟

زمانی عشق یک چهره می‌شود که تو عشق عاشق و ناز معشوق را نشانی از یار بی‌نشان بینی و از نشانه‌ها سراغ یار را بگیری تا به یار حقیقی رسی و عشق را در یک چهره بینی، در غیر این صورت در جستجوی عشق حقیقی تا ابد سرگردان خواهی ماند!

- چرا خدا چهره یگانه عشق را در این عالم ظاهر نکرد؟

در ازل خلقت یک تک سلول بود و زمانی که نور مشیت اولیه و یا اراده الهی بر تک سلول تأیید تک سلول تقسیم بر دو شد، و دو تقسیم بر چهار شد تا تعدادش دیگر از حد حساب خارج شد و خلقت به وجود آمد، ولی چون نور و عشق تقسیم نمی‌شدند دست نخورده در تک سلول اولیه باقی ماندند، ولی در عوض سلول‌ها در مقابل نور و عشق خداوند آینه شدند، نور بر آینه‌ها تابید و منعکس شد و عالم نورانی شد، و عشق هم زیبایی خود را در آینه‌های بی‌شماری تماشا کرد و با خود نرد عشق باخت! عشق در آینه‌ای خود را دید و آینه عاشق شد، و عشق در آینه

دیگری خود را دید و آن آینه معشوق شد. عاشق و معشوق هر دو برای عشق آینه شدند، ولی در عوض آن که آینه‌ها در کنار یکدیگر ایستاده تا عشق بتواند زیبایی خود را به حد کمال در آن‌ها ببیند، در مقابل یکدیگر ایستادند و با سنگ دل‌های همدیگر را شکستند!

- چرا انعکاس عشق در آینه قلب عاشق و معشوق یکی نیست؟

در عشق هم طلب است هم شوق رسیدن و هم وصال، ولی عشق هرکدام از صفات خود را در آینه‌ای منعکس می‌کند، چون اگر همه را در یک آینه منعکس کند آینه آب می‌شود و یا می‌شکند، هیچ آینه‌ای طاقت نگه داری حرارت و نور خورشید را به تنهایی در قلبش ندارد، و از طرفی دیگر اگر عشق طلب را در یک آینه و رسیدن را در دیگری و وصال را در دیگری منعکس نمی‌کرد، طلب و شوق رسیدن دیگر معنا نداشت، وصال هم بی‌معنا می‌شد، چون وصال در نفس طلب بود و طلب در نفس وصال، و خلقت ادامه پیدا نمی‌کرد!

- چرا؟

چون اگر طلب، عطش، و آرزوی وصال در ماده نبود نور و روح جذب ماده نمی‌شد، و اگر هم می‌شد روح به محض تولد بسوی حق پر می‌کشید، چون آنچه را که از خدا آرزو می‌کرد با خود داشت! پس خدا انسان را آینه کرد تا صفاتش را در او ظاهر کند، و از آنجا که یک انسان نمی‌توانست برای تمام صفات الهی آینه شود خدا انسان‌ها را خلق کرد و هر هزار سال یک بار هم تمام صفاتش را در یک انسان پاک ظاهر کرد و او را پیامبر خود خواند، و صفات عشق را هم در آینه قلب عاشق و معشوق منعکس کرد تا عشق آینه را آب نکند و خلقت هم ادامه یابد! انعکاس عشق در عاشق شوق و طلب رسیدن را ظاهر کرد، و انعکاس عشق در معشوق، شوق پنهان شدن را افزون نمود، از پنهان شدن معشوق

بانگ گمان خلق بلند شد، و از شوق وصال، رسیدن و آتش طلب
شعله امید روشن شد!

- چرا معشوق از چشم عاشق پنهان می‌شود؟

عشق خود را نمی‌تواند در آینه بیش از یک نظر نگاه کند، و از
چشم خود هم می‌خواهد پنهان شود، ولی عاشق پنهان بودن
معشوق را از سنگ دلی معشوق می‌داند، در حالی که معشوق در
پنهان دنبال عاشق صادق می‌گردد تا رویش را به‌او نشان دهد،
عاشق صادقی که وفا کند و چشم دیدن معشوق را داشته باشد!
- از حال عاشق در این عالم بگو...

زمانی که عشق خود را در آینه قلب عاشق نگاه می‌کند روح عاشق
مابین زمین و آسمان پرواز می‌کند، هر پرنده‌ای که می‌خواند برای
عاشق می‌خواند، هر نوایی که نواخته می‌شود عاشق آن‌را به عشق
معشوق به خودش ربط می‌دهد، چرخش زمین را به‌دور خورشید و
ماه را به‌دور زمین و چشمک زدن ستارگان را عاشق بخاطر عشق خود
به معشوق می‌داند، عاشق نسیم عطر گردان را بخاطر خود در وزیدن
می‌بیند، و عاشق هر کلمه‌ای که به‌خاطر عشق زده می‌شود را به‌خود
و معشوقش نسبت می‌دهد... عاشق از شدت عشق خلق خدا را به‌دور
خود چرخ زنان می‌بیند! این یک طرف چهره عشق در این عالم است!
- بی‌تابم کردی... از چهره دیگر عشق بگو!

چهره دیگر عشق، عشق معشوق به عاشق است، آن چهره‌ای که
چون پنهان است نمی‌توانم شرحش را بدهم، ولی می‌دانم که
پنهان بودن معشوق، آتش طلب عاشق را افزون می‌کند و درد آغاز
می‌شود!

- چرا بین دو چهره عشق تفاوت از زمین تا آسمان است؟

اگر دو آینه را در کنار یکدیگر بگذاری و خود را در یک زمان در آن دو
آینه تماشا کنی دو تصویر متفاوت از خود خواهی دید که هر کدام
قسمتی از زیبایی تو را نشان خواهند داد، این در حالی‌ست که تو
به‌عنوان حقیقت آن دو تصویر، یک سوژه هستی. حال اگر آینه‌ها را

بشکنند و دستشان به تو، که نور و حقیقت آن تصاویر هستی، برسد
تورا یک حقیقت خواهند دید! حال به من بگو آیا دلت نمی‌خواهد
که تا ابد در عوض یک آینه در مقابل دو آینه بایستی تا زیباییت را
کامل تر در آن‌ها تماشا کنی؟ آیا دلت نمی‌خواهد که عوض یک
آینه زیبایی خود را در آینه‌های بی‌شمار و از جهات بی‌شمار تماشا
کنی و لذت ببری؟ آیا نمی‌خواهی در یک آینه شوق وصال خود را
بینی، در دیگری طلب رسیدن و یافته شدن را؟ آیا دلت نمی‌خواهد
که خود در پشت آینه‌های بی‌شمار بایستی و خود را در جامه‌های
رنگارنگ بی‌شماری تماشا کرده و لذت ببری؟!

- هنگامی که عاشق آگاه می‌شود که معشوقه‌اش آینه بوده
چه می‌شود؟ آیا ناامید می‌شود؟

زمانی که معشوق آینه و یا قلب عاشق را در این عالم می‌شکند،
عاشق در ابتدا نومید می‌شود ولی زمانی که از وسط آتش درد
گذشت نور عشق را در پشت آینه زیارت می‌کند، عاشق مجنون
عقل می‌شود، جامه نادانی و شرمساری از تن بدر کرده، جامه‌ای
بر تن می‌کند که از روز ازل بر قامت او دوخته بودند، جامه‌ای که
بوی عطر عشق خالق را می‌دهد و نقشی جز نقش یار در آن نیست!
بعد چه می‌شود؟

اگر عاشق مرد باشد عبد حق و اگر زن باشد کنیز حق می‌شود. عبد و
کنیز در مقابل حق طوری در کنار یکدیگر می‌ایستند که یک شوند، تا
عشق بتواند این بار چهره خود را در عوض دو آینه در یک آینه ببیند!

شرط قبولی در روز قیامت!

- شرط قبولی در روز قیامت چیست؟
عاشق شدن و در عشق عاقل شدن است! اگر از من بپرسی که روز
قیامت برای عاشق چه روزی است در جواب می‌گفتم که روز قیامت

برای عاشق روزی است که عاشق عاقل دوباره عاشق شود، تا عشق در این عالم بماند، و برای عاشق عاقل هر روز روز قیامت است.

- هر روز که روز قیامت نیست!

برای عاشقی که عشقش در آتش عشق پخته شده و عاقل و صادق شده باشد هر روز روز قیامت و روز رستاخیز است، چون عاشقی که در عشق عاقل می‌شود هر آن چهره محبوب را دیده و دوباره عاشق می‌شود.

- چرا عاشق عاقل محبوب را می‌بیند؟

در کمال عقل حجاب بین عاشق و معشوق از بین می‌رود، چشم عاشق باز و به جمال معشوق حقیقی روشن می‌شود و دوباره عاشق می‌شود!

- عاشقی که در این عالم عاقل نشود چه می‌شود؟

عاشقی که در این عالم در عشق عاقل نشود و معشوق حقیقی را نیابد تشنه و کورو کر بمیرد، عاشقی که در این عالم در عشق معشوق حقیقی عاقل نشده باشد در جهل بمیرد، عاشقی که زنده به عشق معشوق حقیقی نشده باشد مرده بمیرد!

- چرا شرط قبولی را در روز قیامت دیدن روی محبوب در این عالم گذاشتند؟

چون کسی که حجاب‌ها را با عشق خود به محبوب پاره کرد و روی معشوق را در این عالم دید، به امید دیدار او در روز قیامت از قبر بر می‌خیزد!

جنگ!

- از جنگ با نفس اماره دیگران بگو!

اگر بی‌وفا مرا به بی‌وفایی نسبت دهد، چگونه وفاداریم را به بی‌وفا ثابت کنم؟ اگر سارق نسبت دزدی به من زند، چگونه پاکی دستم را به چشم ناپاک او نشان دهم؟ اگر خیانت‌کار به من تهمت خیانت زند، چگونه دامن پاکم را به او نشان دهم؟ اگر بی‌ایمان تهمت بی‌ایمانی

به من زند، چگونه ایمانم را به بی‌ایمان ثابت کنم؟ اگر گناهکار مرا
گناهکار بدانند، چگونه بی‌گناهییم را به گناهکار ثابت کنم؟

....

مدعیان عشق!

- از مدعیان عشق چه می‌دانی!
مدعیان عشق بسیارند ولی عاشق حقیقی نیاب! اما اگر بخواهی
مدعی را بشناسی اول باید عاشق صادق را شناسایی کنی.

- عاشق صادق کیست؟

عاشق صادق سقف قلب خود را که فلک است می‌شکافد و لبه‌های
تیز و و برنده و ناهموار نفس اماره را از اطراف آن تراش داده و صاف
می‌کند، از قلب خود قرح می‌سازد و آن قرح را از شراب ارغوانی و
نابی که معشوق از عالم بالا می‌ریزد پر می‌کند، و به سلامتی اهل
زمین و بهشت می‌نوشد! او می‌داند که اگر سقف قلبش شکسته و
یا باز نشده باشد نمی‌تواند طرح نو در این عالم بیاندازد، او می‌داند
که اگر قلبش را قرح نکند قلبش از شراب الهی پر نخواهد شد!! x

- مدعی کیست؟

مدعی کسی است که سقف قلبش هنوز باز نشده ادعا می‌کند که
از شراب الهی می‌نوشد، درحالی که آب انگور را نوش جان می‌کند!

درخت توت سفید!

- قلب را چگونه واسطه الطاف الهی و خود کنم؟
همانطور که سفره سفید بزرگی را زیر درخت توت سفید انداخته
و شاخه‌های درخت توت را با شدت تکان می‌دهی تا توت‌های
رسیده در سفره بیافتند، و تو آن‌ها را تناول کرده و کامت را شیرین

کنی، همانطور هم سفره قلبت را پاک و به اسم حق در زیر درخت ایمانت بیانداز و دعایی بخوان، به طوری که ارتعاشات دعایت از طبقات نور رد شده و به ارواح رسند و آنها مانند پرچم در بالای سرت به اهتزاز درآیند، تا از اهتزاز و انبساط آنان نسیم ملایمی برخیزد و تاییدات الهی را مانند توت در سفره قلبت بریزد تا کام روحت شیرین شود!

آرزوی دل!

- اگر قرار باشد بعد از مرگ به یکی از اجرام سماوی بدل شوی، دلت می‌خواهد چه کره‌ای از آسمان گردی؟
 دلم می‌خواهد ماه شوم! چون خالی از سکنه‌ست... ماه می‌داند که خورشید شب‌ها کجاست و چه می‌کند... رازدار خورشیدست، برای همین است که زیبایی اسرارآمیزی دارد... دلم می‌خواهد ماه شوم تا بتوانم دور زمین و آنچه در آنست بچرخم... دلم می‌خواهد ماه شوم تا زمانی که خورشید غایب است اهالی زمین زیبایی مرا در نور خورشید دیده و در غیبت خورشید شهادت به وجودش دهند... دلم می‌خواهد ماه شوم تا در شب‌های تاریک و در صحراها همدم مسافران کاروانها شوم... تا در غیبت خورشید نقابی بر صورتم کشیده و برای مدتی پنهان و ناپدید شوم... دلم می‌خواهد ماه شوم تا به صورت هلال در آسمان ظاهر شوم تا خلق خدا با دیدنم را به فال نیک گرفته و نیت پاکی کرده و دعایی بخوانند... تا در شب چهارده «ماه تمام» شوم و با قدرت جاذبه خود آب اقیانوس‌ها را به طرف خود بالا بکشم... دلم می‌خواهد ماه تمام شوم تا عشق را در قلب عاشقان طوری زنده کنم که آرزو کنند که جامه تن را از جان جدا کرده و به طرف معشوق پرواز کنند! تا بعد مرگم فرزندانم مرا در شب‌ها در آسمان ببینند،

و هر زمان هم که ندیدند بدانند که سرم با خورشید در جایی گرم است!!

مَحک و معیار!

- معیار حرکت روحانی و دورنی چیست؟
- حرکت برونی معیار حرکت دورنی و روحانی نیست، و سکون و آرامش برونی هم معیار حرکت آسمانی و روحانی نیست!
- پس معیار حرکت روحانی چیست؟
- معیار حرکت روحانی انقطاع از «فرش» و اتصال به «عرش» است!
- محک انقطاع چیست و یا کیست؟
- طلا محک انقطاع است!
- چگونه طلا، که یک فلز زرد و بی جان است، محک انقطاع در اشرف مخلوقات می شود؟
- همان طور که تبسنج جان ندارد ولی درجه حرارت بدن اشرف مخلوقات را اندازه می گیرد، طلا هم میزان انقطاع اشرف مخلوقات در «عرش» و «فرش» را محک می زند!
- چگونه در عرش انقطاع را با طلا اندازه می گیرند؟
- عرشیان، طلایی را که در این عالم در راه حق انفاق کرده ای را میزان انقطاع تو در آن عالم قرار می دهند!

راز مومن!

- از راز مومن بپرسم؟! راز مومن در نفس مومن است... و خدمت او مانند نماز وسیله ارتباط مومن با خداست... مومن خادم می شود تا از طریق خدمت به خدا

نزدیک تر شود... روح مومن بسان سفره پهناوری است که او با خدمتش در مقابل فضل الهی پهن می‌کند... هر کس که بر سر سفره مومن می‌نشیند دست خالی بر نمی‌گردد، اگر گدای عشق باشد از قلب مومن پاره‌ای نصیبش می‌شود، اگر فقیر باشد شریک نان مومن می‌شود... اگر مریض باشد شفا می‌یابد... اگر ناتوان باشد دست توانایی او را از زمین سخت بلند می‌کند... اگر تنها باشد دوست می‌یابد! روح مومن قلب عاشق است، تکه نانی است که به فقیری داده می‌شود، دست محبتی که بر سر بی‌نوایی کشیده می‌شود؛ دعایی که برای مریضی خوانده می‌شود و دست بالادستی است که بر سر زبردست کشیده می‌شود، روح مومن آب پاکی است که در جام شکسته‌ای ریخته می‌شود، آتشی است که در شب‌های سرد قلب بی‌خانمانی را گرم می‌کند!

- چگونه مومن از عهده این کارها بر می‌آید؟

راز مومن در انفاق اوست، مومن عوض آن‌که خون بدهد روحش را انفاق می‌کند... کار مومن و شهید یکی است هر دو با ارواحشان شهادت به حق و حقیقت می‌دهند... شهید نوشدارو را با گلاب آمیخته و با گلاب‌پاش‌های سرخ دور می‌گرداند، و مومن همان نوش‌دارو را در گلاب‌پاش‌های سبز بر سر و رویمان می‌پاشد!

عشق چیست؟

- باز هم از عشق بگو!

عشق هر خرابه‌ای را آباد می‌کند تا دوباره ویرانش کند!

- چرا دوباره ویرانش می‌کند؟

در هر آبادی و در هر خرابی حکمتی است!

- حکمت آباد کردن و خراب کردن عشق در چیست؟

هنگامی که آباد می‌شوی سر از پا نمی‌شناسی، و هنگامی که خرابی، سر و پاییی نداری که بشناسی و یا شناسی، در خرابی

است که گنج پنهان را درخود کشف می کنی!
 - عشق اگر سر خرابی دارد چرا آباد می کند؟
 اگر آباد نکند چگونه خراب کند، اگر خرابت نکند چگونه آبادت کند!

وفا!

- وفا چیست؟

وفا جوهر تمام صفات الهی است، هر که وفا کند بقیه صفات الهی را هم جذب خواهد کرد! وفاست که زمین و خورشید را در یک مدار نگه می دارد... خورشید را بنگر که چگونه از وفا بر سر و صورت من می بارد... ماه را ببین که چگونه از وفا مونس شبهای تاریک من است... ستارگان را ببین که چگونه از وفا در شبهای تاریک به من چشمک می زنند... زمین را نگاه کن که چگونه پاهایم را از وفا با هزار دستش نگه داشته تا در هوا معلق نشوم... دهان زمین را ببین که از وفا جسم بی جان مرا می بلعد تا بوی تعفن آن مشام خلق را نیازارد... آسمان را ببین که از وفا ابوابش را به روی روحم باز می کند تا به عالم نور پر کشد... درختان را ببین که از وفا بر سرم سایه انداخته اند! حال اگر وفای آسمان و زمین و کهکشانها به من نبود، من چگونه فرصت پیدا می کردم که بقیه صفات الهی را کسب کنم؟! به دیگر سخن؛ وفا آب حیاتی است که اگر به حلق مرده هزارساله ریخته شود او را زنده خواهد کرد!

زیارت با قلب!

- آیا با قلب می توان به زیارت رفت؟
 قلب واسطه عالم مادون و عالم بالاست، واسطه اگر پاک باشد

می‌تواند هر زمان که اراده کند به زیارت محبوب خود برود!
- چگونه؟

عقاب از رودخانه آب می‌خورد و شکار می‌کند تا شکم خود را سیر کند ولی در اصل قلبش پیش کوه است، قلب هم عقابی است که با آن‌که در ظاهر ظاهر در قفسه سینه اسیر است ولی در باطن دلش با محبوب است! حال تصور کن که تو در میان جمعی نشسته‌ای و قلب تو هوس زیارت محبوب را می‌کند و مانند عقاب از آسمان قفسه سینه‌ات پرواز کرده تا به زیارت محبوب برود، در حالی که جلوی چشم حاضران و شاهدان پرده‌ای کشیده شده تا تو محبوبت را به تنهایی زیارت کنی، زیارتت که تمام شد پرده‌ها را باز می‌شوند و شاهدان برق شوق را در چشمان تو می‌بینند، اگر خود با قلب به زیارت رفته باشند برق شوق را شناسایی کرده و چشم‌هایت را خواهند بوسید! سوخت این سفر روحانی ایمان و اطمینان قلب است، برای همین است که اگر نفسی با قلب به زیارت برود اگر مجبور شود وجود خورشید و زمین را کتمان کند می‌کند، ولی نمی‌تواند زیارتش را کتمان کند!

صاحب زمان و مکان!

- «صاحب زمان» کیست؟

زمان نور است و صاحب نور «صاحب زمان» است!

- مکان هم صاحب دارد؟

منظور از مکان قلوب انسانها است، و صاحب مکان «صاحب قلوب» است!

- چرا قلب هم صاحب می‌خواهد؟

خداوند آنچه را که در زمین و آسمان بود را برای انسان خلق کرد و قلب انسان را برای خود نگه داشت، پس اگر قلبی متعلق به او نباشد از آنچه که در آسمان و زمین برای او قرار داده شده

محروم خواهد شد! برای همین است که سقف قلبی که آماده ورود محبوب نیست را شکسته و بر می‌دارند تا نور بر آن بتابد، تا «صاحب قلوب» بتواند در نور به‌خانه خود قدم گذارد، خورشید همیشه می‌درخشد ولی زمین هم باید آمادگی دریافت نور و حرارت خورشید را داشته باشد.

- اگر مکان آماده باشد چه اتفاق می‌افتد؟

در اثر تابیدن نور بر مکان سومی در عالم پیدا می‌شود... گیاهی از زمین می‌روید... درختان در بهار دوباره سبز می‌شوند... جرقه عشقی می‌زند... برق شوقی در عالم زده می‌شود... بچه‌ای به دنیا می‌آید... عالمهای نهفته قلب در نور "زمان" آشکار و هویدا می‌شوند!

- چگونه قلب (مکان) آماده پذیرش «صاحب قلوب» می‌شود؟

قلب را باید مانند زمین شخم زد، و در حرارت و نور زمان قرار داد تا از هر خدشه‌ای پاک شود تا آماده برای ورود «صاحب قلوب» گردد! بعد چه می‌شود؟!

زمانی که قلب آماده شد در روشنایی نور «صاحب زمان» در قلبت «صاحب قلوب» را زیارت خواهی کرد! نور همیشه قبل از جمال وارد قلب انسان می‌شود، نور فضای تاریک را روشن می‌کند تا انسان بتواند آنچه را که در اطرافش می‌گذرد را ببیند. همانطور که خورشید خود را فدای کرات سرد و خاموش می‌کند تا خاک آن کرات را گرم و بارور کند، همانطور هم «صاحب زمان» خود را فدای «صاحب قلوب» می‌کند، تا صاحب قلوب بتواند وارد قلوب شود!

- مثالی بزن تا روشن شوم.

پیامبران الهی انوار حق را بر قلوب بندگان خدا می‌تاباندند و خود را فدا می‌کنند تا قلوب را آماده ورود «صاحب قلوب» کنند!

- چه کسانی «صاحب زمان» و «صاحب قلوب» را زیارت کرده‌اند؟

کسانی زیارت کرده‌اند که قلوبشان پاک بوده!

- از زیارت آن‌ها بگو!

آنها وحدت نور (صاحب زمان) را با انوار (صاحب قلوب) زیارت کردند!

- چگونه نور زمان را به قلبم بکشانم؟

از طریق نماز! چون نماز از واجبات است. همانطور که گردش زمین دور خورشید واجب است نماز هم از واجبات است، از طریق ادای نماز است که انوار به قلوب تاریک می‌تابد... نماز را خداوند از واجبات کرد تا در شبانه روز چندین بار انوار حق به قلوب بتابند... در ساعات مشخصی نماز می‌خوانی، ساعاتی که زمین در زاویه مخصوصی در مقابل نور خورشید قرار گرفته و یا نور خورشید از زاویه مخصوصی بر قلب و سر نمازگزار می‌تابد تا نماز گزار بتواند با ادای نماز و در نور زمان با محبوب خود ارتباط برقرار کند!

- از زاویه مخصوص برایم بگو!

فقط خدا می‌داند که آن زاویه چه زاویه ایست، فقط خدا می‌داند!

عطر ارواح!

- چگونه ادعا می‌کنی که ارواح عطر دارند، در حالی نمی‌توانی آنرا با علم ثابت کنی!

...

- چرا جواب نمی‌دهی؟

داشتم در اطاقم گل‌های گلدان را عوض می‌کردم!

- آیا عوض کردن گلها واجب‌تر از سؤال من بود؟

بهمان اندازه مهم بود!

- سؤالم را پس می‌گیرم!

صبر کن تا بدانی چرا!

- چرا؟

گلدان گل‌های لیلی که عطر بسیار خوشبویی داشتند را از اطاقم

بیرون بردم و جای آنها چند تا گل مصنوعی گذاشتم تا بتوانم
یک جواب علمی به سؤال تو را بدهم!

- من که از عطر گل سؤال نکردم!

عطر ارواح هم مانند عطر گل است!

- جواب سؤال من چه شد؟

زمانی که گل‌های لیلی را بیرون بردم در اطاق را هم باز گذاشتم تا عطر
آنها در اطاقم محبوس نشود و مدتی صبر کردم، و به اطاقم برگشتم
ولی هنوز بوی خوش گل‌های لیلی فضای اطاقم را پر کرده بود!

- این چه ربطی به عطر ارواح دارد؟

تنها یک فرق دارد!

- فرقی چیست؟

فرقی این است که عطر گل را در غیبتش با حواس جسم استشمام
می‌کنی، ولی در غیبت انسان عطر روح او را با حواس روانت استشمام
می‌کنی! ولی اگر حواس روان در تو رشد نکرده باشد عطر ارواح از زیر
دماغ تو می‌گذرد و تو آنرا استشمام نخواهی کرد، و اگر کسی از تو
پرسد که آیا ارواح هم عطر دارند وجود آنرا انکار خواهی کرد!

کار خدا و بنده خدا!

- چگونه به کار خود و کار خدا واقف شوم؟

هر زمان که فضل الهی بی‌حد و اندازه نصیبت شد، از خدا پرس:
چرا؟ چرا این همه نعمت نصیب این بنده نالایق خود کردی؟ چرا
این قدرت را به بنده ضعیف خود دادی؟ چرا این ثروت را نصیب
این فقیر کردی؟ حال به‌من بگو که با این ثروت و قدرت چه
کنم؟ خدایا راه راست را به‌من نشان بده! ولی هر زمان که از فضل
و نعمت خدا کم شد از خود پرس: چرا؟ چه کردم که به‌این حال
و روز افتادم! در هر دو صورت جواب جذب سؤال شده و تو را از

کار خدا و کار بنده‌ی خدا باخبر خواهد کرد!

- کار خدا و بنده خدا چیست؟

کار خدا جمع کردن، و کار بنده تفریق کردن است! کار خدا جمع کردن خاطر است، و کار بنده پریشان کردن خاطر!

صدا!

- شاعری می‌گوید: «تنها صداست که می‌ماند» اگر تنها صداست که می‌ماند چرا من صدای زنانی که در قرون گذشته زجر کشیده‌اند را نمی‌شنوم؟!

صدا را نخواهی شنید ولی لحن آن چه شاد باشد و چه ناله، باقی خواهد ماند، لحن صداست که قلب را آزرده و یا خوشحال می‌کند، لحن مناجات است که تورا به عالم ملکوت برده و بر می‌گرداند نه خود صدا!

- اگر لحن باقی می‌ماند، چرا من لحن را در قلبم احساس نمی‌کنم؟

اگر لحن را احساس نمی‌کنی و اثرش را هم در زندگی‌ات نمی‌بینی، لحن باید صدا شود تا دوباره به گوش تو برسد!

- اگر راست می‌گویی لحن را صدا کن تا صدای زنانی که در تاریخ زجر کشیده‌اند را بشنوم!!!

...

- شنیدی چه گفتم؟

شنیدم، داشتم با دعا قلب را آماده می‌کردم تا بتوانم لحن را یافته و آن را صدا کنم، تا شاید به گوش تو برسد!

- حاضرم!

بعد از چند لحظه پرسشگر صوت عجیبی شنید که صدای جواب دهنده نبود، و لریزه بر اندامش انداخت و از سؤال پشیمانان کرد، ولی برای پشیمانی دیر شده بود، چون سؤالش جواب را جذب

کرده بود!

صدا از پشت پرده‌ها و از زمانهای بسیار دور می‌آمد، صدا هم نبود پژواک صدا بود، چون از یک جهت نمی‌آمد، از همه جهات می‌آمد و در همه جهات پخش می‌شد، و در اتم‌های وجود مثل ذرات طلا می‌نشست، و هر اتم جسم پرشگر را بلندگو می‌کرد، تا پیام زنانی که در گذشته زجر کشیده بودند را در قلبش طنین اندازد!

و پیام آنان خطاب به مردان بود:

”من آن قاب شکسته‌ای که تو به دیوار خانه‌ات آویزان کرده بودی نبودم... من عکسی که با آن غرایزت را ارضا می‌کردی نبودم... روحی بودم من که در قاب عکس حرکت می‌کرد... من زندگی بودم و زندگی را نمی‌توان قاب کرد... لحظه‌های ابدی‌ای بودم که در قاب فکر تو اسیر نمی‌شدند... من آن لحظه‌های درخشان حضور خدا بودم... زیبایی خدا بودم و زیبایی خدا را نمی‌توان در قفس فکری انسان محبوس کرد... من اقیانوس بودم و در پشت قاب جریان داشتم و تو غافل از قدرت من قاب را با لگد می‌شکستی... و زمانی که به خیال خود مرا در زندان فکر خویش انداخته بودی عشق و ابدیت هر دو را از دست دادی... مرا سرزنش می‌کردی که چرا زیبایی خود را آشکار کردم... تو از دیدن موی من می‌ترسیدی ولی از شکستن قلبم ابا نداشتی...“

جسم مرا آتش می‌زدی تا روح مرا غصب کنی... نمی‌دانستی که روح زن طلسم و رمز زن است و رمز زن پیش خداست! حال اگر می‌خواهی مرا در آتش بسوزانی باید آتش دیگری روشن کنی که از جنس آتش اولی نباشد، چون من در یک آتش دو بار نمی‌سوزم...

اگر می‌خواهی مرا به چاه اندازی چاه دیگری بکن، چون من در یک چاه دوبار نمی‌افتم، اگر می‌خواهی وصله ناجوری

به دامن پاکم ببندی وصله تازه‌ای پیدا کن، چون وصله‌های قدیمی دیگر به دامنم نمی‌چسبند، اگر می‌خواهی سنگسارم کنی سنگ تازه‌ای پیدا کن، تا به من اصابت کند، اگر می‌خواهی تهمت ناروا به من بزنی و قلبم را بشکنی، تهمت تازه‌ای پیدا کن تا بتواند قلب مرا بشکند، چون قلب من با یک تهمت دوبار نمی‌شکند!

حال می‌دانم که دستت کوتاه و خالی است، و زبانت راه گلویت را بند آورده، و سرت در جای دیگر گرم است ولی نمی‌توانی از قلبت رها شوی، چون هر چند خدا از سر و دست و زبانت به تنگ آمده ولی دست از سر قلبت برنخواهد داشت، چون قلب خانه و کاشانه اوست، و خدا سرانجام غریبه‌ها را از خانه و کاشانه‌اش بیرون خواهد راند، تا خود در روی تخت روانش بنشیند!

پیام که تمام شد از پرسشگر و جواب دهنده اثری نماند!

داستان!

- از داستان زندگی‌ات برایم بگو!
- طاقت شنیدنش را نداری و به امتحان می‌افتی!
- بیازما!
- در امتحانش مردود خواهی شد!
- از کجا می‌دانی که مردود خواهم شد؟
- می‌دانم چون پیش از آن‌که شرح داستان تولد دوباره خود و یا تولد نور را در زندگی‌م برای تو بدهم باید شرح حال دردهایی را که کشیده‌ام بدهم و تو هم بامن درد خواهی کشید، و طاقت آن همه درد را نخواهی داشت و به امتحان خواهی افتاد!

- چرا باید از دردهایی که کشیده‌ای بگویی تا به تولد نور برسی؟
 برعکس تولد آدمی که اول نوزاد دنیا می‌آید و بعد جفت، در تولد روحانی قبل از تولد نور اول جفت و یا تاریکی متولد می‌شود، تولد دوباره در این عالم مانند طلوع خورشید در صبح سحر است، و همانطور که قبل از طلوع خورشید تاریکی شب به حد اعلا می‌رسد، همانطور هم قبل از آن که نور تاریکی به حد اعلا می‌رسد!

- چرا قبل از طلوع خورشید سیاهی شب به اوج می‌رسد؟
 سیاهی شب به اوج نمی‌رسد، شب باطن خود را به حد اعلا نشان می‌دهد، به اصطلاح دست شب قبل از طلوع آفتاب پیش همگان رو می‌شود تا عالم آماده قبول نور می‌شود، جفت، که همان تاریکی است، به دنیا می‌آید تا نور متولد شود، قلوب در تاریکی شکسته می‌شوند و نور وارد قلوب شکسته می‌شود و نطفه نور در قلوب بسته می‌شود!

- مثالی بزنی تا روشنتر شوم!
 هرگز دیده و یا شنیده‌ای که خداوند پیامبران را در نور و در میان خداشناسان ظاهر کند؟! ...

من هم در تاریکی قلبم شکست و نور از شکاف قلب بر قلبم تابید، با نوری حامله شدم که از پیامبران الهی در این عالم ظاهر شده بود!
 - چگونه می‌توان با نور حامله شد؟

هنگامی که قلب شکاف بر می‌دارد و نور از شکاف قلب وارد قلب می‌شود، شکاف قلب فوراً جوش می‌خورد و نور با خون پیمان می‌بندد و یا نطفه جنین نور بسته می‌شود و فرزند و جنین نور در گرما و حرارت عشق خالق در قلب رشد می‌کند تا زمان زایمان برسد و درد آغاز می‌شود، دردش هم مانند درد زایمان نیست، دردش از هیجانات شدید قلب است، درد آگاهی به وضع خود و عالمی است که به آن دل بسته بودی! از شدت هیجان قلب، افق قلبت باز می‌شود و درهای ملکوت و دنیا به رویت باز می‌شوند، اهل دنیا

جام زهر را و ملکوتیان جام شهد را به دستت می دهند و تو از هردو می نوشی تا نوزاد نور را به دنیا بیاوری!

- چگونه می توان با نوشیدن زهر فرزند نور را به دنیا آورد؟

جام زهر را هم زمان با جام شهد به تو می دهند، ولی آن شهد کجا و این زهر کجا، یک قطره آن شهد صدها هزار اقیانوس زهر را در جا می خشکاند!

- از فرزند نور برایم بیشتر بگو!

فرزند نور همین پرسش و پاسخ هایی بود که طرح شدند!!

---طاهره!---

- از طاهره برابم بگو!
از زنی می‌پرسی که زیبایی‌اش نور را شکست؟!
- چگونه زیبایی نور را می‌شکند؟
زمانی که زیبایی به نهایت درجه خود رسد نور را می‌شکند!
- زیبایی طاهره نور دیده چه کسانی را شکست؟
نور دیده کسانی را شکست که طاقت دیدن زیبایی او را نداشتند!
- چرا چشم دیدن او را نداشتند؟
او نه تنها حجاب را از سر و چهره برداشت و زیبایی‌اش را نمایان کرد، حجاب دلها را هم درید و محتجبان از آنچه دیدند و شنیدند برخود لرزیدند، طوری که یک شاهد رگ گردن خود را زد!
- چرا رگ خود را زد؟
او نشانی از زیبایی یار بی‌نشان را در زیبایی چهره و موی طاهره دید، طاقتش طاق شد و رگ خود را زد.
- اگر زیبایی یار بی‌نشان را در طاهره دید چرا به‌او ایمان نیاورد؟

او نور و زیبایی یار بی‌نشان را در چهره و موی طاهره دید ولی آن‌را شناسایی نکرد و به طاهره نسبت داد و از اینکه طاهره آن‌را پنهان نکرده بود رای به گناهکاری طاهره داد.

- اگر طاهره را گناهکار می‌دانست چرا رگ گردن طاهره را نزد؟
در آن مجلس چاره‌ای جز زدن رگ گردن خود نداشت!!
- چرا؟

در مجلسی که یار بی‌نشان در ظاهر حاضر و ناظر بود هیچ کس جرأت نداشت که دست به‌روی طاهره بلند کند، تا چه رسد به‌رگ گردنش!

- رگ گردن طاهره با رگ گردن دیگران چه فرقی داشت؟
در آن مجلس رگی از رگ گردن طاهره نزدیکتر به رگ گردن پروردگار نمی‌زد!

- اگر یار بی‌نشان در آن مجلس بود، چرا یار بی‌نشان را شناسایی نکردند؟!

آن‌ها انعکاس نور و زیبایی او را در چهره و موی و در علم طاهره دیدند و رگ گردن خود را زدند و حکم به نابودی طاهره دادند، حال تصور کن اگر یار را دیده و شناسایی کرده بودند با او چه می‌کردند؟!

- ... چرا تنها یک نفر رگ گردن خود را زد؟

نفسی که رگ گردن خود را در اعتراض به رفع حجاب طاهره زد حجاب دیده و دلش از بقیه حاضران بیشتر بود، و در عین حال هم بیش از دیگران آمادگی جان‌فشانی برای عقیدش را داشت، زیبایی و نوری که در چهره و موی طاهره بود طوری حجاب دیده و دلش را پاره کرد که چاره‌ای جز زدن رگ گردنش نداشت!

- آن‌ها در طاهره چه دیدند و چه شنیدند که برخورد لرزیدند؟
اگر بگویم به امتحان می‌افتی!

- امتحانم کن!

خدا بندگانش را امتحان می‌کند، امتحان کردن خلق خدا کار بنده

او نیست، گناه است!

- چرا؟

ما که محک نیستیم که خلق خدا را امتحان کنیم!

- غیر از زیبایی چهره و رفع حجاب در قلب این شاعره چه بود که او را به چاه انداختند و بر جوانی، زیبایی و علم او رحم نکردند؟

زمانی که طاهره حجاب را از موی و چهره برداشت، حجاب دل و دیده زنان عالم برداشته شد، او آینه شد و به طرف بهشت چرخید و ظالمان، نادانان، باحجابان و بی حجابان همه و همه خود را در آینه دیدند، و عده‌ای از وحشت آینه را شکستند تا خود را نبینند!

- طاهره به چه ایمان داشت؟

او با خون خود به ظهور نور در تاریکی شهادت داد.

- چرا آن‌ها نور را ندیدند؟

نور را دیدند ولی شناسایی نکردند.

- مگر امکان دارد که انسان نور را ببیند و شناسایی نکند؟

امکان دارد! اگر حجاب دلت، مانع دیدنت شود هر چند که در دریای نور غرق باشی باز نور را نمی‌بینی! بگذار مثالی بزنم... ماهی در آب رودخانه غرق نعمت است، هیچ مانعی در سر راهش نیست، مانند آب روان است، می‌گردد و می‌چرخد، بالا و پایین می‌رود، چشمش به عوالم بی‌نهایت زیر آب باز است، سنگینی آب را روی شانه‌هایش حس نمی‌کند، اگر هوس دیدن خورشید کند بالا آمده و نزدیک سطح آب شنا می‌کند، اگر تاریکی طلبد از سطح آب پایین رفته و به خزه‌های زیر دریا می‌رسد، دور آن‌ها طواف می‌کند و با موجودات زیر آب عشق می‌ورزد و اگر بخواهد شب مهتاب را تماشا کند در شب چهارده هنگامی که ماه تمام است و قوه جاذبه ماه آب رودخانه را بالا می‌کشد با آب رودخانه بالا می‌آید تا رقص نور مهتاب را بر روی امواج آب ببیند! هر چند ماهی غرق نعمت است ولی از این نعمت‌های بی‌کران بی‌خبر است و روزی

خواهد رسید که در بی خبری کامل تکه نان و یا کرمی را که از سر قلبی آویزان است را در دهان می گیرد، درد را برای چند ثانیه ای در گلویش احساس می کند و بعد که او را به خشکی انداختند جان را به جانان که همان شکم گرسنه انسان و اشرف مخلوقات است، تسلیم می کند! محتجبان و نادانان هم حکم همان ماهی را دارند، با آن که در نور غرقند ولی از آن غافلند!

- آن ها با قلاب چه کسانی شکار می شوند؟

آن ها با قلاب کسانی قویتر و ظالم تر از خود شکار می شوند، ولی اگر آمادگی دیدن نور را داشته باشند عده ای مأمور می شوند که آن ها را شکار کرده و به مقامشان که مقام انسان است برسانند!

- آن ها خوراک چه کسانی می شوند؟

آنچه از انسان در این عالم باقی می ماند اسم است و خاطره، آن ها در ذهن آیندگان خاطره و درس عبرت می گردند، و یا به عبارت دیگر خاطره آنان درس عبرت و خوراک آیندگان می شود!

- نقش خدا در این نمایش نامه چیست؟

نقش خدا آگاهی دادن است و نظاره!

- چرا خدا عوض نظاره کردن ظالمان را از بین نمی برد؟

کار خدا بذل و بخشش است، خدا می داند که ظلم ظالم از خود ظالم قدرتش بیشتر است، و ظلم ظالم روزی مجازات ظالم خواهد شد!

- کسانی که در راه حق شهید می شوند در عالم بالا چه مقامی دارند؟

آن نفوس پاک تا زمانی که در این عالم زندگی می کنند قلوبشان بهشت روی زمین است، همان بهشتی که خدا به انسان وعده داده، و در آن بهشت خدا در تابی نشسته و با نسیم اراده الهی اش تاب می خورد، و هنگامی که این نفوس از عالم می روند ارواحشان وارد بهشت خدا می شوند و در تابی نشسته و با نسیم

اراده الهی تاب می‌خورند، و از تاب خوردن آن‌ها ارواح به‌اهتزاز می‌آیند، و از اهتزاز آنان طرحی نو در این عالم که عالم مادون است می‌افتد! ارواحشان برای ما انسان‌ها هوایی می‌شود برای تنفس، و عطرشان هم مشام‌مان را نوازش می‌دهد!

- تکلیف کسانی که طاهره را نمی‌شناسند چیست؟

همانطور که می‌دانی در عالم ارواح نسبیت، فامیلی و آشنایی معنا ندارد، ولی بو و عطر آشنایی که از این عالم به‌عالم روح می‌رسد ارواح را جذب این عالم می‌کند و هوای ارواح پاک ارواح بی‌هوش را به‌هوش می‌آورد، بی آن‌که احتیاج به شناسایی آنان داشته باشند.

به‌عبارت دیگر اگر تو طاهره را در این عالم شناخته و از قلبت بو و عطر آشنایی برخیزد و به‌مشام او رسد او جذب روح تو می‌شود، چون شناسایی و آگاهی تو به‌احوال اوست که او را به نقطه آگاهی تو جذب می‌کند!

- طاهره در زندگی تو چه نقشی بازی کرده و می‌کند؟

زمانی که غرق دریای غم و ناامیدی بودم شرح احوال طاهره خواندم و او را صدا کردم، و عطر و بوی آشنایی از قلب من به‌مشامش در عالم بالا رسید و جذب روح من شد، هوای روح پاکش روح مرا که از شدت غم بی‌هوش شده بود به‌هوش آورد، و از آن‌روز به‌بعد هر زمان که بی‌هوش می‌شوم و مانند ماهی از نعمت‌های بی‌نهایت خدا غافل شده و نزدیک است که شکار نفس بدنفسی شوم او در یک آن مانند نسیم از قلبم می‌گذرد و مرا به‌هوش می‌آورد!

